چندان میش دهید که بیهوشی آورد
شاید که یاد ما بفراموشی آورد

دیوان

آصفی هروی

« ۸۵۳ - ۹۲۳ هق »

به تصحیح و تحشیه و مقدمه

هادی ارفع

کرمانشاهی

ناشر

کتابخانه طهوری

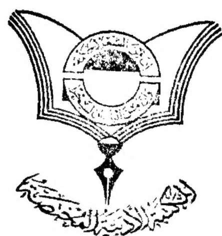
تهران شاه‌آباد تلفن : ۳۳۰۴۴

چاپ اول

یکهزار نسخه از این کتاب در چاپخانهٔ بانک بازرگانی درشهریورماه
۱۳۴۲ شمسی بطبع رسید

بپدربزرگوار ومادر مهربانم
که بخشی ازعمرخودرا فدای
من کرده‌اند تقدیم میکنم.

هادی ارفع



پیشگفتار

سرانجام پس از چهار سال و نیم تحمّل رنج ومشقت شبانروزی دیوان شاعر خوش‌بیان وشیرین زبان قرن‌نهم « **خواجه آصفی‌هروی** » که نسخ آن کمیاب بود، ازطبع خارج وبدینصورت در دسترس استفادهٔ شیفتگان و علاقمندان شعـر فارسی قرار گرفت.

سبب تأخیر درطبع ونشر دیوان‌اینکه، نگارنده بادر دست‌داشتن تذکرهای عدیده و هشت نسخهٔ خطی از دیوان شاعر که با رنجی بس گران از کتابخانه‌های شخصی وعمومی فراهم آمده بود، چون اقوال تذکره نویسان درمورد کمیّت‌اشعار و تولد و وفات شاعر باهم متباین ومتناقض‌بود، بیم آن میرفت که مبادابا طبع‌اثر مذکور آنچنانکه درخوراست‌اشعارراجمع آوری نکرده‌وبدان‌سبب حقّی‌از گوینده ضایع کرده‌باشد ، ازطرف دیگردریغ‌میداشت که این دیوان‌چنانکه شایستهٔ آنست بزیور طبع آراسته نگردد وهمچنان گرد فراموشی و گذشت زمان بر چهرهٔ تابناك شاهدان معنی‌آن نشسته باشد ، لذا باهمهٔ گرفتاریها بر آن شد که تمام نسخه‌های موجود را با نسخهٔ‌متعلق بخود حرف‌بحرف‌مقابله واختلافات را درحاشیه‌یادداشت نماید ، ضمناً اشعار پراکنده را که در نسخه‌های مختلف و تذکره‌ها مسطور بود باذکرمأخذ دریکجا جمع آوَرَد وبجای خود مذکور دارد .

پس‌از آنکه این‌اندیشه درخاطرخطور کرد، مدّتی‌بتردید و دودلی گذرانید ودر خودآن جسارت را نمیدید که دراین‌میدان گام‌نهاده وبدین‌امرخطیر اقدام ورزد، مع‌الوصف ازتحقیق وتجسس بازنایستاد، وپیوسته‌انتظار نسخه‌های‌دیگری‌راداشت

تااینکه دوست مشفق، شاعر گرانمایه ومحقق چیره دست جناب آقای **احمد گلچین معانی** از نیّت نگارنده باخبر شد ونسخهٔ چاپ هرات دیوان **خواجه آصفی** را که در کتابخانهٔ خودداشت وحقیر درجای دیگر ندیده بود بانهایت بزرگواری و گشاده روئی دراختیار این ضعیف نهاده و از هیچگونه راهنمائی و مساعدت معنوی دریغ نفرمودند، این نسخه گرچه بسیارمغشوش و مغلوط وبد چاپ بود، اما ازچندلحاظ نظر مصحح را تأمین میکرد.

۱ـ مصحح دیوان(**آقای فکری سلجوقی**) تا حدّ امکان و توانائی اشعار «**آصفی**» را (جزیك دو غزل از **سحابی استر آبادی** و **ندائی سمرقندی** که اشتباهاً بنام **آصفی** آورده بود)تدوین نموده بود.

۲ـ اصطلاحات ولغات محلّی را درپاصفحه‌ای تشریح کرده، همچنین تاریخ وفات ومزار شاعررا که جز دریك دو تذکره ذکر نشده بود درست بدست داده بود و اینها خود از عللی بودند که مدّتها قبل نگارنده را درشك وتردید نگهداشته وکار طبع را بتأخیرانداخته بود.

بنابر نکات فوق نگارنده را قوّت قلبی حاصل وسروری دردل پدیدآمد، چه. دید دیوانی که فراهم آورده، هم ازلحاظ قلّت اغلاط واشعار دخیل وبیگانه وهم از نظر کثرت اشعاراصیل برسایرنسخ برتری دارد وبمصداق « **فی التّأخیر آفات**»در صدد طبع ونشر آن برآمد وبدستیاری مدیرمحترم کتابخانهٔ طهوری آقای **عبدالغفار طهوری** نیّت خودرا ازقوّت بفعل درآورد .

امّیداست خوانندگان سخن سنج وارباب فضل وادب چنانچه بعیب ونقصی برمیخورند و بر سهو و خطائی واقف میشوند آنرا وسیلهٔ عیبجوئی و دستاویز خرده گیری قرارندهند، بلکه برزلّت ولغزشی که ناچیزرا دست داده بدیدهٔ اغماض بنگرند و از راه کرم وبزرگواری وی راآگاه تا انتقادات بخردانه ونظرات صائب و عالمانهٔ

ایشان را سرمایهٔ اکمال این کتاب درچاپهای بعدقرارداده و برای همیشه خود را رهمین منّت ایشان بداند.

در پایان این‌قسمت، وظیفهٔ خویش میداند که از دوست عزیز و مشفق خود آقای **گلچین‌معانی** که کتابخانهٔ‌نفیس خودرا بدون ادنی مضایقتی در اختیار حقیر نهادندتشکّر کند،همچنین‌ازاستاد بزرگوار آقای محمودفرّخ که‌بانهایت‌بزرگواری وسعهٔ صدر دو نسخهٔ خطی دیوان **آصفی** ملکی خود را برای مقابله در دسترس اینجانب‌نهادند سپاسگزار است . ضمناً از فاضل محترم آقای **احمدسهیلی** رئیس کتابخانهٔ‌ملك که‌بسهم خود مایهٔ پیشرفت‌کار نگارنده شدندتشکّر میکند.

وهمچنین‌ازآقای‌سید**عبدالغفارطهوری** مدیر کتابخانهٔ طهوری که‌بسرمایهٔ خود وسائل چاپ این دیوان رافراهم‌آورده وآقای مقربان ریاست‌محترم چاپخانهٔ بانك بازرگانی و سایر کارکنان محترم آن چاپخانه کــه در دقت و تسریع چاپ دیوان از هیچگونه محبتی دریغ نفرموده‌اند، کمال تشکررا دارد .

تهران : شهریورماه یکهزار وسیصد و چهل و دو شمسی

هادی - ارفع

کارهائی که برای تنظیم دیوان انجام شده است

۱ـ مشاهده شد که درهریك از نسخ موجود غزلیاتی هست که در سایر نسخ نیست، دردیوان حاضر کلّیه اشعاری که در نسخه‌های مختلف بوده جمع آوری و میتوان گفت تقریباً دیوان کاملی از« **آصفی** » فراهم آمده، که نسبت به نسخ موجود که دردسترس استفادهٔ نگارنده بوده بمراتب کاملتر وجامع تراست.

۲ـ نسبت بتصحیح اشعار فراهم آمده در دیوان حاضر ، نگارنــده بخود هیچگونه اجازه نداده است که میل ونظروسلیقهٔ شخصی‌را بکار برد، وفقط بامقابلهٔ نسخ آنچه را که اصح وبضبط اکثریّت (جزچند مورد) نزدیکتر بود در متن قرار داده و اختلافات را در پاورقی نموده است .

با این ترتیب چنانچه درابیات اغلاطی مشاهده شود یا بیتی نامفهوم باشد، بهیچوجه مسؤلیت آنرا بعهده نمیگیرد .

زیرا چیزی بر آنچه بوده نیافزوده ونظر خودرا اعمال نکرده ، ومعتقد است که میراث گذشته را بهمان صورت که هست منتشرسازد، گواینکه نا رسا ومبهم ویاغلط باشد، چه اگرمیخواست درتصحیح ابیات بذوق خود اقدام کند دیوان فراهم آمده اثرتازه‌ای بود که نام« **آصفی** » برآن نهادن شایسته نبود، پس بهترهمان بود که تصحیح را صرفاً با مقابلهٔ نسخ تا آنجا که امکان داشت انجام دهد و از هرگونه اعمال نظر و سلیقهٔ شخصی بپرهیزد .

برای تصحیح با استفاده‌ازمقابله با سایر نسخ نخست نسخهٔ « **الف** » را

که از دیگر نسخه‌ها صحیحتر و کاملتر و کم‌غلطتر بود متن قرار داده و اختلاف سایر نسخ را با این‌متن سنجید ، آنچه بنظرصحیح ومفهوم میآمد درچاپ متن‌قرار داده واختلافات دیگرنسخ را در ذیل صفحات متذکّر گردیده چه بسا ممکن‌است باشند کسانی که جمله یا کلمهٔ ذیل صفحه را بنابر سلیقهٔ خود بهتر از آنچه درمتن گذاشته شده است بدانند ، دراینصورت نظر وسلیقهٔ آنها هم تأمین است ، زیرا این اختلاف در دسترس آنهاست و میتوانند بمیل خود آنرا برای متن بپذیرید .

الف ـ غزلیات،قطعات،رباعیاتی که بیك‌نسخه اختصاص‌داشت بعلامت‌اختصاری همان نسخه‌نموده شده‌است.

ب ـ غزلیات ،قطعات،رباعیاتی که درچند نسخه بود بوسیلهٔ علامت اختصاری همان نسخ نشان داده شده‌است.

ج ـ غزلهائی که دردیوان چاپ هرات اشتباهاً بنام « **آصفی** » چاپ شده بود در بخش‌ملحقات‌برده ومأخذ را ذکر کرده‌است.

د ـ ادبیات کم یا اضافی هر غزل و قطعه را با ذکر مأخذ در پاورقی نموده‌است.

ه ـ ابیاتی که در تذکره‌های خطی و چاپی بنام «**آصفی**» بود ولی دسترسی بتمام‌آنها پیدانکرد برای اینکه‌ازقلم نیفتند درپایان‌دیوان با ذکرمأخذ چاپ وهمچنین اشعاری که از«**آصفی**» بوده ولی در بهترین اشعارپژمان اشتباهاً بنام دیگران چاپ شده است متذکر گردیده.

و ـ معانی لغاتی که تقریباً مشکل بنظر میرسد در ذیل صفحات نشان داده شده است .

ز ـ شرح‌حال«**خواجه آصفی**»بااستفاده ازمنابعی که نگارنده بدانهادسترسی داشت فراهم‌آمده، ضمناً از اشعارخود شاعرهم. برای تکمیل این‌قسمت بطور اختصار استفاده شده .

ح ـ اختلاف اقوال مورخین وتذکره نویسان رامتذکّر شده‌است .

ط ـ علاوه بر تفسیرو توضیح بعضی ابیات مشکل دیوان وبیان معنی پاره‌ای از لغات که در این کتاب بکار رفته، فهرستی ازلغات نیز بترتیب الفبائی مرتّب کرده ودر آخر کتاب افزوده تاخوانندگان بسهولت بتوانندمعانی لغات مورد نظر خودرا بدست‌آورند .

ی ـ در پایان کتاب فهرستی تنظیم شده تاخواننده آنچه رامیخواهدزودبیابد.

« مشخصات نسخ »

الف ـ نسخهٔ متعلق به مصحح [۱] : خط نستعلیق خوش صفحات مجدول بآب طلاولاجورد نسبتاً خیلی‌خیلی کم غلط یك ورق ازاول وچندورق‌ازوسط وآخر افتاده‌براثر مرورزمان وعدم‌توجه‌قسمتی‌از آن آب‌دیده،خوشبختانه چندان آسیبی واردنیامده ، تاریخ تحریر ندارد ولی از رسم‌الخط و کاغذ پیداست که درقرن دهم نوشته شده و برای دیوان حاضر از لحاظ کمی غلط و کثرت اشعار وسایرمشخصات اقدم نسخ‌مورد استفاده قرار گرفت ودیگرنسخ رابا آن مقابله کردم دراین‌نسخه همه‌جا:

چ بشکل ج
گ » ك
د » (د ـ ذ)
پ » ب
چه‌باشد » جباشد
چه‌باك » جباك
س » پس
گلی » کلی
باغی » باغ. نوشته شده‌است و بعلامت اختصاری «**الف**» نمایانده‌شده.

۱ـ **ارفع**

ب- نسخ کتابخانهٔ ملك

۱- نسخه‌ای است که بشماره **۵۹۷۱** ثبت گردیده. خط نستعلیق خوش‌و یك سرلوح، ۷۸ ورق ۱٤ سطر، جلد ضربی، کاغذترمه، قطع ۱٦×۲٤/٥ مجدول بطلا نام‌کاتب و تاریخ تحریر ندارد ازرسم‌الخط و کاغذ پیداست که اوائل قرن‌دهم نوشته شده دراین نسخه «**۱۸۳۱**»بیت از«**آصفی**» مسطوراست و بعلامت« **ما** » نمایانده‌شده ۲٦٤ غزل ۳ قطعه ۱۹ رباعی ، نامرتّب .

۲- نسخه‌ای است که بشماره **۵۳۳۱** ثبت شده . خط نستعلیق یك سراوح مُذَهب ، صفحات مجدول‌طلا ۹۵ورق۹ سطر، جلد میشن‌قهوه‌ای، مغزدار کاغذ ترمه ختائی‌قطع۸/۱۵×۲۳/٤ کاتب‌معلوم‌نیست و باجملهٔ «تمّت‌الدیوان **خواجه آصفی** رحمة‌الله‌علیه تحریراً فی‌شهرشوال‌سنه ۱۰۰۵» خاتمه میپذیرد این‌نسخه‌شامل**۱۵۹۹** بیت از**آصفی**است‌و بعلامت «**مب**» نمایانده‌شده - ۲۲۹غزل٤قطعه ۲۵رباعی نامرتّب

۳- مجموعهٔ ۳۰ شاعر که بشماره **۵۳۰۷** ثبت شده بدخط و مغشوش، کاغذ ترمه ۱٤ سرلوح دارد، تذهیب آن متوسط جلدمیشن یشمی زر کوب ۳۸۷ ورق ۱۳ سطر حاشیه دار قطع ۱۷×۲۵/٦ تاریخ تحریر قرن یازدهم متأسفانه موریانه خوردگی دارد ویکبار هم وصالی وصحافی شده در وصالی برخی از ابیات از میان رفته غزلیاتی که از**آصفی** در حاشیه این نسخه نوشته شده از قسمت «**دال** »شروع گشته مع‌الوصف **۱۳۴۵** بیت ازشاعر مذکور درآن مسطور است صفحهٔ اوّل این مجموعه چنین‌است:

هوالعادل‌المطلق والحاکم‌بالحق‌تعالی‌شانه‌العزیز

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

این کتاب مبارك مثناً وخامساً محتوی است از دیوان اشعار قریب **۳۰** نفر از شعرای متقدمین ازقرار تفصیل ذیل که بعضی تمام دیوانش و برخی انتخابات

اشعارشان‌است ثبت ودرج یافته دیوان پاره‌ای ازشعراء (.....)[1] کمتر کسی همچه جُنگی داشته وبیشتراز اوراق تذکره بواسطهٔ مرور دهور موریانه دویده و ضایع گردیده، تاریخ شهر شوال ۱۳۱۹ بتوسط سکینه دلاله کهندالی ابتیاع شد. اسامی شعرای متن کتاب ازقرار تفصیل است.

مجدالدین همگر ـ رکن‌الدین صاین ـ استادابوالواسع ـ سیدحسن‌غزنوی ـ ادیب صابر ترانی ـ خاقانی ـ اثیرالدین تورانی ـ انوری ـ اثیرالدین.. همدانی ـ جمال‌الدین عبدالرزاق ـ کمال‌الدین اصفهانی ـ شمس‌الدین

شعرای حاشیهٔ کتاب از قرارتفصیل است. **شیخ فرید ـ سلمان ساوجی ـ کاتبی ـ عثمان مختاری ـ نجیب‌الدین ـ بدرشروانی ـ عمادالدین کرمانی ـ آذری ـ شیخ حسن دهلوی ـ آصفی ـ امیدی ـ هلالی ـ خیالی ـ شرف‌یزدی ـ ناصری.**

۴ـ جنگ‌غیاثی که‌بشماره **۳۶۹۷** ثبت شده. خط نستعلیق‌یك سر لوح‌مجدول بطلا ۲۱۲ ورق‌۱٤ سطر، جلدپشت معرق‌رویه طلاپوش کاغذ ترمه قطع‌۹/۱۰×۱۸ فهرست دوصفحهٔ اوّل تمام مذهب تاریخ تحریر۹٤۲ کاتب **پیرحسین‌شیرازی**، در جنگ مذکور **۳۴** بیت از **آصفی** مسطوراست. وبعلامت اختصار«غ» نمایانده‌شد.

ج. «مشخصات نسخ کتابخانهٔ مجلس»

۱ـ مجموعه‌ای است که بشمارهٔ **۴۳۷** ثبت گردیده مشتمل بر ۵ دیوان. **۱ـ** دیوان **میرزا شرف‌بن قاضی‌جهان بن سیدسیف‌الدین‌حسینی‌قزوینی** معروف به **شرف جهان** قزوینی از علماء زمان **شاه طهماسب** متوفی ۹٦۲یا ۹٦۸.

۲ ـ دیوان شریف ۳ـ دیوان‌مانی ۴ـ دیوان امیرهمایون اسفراینی

۵ـ آصفی‌هروی خط نستعلیق دارای ۵ سر لوح ۱۹۷ ورق ۱۵ سطر، قطع

[1] ـ جوهرریخته‌وسیاه کرده‌اند.

۱۳/۵×۲۳ که با جمله **« تمت الدیوان افصح المتکلمین و املح‌المتأخرین خواجه‌کمال‌الدین آصفی‌هروی»** خاتمه میپذیرد . دراین‌نسخه رباعیات ترتیب ندارند و رویهمرفته **۱۰۰۹** بیت‌از **آصفی** نوشته‌شده برای‌این‌نسخه‌علامت‌اختصاری « **مجا** » برگزیده شد ۱۴۴غزل ۱۲ رباعی نامرتب .

۳ـ مجموعه‌ای‌است که‌بشماۀ **۴۴۹**ثبت گردیده‌حاوی‌اشعار **مولوی،میرحاج جامی، عصمت، خسرو، ویسی، انسی، آصفی،فارغی، هلالی،حقیری، سیفی کامی ، مجرم ، حیدر ، شاهی ، کاتبی ، سعدی ، حافظ ، لسانی و. . . . . .**

که رویهمرفته ۸۴تن ازشعرارا نام برده،خط نستعلیق، یك سرلوح قطع ۱۵×۲۴ مجدول ۶۱۳ ورق ۱۹ سطر ۲۴ ورق آخر نو نویس تاریخ کتابت که‌متعلق‌باوراق آخر کتاب میباشد ۱۲۱۱ و **۴۰۷** بیت از«**آصفی**» دارد. ازکاغذ ورسم‌الخط معلوم است که این‌مجموعه درقرن‌یازدهم‌نوشته گردیده و بعلامت «**مجب** » نمایانده شده این نسخه ۵۷ غزل از **آصفی** دارد.

نسخ متعلق بکتابخانۀ استاد بزرگوار ومشفق‌عالیمقدار فرخ‌خراسانی

۱ـ جُنگ شامل اشعار **خسرو، جامی ،آصفی، همایون، هلالی** ، قطع وزیری **۴۰۸** بیت از **آصفی** بعلامت اختصاری « **فا** » نمایانده شد.

۲ـ نسخه مرقع خط سلطانمحمد نور ۲۳ صفحه در قرن دهم نوشته شده و **۲۷۹** بیت از **آصفی** دارد بعلامت «فب» نمایانده شد.

د . ـ دیوان چاپ هرات که بعلامت« **چ** » نشان داده شده‌است .

بنام خدا

درعهد گورکانیان که آتش جنگ و خونریزی در اکثر بلاد ایران بخصوص خراسان مردم‌را تهدیدمیکرد وبیرحمانه درلهیب‌خویش‌میکشید وجان ومال‌مردم دستخوش امیال سلاطین وحکّام جاه‌طلب وامراء مغرض بود، براثر تشویق‌وعلاقهٔ پاره‌ای از شاهان وامراء شعردوست وادب پرور، سخنورانی‌قدم بعرصهٔوجودنهادند که گفته‌های شیوا و دل‌انگیزشان چون اخترانی تابناك همواره بر پیشانی قرون میدرخشد.

چنانچه بتاریخ ادبیات این عهد مراجعه شود، میتوان این عصر را از لحاظ ترقی وپیشرفت شعروهنر درخشانترین اعصار تاریخی ایران دانست : چه: پس از غروب آفتاب زندگی بلبل شیرین کلام و دستانسرای شیراز خواجه **شمس‌الدین محمدحافظ** دنیای ادب را ظلمتی محض فرا گرفت و جز جرقه‌های گاه‌گاه و پراکنده‌ای که زود بخاموشی میگرائیدند، فروغی مشاهده نمیشد، و هر آن بیم آن میرفت که آسمان شعروادب کشور ایران برای همیشه‌ازاختران‌تابان تهی گردد.

لیکن درعهد سلطنت شهریار شعرپرور سلطان **حسین‌بایقرا**[1] و وزارت امیر

۱ـ سلطان‌حسین بایقرا.حسینی گورکانی:فرزندغیاث‌الدین منصوربن امیرزاده‌بایقرا ابن‌میرزاشیخ بهادرابن‌امیرتیمورگورگان(۷۳۹ـ۸۰۷)ملقب

←

بی نظیر **امیرعلیشیر**[1] که خود از دانش و هنر بهرهٔ کافی داشتند، علم وادب و صنعت و هنر را پیشرفتی نمایان حاصل و با ظهور شعرائی چون. **جامی** .

دنبالهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

به **کمال‌الدین** و متخلص به حسینی زبدهٔ سلاطین **گورکانیه جغتائی** درمحرم‌الحرام سنهٔ ۸۴۲ درمیان شرق و شمال دارالسلطنه **هرات** نزدیك سرپل **تولکی** در سرائی‌که بدولتخانه‌اشتهار دارد متولدشد. وی درهمه صفات کمال‌مسلم ودرعهد سلطنتش خلایق‌آسوده خاطر بودند، آبادی **هرات** که دارالملك بود در زمان او بمرتبهٔ اعلا رسید، در اواخر حال مریض وعلیل (درسن ۷۰ سالگی پس از ۲۰سال ابتلاء ببیماری فلج) تا درسنهٔ ۹۱۱ درگذشت . مدت ملکش ۳۰ سال بود (مجمع‌الفصحا ج۱ ص۳۷ و ج۷ ص۶۶). **سام ـ میرزا صفوی** در تذکره خود با بیانی موجز ومعانی مفصل وصف ایام سلطنتش راچنین نگاشته «**سلطان‌حسین‌میرزا** پادشاه عدل‌گستروشهنشاه رعیت پروربود بهارایام دولتش چون بهار خرم وخرمی بایام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور ازغم بی‌تکلف مدح‌گستری بدانچه اوموفق شده‌کم پادشاهی را میسر شده چون ساختن بقاع‌خیر ورعایت علماء وطلبهٔ علوم و ادرار وظایف بطریقی‌که درایام او دوازده هزارعلماء موظف بودند ودیگرمعموری بلادو رفاهیت عباد و رعایت اهل هنر و شعر ازاین قیاس توان‌کرد .

(تحفهٔ سامی چاپ ارمغان ص۱۱)

از اوست

لاله‌ای همرنگ‌رخسارتو درگلزار نیست		شکری همتنگ لعلت نیز دربازارنیست
سوختم در آتش عشق تو و خامست کار		مردم از بار غم وگوئی هنوزت بارنیست
دین‌و دنیا میکنم‌با جان و دل‌گردسرت		زانکه اهل‌عشق راچیزی به ازایثارنیست
صوفیان در خانقاه و زاهدان در صومعه		عاشقان مست را با هردو عالم کار نیست
ایکه‌میگوئی«**حسینی**» ساکن‌میخانه‌باش		من مئی خوردم که درمیخانهٔ‌خمارنیست

نقل از ص۱۰۲ (تذکرهٔ میخانه تصحیح گلچین معانی)

۱ـ **امیرنظام‌الدین علیشیر** بن غیاث‌الدین‌محمد متولد سال ۸۴۴ برادرشیری **سلطان حسین بایقرا** از بزرگزادگان دورهٔ جغتائی است ، در نزد **سلطان حسین** که با او رفیق ایام طفولیت و دبستان بوده‌کمال عزت و امانت را داشته در شعبان سال

←

اهلی شیرازی . هلالی جغتائی . ابن حسام . فغانی . سیفی . ریاضی مشهدی. **بنائی. هاتفی .زلالی خوانساری.** وصورتگرانی چون استاد **کمال الدین بهزاد. شاه مظفر. حاج محمد** نقاش . **خواجه میرك.** وخوشنویسانی مانند **میرعلی. سلطانعلی مشهدی. مولانا سلطانمحمدنور** و مورّخینی چون **غیاث الدین** بن همام الدین الحسینی مشهور به **خواندامیر** مؤلف (حبیب السیر) و **کمال الدین - عبدالرزاق** بن اسحق السمرقندی مؤلف تاریخ نفیس «**مطلع السعدین**» ومولانا

دنبالهٔ پاورقی صفحهٔ مقابل

۸۷۶ اجازهٔ مهر زدن براحکام ومناشیر باوداده شدوجملهٔ (علیشیرمهرزد) تاریخ آن گردید.

برهان الدین عطاءالله رازی گوید:

میر فلك جناب **علیشیر** کز شرف	عاجـز بود زدرك کمـالات اوخـرد
دیوان نشست وآخر **شعبان** بدادعدل	ازلطف شاه عادل والحق چنان سزد
چون مهر زد بدولت سلطان روزگار	تاریخ شدهمی که (**علیشیر مهرزد**)

امیر مزبور وزیری علم دوست وهنر پرور بود وجمعی کثیر ازشاعران و مورخان و نویسندگان وموسیقیدانان وصورتگران معروف بوسیلهٔ او بدربار راه یافته(قریب بده هزار کس را تربیت کرده وبوظیفه ومستمری معاشق میداد)وی در اشعار ترکی بی بدل و(**نوائی**) تخلص میکرده و بآنزبان چهاردیوان غزلیات وپنج مثنوی بنام خمسة المتحیرین بسبك **نظامی** و یك مثنوی بتقلید ازمنطق الطیر **عطار** موسوم به (لسان الطیر)ساخته و پرداخته است. ( )

جامی درکتاب بهارستان که ۱۴ سال قبل از فوت آن امیرنوشته اشعار اورا قریب به چهل هزار بیت میخواند، وی دوست وحامی **جامی** بوده وبسیاری ازکتب مؤلفهٔ خود رابنام او کرده وپس ازآنکه شاعر در ۸۹۸ وفات یافته امیر برای اومرثیه ای ساخت که **خواندمیر** بیت اول آنرا ذکرکرده است، عبارت حبیب السیر چنین است « **امیرعلیشیر** » در مرثیهٔ **مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی** ترکیبی غرا در سلك انشاء کشید مطلعش در خاطر بود ثبت شد .

هردم ازانجمن چرخ جفای دگر است	هریك ازانجم او داغ بلای دگراست

(تمام این ترکیب بنددرصفحه ۱۵۳ مقدمه دیوان جامی ویراسته آقای هاشم رضی چاپ شده) **ارفع**

( ) درص ۱۰۳ پاورقی میخانهٔ آقای گلچین از **امیرعلیشیر** بیست وشش کتاب تألیف و تصنیف وترجمه دانسته معلوم نیست که کدامیك ازاین اقوال درست است (**ارفع**)

←

معین‌الدین‌محمداسفزاری مؤلف (تاریخ روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینه هرات) **ومولاعبدی‌نیشابوری** باردیگر گلزار شعروادب را صفائی خاص،وبازار علم وهنر را رونقی شایان نمایان آمد.

ازجمله‌شاعرانی که دراین عهدچون گوهری گرانبها بردیهیم‌ادب میدرخشید شاعر شیرین زبان و خوش بیان ، مولانا **خواجه آصفی هروی** فرزند خواجه

دنبالهٔ پاورقی‌صفحهٔ قبل

کتاب مجالس‌النفائس نیزاز دیگر تألیفات اوست که **شاه علی** نامی در عهد **شاه عباس وفخری‌بن‌امیری** که درسال۹۲۷ ازترکی بفارسی ترجمه ومترجم اخیرآنرا لطایف‌نامه نامیده است. **مسیوبلن** ۲۹ جلد ازتألیفات اورا ذکر نموده که درازمنهٔ مختلف مابین‌زمان جلوس تاوفات **سلطان حسین بایقرا** تألیف‌کرده وآخرین مؤلفات وی کتابی است بنام **محاکمة‌اللغتین** که در آن سعی‌کرده برتری زبان ترکی بر فارسی را بثبوت رساند . این کتاب را درسال ۹۰۵ یعنی یکسال قبل‌از وفات خویش تألیف‌کرده.

زندگی سیاسی **امیرعلیشیر** درسرزمین **هرات** ودر آن دورهٔ پر آشوب استثناعاً قرین سکوت و آرامش بوده باآنکه عالی‌ترین مشاغل را داشت لیکن اورا بجاه و جلال دنیوی ومکانت لباسی اعتماد واعتنائی نبود وبمیل طبع از آن اعراض ورزید تا بفراغت به تألمات نفسانی ومطالعات ادبی بپردازد وهمچنین درتمام عمر تأهل اختیارننمود و بهدایت استاد زمان‌خود **جامی** واردطریقهٔ دراویش‌نقشبندیه گردید، شوق‌اورا باعمال‌نیك وخیرات ومبرات حدی نبود وگویند بتنهائی درحدود ۳۷۰ **مسجد** و **مدرسه** و **صومعه** و دیگر اماکن خیریه در **خراسان** بنا نهاد یا تعمیر ومرمت کرد . شهرت شاعری **میر** مذکور بیشتر در اشعار ترکی‌اوست‌که بتخلص **(نوائی)** سروده ودر اشعار فارسی **(فانی)** تخلص اختیار میکرده وفات وی در ۱۲ جمادی‌الثانی ۹۰۶ واقع و در شمال **مسجد عیدگاه** مدفون‌گردیده جمله (انواررحمت) تاریخ وفات اوست.

(مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۳۷ و۸۲ و۸۳ سبك‌شناسی **بهار** ج۳ ص۲۰۹ وفات اورادر ۱۱جمادی‌الثانی ذکرکرده)

درتاریخ وفات وی‌گفته‌اند

آن میر بلند قدر عالی رتبت　　چون‌کرد ازاین‌جهان‌بجنت رحلت
از سال وفات و جای او پرسیدم　　دادند جواب من که **جنت جنت**

←

نعیم‌الدین نعمت‌الله[1] **بن علاءالدین‌علی** بود، که بگفتهٔ جمهور تذکره نویسان از جمله شعرای روزگار وفضلای عالیمقدار امتیازی تام، و نزد اهل عصر بعزّت و

دنبالهٔ پاورقی صفحهٔ مقابل

از اوست

ملك چوخواست‌نوشتن‌گناه دمبدمش | زبـرق حسن وی آتش فتاد درقلمش
بملك عشق کشم خیل غم زشعلهٔ آه | شهی‌که‌آتش سپه‌باشد این بود علمش
زدوزخش‌چه‌توهم، دلم‌که‌سوخت بعشق | سموم دیده، زگلهای‌آتشین‌چه غمش؟
کمین، بخدمت پیر مغانم ازحد بیش | ولیك جام مغانست امید از کرمش
بدار رطل‌گران، زانکه‌عالم بی‌مهر | بجان غمزده ظاهرنکرده، جز المش
چگونه خوارکند چرخ، آن‌عزیزیرا | که عشق‌درحرم وصل‌کرده محترمش
چو یارهمدم من‌شد، بروتوای«**فانی**» | که‌سینه‌چاك‌کنم، درمیان‌جان‌کشمکش

(نقل ازپاورقی میخانه ص۱۰۳ تصحیح آقای‌گلچین معانی)

۱ـ خواجه **نعیم‌الدین نعمت‌الله** فرزند **مولانا علاءالدین علی قهستانی** (که بسببی **بخوارزم** افتاد) بود، که در **خوارزم** متولد شد . **خواجه علاءالدین** در عهد **امیرتیمورگورکان** بملازمت آن سلطان درآمد ومنصب خازنی بر وی قرار گرفت و بعداز **امیرتیمور** نواب **شاهرخ** بنوشتن محاسبهٔ خواجه مذکور قیام،ومبلغ (دوهزار تومان)[1]

بر وی باقی‌کشیدند وخواجه **علاءالدین‌علی** بدین جرم محبوس وزندانی‌گردید درآن اثناء خواجه **نعمت‌الله** که تاآن زمان اکثر اوقات شباب را بمطالعهٔ علوم مصروف میداشت بملاقات پدرآمد وکیفیت حال را معلوم نموده، اوراق محاسبه را طلبیده وباآنکه تاآن وقت علم سیاق واستیفا را نیاموخته‌بودبکمال‌قابلیت وقوت دانش برمغلطهٔ آن‌محاسبه وقوف یافت و خاطر نشان **مستوفی** کردکه. زیاده از (دویست‌تومان) باقی نیست ، حضار مجلس از فهم وکیاست او متعجب وزبان بتعریف وتحسین‌گشودند چون حقیقت امر بعرض

تومان: بترکی بمعنای ده‌هزار باشد و ده‌هزار دینارا خصوصاً گویند که ده‌هزار مثقال زر مسکوك باشد « فرهنگ‌وصاف » **ارفع**

تومان: ده‌هزاردینار وبعداً هرقسمت ازکشور راکه ده‌هزار دینار مالیات داشته به تومان نامیده شده است وکشوررا به تومانها بخش‌کرده‌بودند.

(تاریخ نگارستان مقدمه لغات مغولی وسبك شناسی بهار) **ارفع**

←

اعتبار نمایان میزیسته، با **امیرعلیشیر** مودّتی تمام و پیش شاهزادهٔ آزاده **بدیع الزمان**[1] میرزا احترامی بسزا داشته، و دراواخر عمر بخدمت سلطان **ابوسعید میرزا** پیوسته سخنانش خیال پرور و ایهام اندیش و درشعر نسبت تلمّذ بامولانا **عبدالرحمن جامی**

دنبالهٔ پارقی صفحهٔ قبل

شاهرخ میرزا رسید، **خواجه علی** را موردعفو قرارداد وازسرآن مبلغ خطیر درگذشت بنابراین مقدمه **میرزانعمت الله** را هوس آموختن علم سیاق شد وطولی نکیشد که درآن فن مهارت کامل حاصل وسرآمد اماثل واقران گشته ومنصب استیفای املاك خاصهٔ **شاهرخ میرزا** بدورجوع شد ودر همان سال که **میرزا الغ بیك** گورکان از **ماوراءالنهر** بعزم دیدار و زیارت پدر خویش بخطهٔ **خراسان** آمده بود با اجازهٔ **شاهرخ میرزا**، **خواجه نعمت الله** رابهمراه خود **بسمرقند** بردومنصب استیفای مملکت **ماوراءالنهر** را بدو مفوض کرد.

خواجه در آن دیار اختیار واعتبار بسیاریافت واکثراوقات را بعیش ونوش گذراند درخلال آن احوال روزی مجلسی درغایت زیب وزینت ترتیب داده **وخواجه محمد کنگر** را که بصباحت طلعت وحسن صورت یگانهٔ عصر و **میرزا الغ بیك** را بصحبت او رغبتی تمام بود درآن مجلس حاضرکرد. قضا را همانروز **میرزا الغ بیك** نیز بزم شاهانه آراسته خواهان حضور مشارالیه گشت، ودر آن اثناء برزبانش گذشت که: آیا مجلسی بدین لطف وسرور درعالم باشد؟ یکی از حضار با **خواجه** دشمنی داشت، جواب داد که: امروزدرهمین شهر بهترازاین محفلی هست **الغ بیك** پرسید که: آن کدامست؟ گفت: صحبت **خواجه نعمت الله** مستوفی، زیراکه **خواجه محمد کنگر** درآنجا میباشد. **سلطان** از شنیدن این خبر بی نهایت ناراحت وغضبناك شد. بگرفتن، بلکه بکشتن **خواجه** فرمان داد وبعد از لحظه‌ای که آتش غضب **میرزاالغ بیك** فرونشست ازمقام سیاست وی درگذشت، اما دیگر **خواجه** را در **سمرقند** مجال توقف نماند وبدارالسلطنهٔ **هرات** آمد، **شاهرخ میرزا** او را دیوان غان ساخت وبعدازآنکه چندگاهی بلوازم آن امرپرداخت بار دیگر **میرزا الغ بیك**[2] از **سمرقند** به **هرات** آمد و باز **خواجه** را با خویش **بسمرقند** برد

۱ـ **بدیع الزمان میرزای** گورکانی جنتائی ـ فرزند ارجمند **سلطان حسین بایقرا** بود بعد از فوت پدر از سپاه **محمد خان ازبك شیبانی** مستأصل شد واز **جرجان** ←

۲ـ **محمدترغای** یا **الغ بیك** پسر بزرك **شاهرخ** درروزیکشنبهٔ ۱۹ جمادی الاول*

داشته ، بقول **سام میرزای** صفوی مؤلف « تحفهٔ سامی صفحه ۹۷» **ومولوی آغا احمد علی احمد** مؤلف « تذکرهٔ هفت آسمان صفحه ۳ » (تذکرهٔ اخیر کتابیست که درتعریف

دنبالهٔ پاورقی صفحهٔ مقابل

خواجه نعمت‌الله تا زمان طلوع آفتاب سلطنت **سلطان ابو سعید میرزا**(۱) در آن بلده گذرانیدوچون آن‌امیر به**خراسان** لشکرکشید اوراهمراه‌اردو گردانده‌ودرربیع‌الاول سنه ۸۶۵**خواجه** را بوزارت خویش نامزدکرد ودرآن سنوات که خواجه دردارالسلطنه **هرات** بتمشیت اموروزارت می‌پرداخت در جمیع **فوشنج** اورادغدغه‌پدیدآمد و متوجه ضبط آن ولایت گشت، رعایای‌آن‌موضع‌فی‌الحال‌جمع سابق را باده پانزده قبول و **خواجه** دستور مال حواله کرد، یکی از اشرار این‌کفایت ولیاقت را بصورت تظلم چنان بعرض **سلطان** رسانیدکه آتش غضب **شاه**شعله ور ودستور داد، **خواجه** را مقید ومواخذه کنند. اما هم درآن ایام‌صورت حال‌روشن وباردیگر**خواجه** برمسند وزارت مملکت **استرآباد** قرارگرفت و تا آخرعمر درآن ولایت بدولت وفراغت گذرانید ودرسنهٔ ۸۷۲که **سلطان ابوسعید** از **خراسان** بجانب **عراق** و **آذربایجان** لشکرکشید وبعضی ازآن ولایات‌را مسخر کرد، فرمود تامنشور وزارت **عراق** را بنام **خواجه**قلمی و**به‌استرآباد** فرستادند **خواجه**پس از دریافت‌منشور، حسب‌الامر آهنگ**عراق** کرد، لیکن درمنزل اول‌درگذشت.

(دستورالوزراء ص۳۷۲) **ارفع**

(۱) **ابوسعیدمیرزا**(سلطان)ابن **محمد**بن**میرانشاه تیمورگورکانی**. آخرین پادشاه خاندان تیمور در**ماوراءالنهر** و**هرات** و **بلخ** و **خراسان** امارت داشته است ، مولدوی بسال ۸۳۰ بود، پدرش‌درهنگام‌مرگ اورا به**میرزاالغ‌بیك** بن**شاهرخ** که بعیادتش آمده بودسپرد واین‌امیرهیئت‌شناس‌بنا بر**

←

بخدمت شاه**اسماعیل**ماضی **صفوی**آمده حسب‌الامر درتبریز متوقف شد ، هر روز مبلغ **یکهزار تنگه** (ریال)در وجه معاش مخارج اومقرربود، درسنهٔ ۹۲۰که **سلطان سلیم خواندگار** به **تبریز** آمد اورا بهمراه خود **باسلامبول**برده بعداز چند ماه بمرض←

دنباله پاورقی صفحهٔ مقابل

*سنهٔ۷۹۶درقلعهٔ**سلطانیه**تولدیافت. بسال ۸۱۰**شاهرخ** حکومت **خراسان** و **مازندران** را باو واگذارکرد، واندکی‌نگذشت که بحکومت **ماوراءالنهر** منصوب گشت، این شاهزاده **سمرقند** را مرکزحکومت قرار داد و تا سال مرگ پدر [= ۸۵۰] چهل سال باستقلال

دنبالهٔ پاورقی‌درصفحهٔ بعد

وتحقیق مثنوی گویان فرس میباشد) ولغت‌نامهٔ مرحوم **علی اکبر دهخدا** ، خواجه **آصفی** غیراز دیوان غزلیات و رباعیات ، مثنوی یا مثنویهائی بطرز« مخزن‌الاسرار» نظامی گفته

＊＊وصیت **محمد، بوسعید** را درتحت رعایت و سرپرستی خویش تربیت کرد **ابوسعید** در کنف حمایت او بصفات حسنه واخلاق پسندیده متصف و طرفی کافی از علوم وقت بربست . **شیخ ابوالفضل** مورخ ،صاحب **آئین اکبری** گوید«**ابوسعید** در قول وعمل صادق و＊＊

← طاعون درگذشت، ملکزاده‌ای دلیرودانا بود، درهنگامی که **مؤمن[1] میرزا** پسرش دردست **مظفرحسین میرزا بن سلطان حسین بایقرا** درحادثهٔ **استرآباد** کشته شد مرثیه‌ای بجهت او گفته، وازآنجمله است.

وزیدی ای صبا، برهم زدی گلهای رعنارا　　شکستی زان میان شاخ گل نورسته مارا

(حبیب‌السیر ج۴ ص۳۹۴ ومجمع‌الفصحا ج۱ ص۳۰) **ارفع**

۱ ــ **محمد مؤمن میرزای** گورکانی: فرزند **بدیع‌الزمان میرزا** با پدرخود. بجد خویش **سلطان حسین‌بایقرا** مخالفت پیشه کرد لهذا **مظفرحسین** (فرزند **سلطان حسین**) بدافعهٔ **بدیع ــ الزمان** و **مؤمن میرزا** مأمورشد بعد از محاربات هردو را اسیر وبحکم پدر بشهادت رسانید . وقتیکه مظفر حسین آهنگ قتل **مؤمن میرزا** کرد، **مؤمن میرزا** این مطلع‌را بداهتاً گفت.

نا جوانمردی که بی‌جرمم دراین سن میکشد　　کافری دان، کان ز راه کینه **مؤمن** میکشد

هم اوراست

منم کز ضرب تیغم، بیشه خالی‌از غضنفر شد　　ز بازی فلك ایدوستان ، دشمن مظفر شد

(مجمع‌الفصحا ج۱ ص۱۳) **ارفع**

«رضاقلیخان مؤلف مجمع‌الفصحا درج۱ ص۱۳ تذکرهٔ خود مینویسد» که **بدیع‌الزمان میرزا** و پسرش **محمد مؤمن میرزا** بدست‌مظفر حسین بقتل رسیدند، در صورتیکه درص ۳۰ همان کتاب گوید که **بدیع‌الزمان میرزا** دراستانبول بمرض طاعون در گذشته بهر صورت گفتار اول او صحت نداردوهمانطور که درحبیب‌السیرنیز مذکوراست **بدیع‌الزمان‌میرزا** در استانبول‌درگذشته.»
(برای اطلاع بیشتر ر.ك. حبیب‌السیر ج۴ص۳۹۴) **ارفع**

مانده از صفحهٔ قبل

حکومت کرد، لیکن پس از مرگ شاهرخ ازاداره وضبط قلمرو وسیع‌حکومتی عاجزماند، پسران **بایسنقر**، میرزا **علاءالدوله** در **مازندران** و **سلطان محمد** در **عراق** و **میرزا بابر** در **هرات** همه‌مدعی سلطنت بودند. **الغ بیك** بسال ۸۵۱ باکمك **میرزا عبداللطیف** (پسرش) **هرات** رافتح کرد وبتخت نشست، اما اندکی نگذشت که **یار علی ترکمان** شورش نمود. بسال ۸۵۳ میان **الغ بیك** وفرزندش **میرزا عبداللطیف** که به‌برادرخود

بقیه پاورقی درصفحهٔ بعد

است . **فکری سلجوقی** مؤلف « دیوان **آصفی** چاپ **هرات** » هم معتقد بوده است که خواجه **آصفی** قصائدی هم داشته است ، بهرصوری نگارنده درهیچیك ازنسخ وتذکره های

❁❁ صراحت لهجه داشت بسیارمتقی وپرهیزگار بود، باملامحی زیباو یشی پروانبوه ازسایر مغولان تمایز داشت در ۲۵ سالگی بسال ۸۵۳ جنگی میان **الغ بیك** و پسر او **عبداللطیف** در پیوست **ابوسعید** با قبیلهٔ **ارغون ترکمان** بصدد گرفتن **سمرقند** از **عبدالعزیز** برادر زادهٔ **الغ بیك**، عزم آن دیار کرد وچون **عبدالعزیز** ازپدر خویش استمداد کرد **ابوسعید** ناگزیر به عقب نشینی شده یکسال بعد ، **عبداللطیف** و **ابوسعید** در **بخارا** بدعوی سلطنت برخاست وپس از جنگ با **عبدالله** (یکی ازبنی اعمام او که در **فارس** فرمانروائی داشت) **ابو سعید** شکست خورد وبجانب شمال هزیمت کرد وشهر **بسی** (ترکستان) رامقر خویش ساخت ، **عبدالله** آن شهررا محاصره کرد ولی موفق به تسخیر آن نشد، درسال ۸۵۵ **ابوسعید** باستمداد از **ابوالخیر** پادشاه اوزبك **بماوراءالنهر** حمله برد واز سال ۸۶۱ تا ۸۶۳ بتدریج بر **خراسان** مستولی شدوشهر **هرات** راعاصمهٔ ملك ساخت وآنگاه بقصد ❁❁

دنباله پاورقی صفحهٔ مقابل

عبدالعزیز. (پسردیگر **الغ بیك**) که مورد مهر پدر بود جنگ درگرفت و بتحریك **عبداللطیف**، **الغ بیك** بدست **عباس** نامی در رمضان ۸۵۳ کشته شد، توضیح اینکه بعداز مرگ **میرزا شاهرخ** که دریکشنبه بیست وپنجم ذیحجه سنهٔ ۸۵۰ که در **فشافویه** اتفاق افتاد روزی **میرزا الغ بیك** در مجلس بر زبان آورده که عنقریب ممالك موروثی بتحت تصرف ما در خواهد آمد **مولانا محمد اردستانی** که درفن رمل بتخصیص قسم ضمیر بیعدیل و نظیر بود بیمحابا گفت اگر **عبداللطیف** بگذارد. بهرحال در سنهٔ ۸۵۳ پسر عاق (**عبداللطیف**) در **بلخ** عصیان نموده کوس نفاق فرو کوفت و پدر محزون بعزم اطفاء نایرهٔ آن ازدایرهٔ سعادت بیرون، رفت و لشگر بکنار جیحون کشیده **عبداللطیف** لشکرها درهم آورده پدر راازعبور مانع آمد القصه زمان تعادی متمادی گشته در خلال آن احوال **میرزا ابوسعید** فرصت یافته لشکر **به سمرقند** کشید **ومیرزا عبدالعزیز** را محاصره کرد . **میرزا الغ بیك** دفع او را ضرور دانسته ناگزیر پشت بر معرکهٔ پسر کرده **بسمرقند** رفت **سلطان ابوسعید** تاب مقاومت نیاورده به میان **ایل ارغون** رفت و **عبداللطیف** به **سمرقند** در حرکت آمده میانهٔ پدر و پسر در حوالی قریهٔ **دمشق سرقند** اتفاق محاربه افتاده شکست بر جانب پدر افتاد و میرزا بشهر آمده

دنبالهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

عدیده‌ای که در اختیار داشت ، مثنوی یاقصیده‌ای از اونیافت .

سرانجام روح بلبل خوش نوائی که عمری مستانه و بیخودانه در گلزار هرات نغمات

** تسخیر **عراق** بر آمد، لیکن جنگهای **ییسون بغاخان** جغتائی مغولی باوی مانع ازپیشرفت و انجام این قصد گشت و برای تسکین نائره حملات **ییسون**، **بغایونس** برادر بزرك او را که در **شیراز** ناشناخت میزیست بخواست ، پیمانی با او ببست و ریاست اورا با شرط تابعیت **ابوسعید** بشناخت وروابط میان دو خاندان تیموری وچنگیزی با مساعی **یونس** بصلح وخویشاوندی مبدل گشت وسه دختر خان را **ابوسعید** برای سه پسر خویش خطبه کرد معهذا بامال ووسائل دیگری برای استخلاصی از **ییسون**، **بغایونس** برادر اورا تقویت کرد **ابوسعید** ازسنهٔ ۸۵۵ سال استیلای او به **سمرقند** بتوسعهٔ متصرفات خویش کوشید و بتدریج **

دنبالهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

کوتوال ارك **میرانشاه توجین** در بروی او بست، واز آنجا به **شاهرخیه** شتافته، دژدار آنجا **ابراهیم** کـه غلامزادهٔ آنجناب بوده همین شیوه را مرعی داشته **میرزا** را مفری بغیراز ساحت عطوفت پدر و فرزندی نماند واین خود غلط بود، القصه **میرزا الغ بیك** علاقهٔ ابوت وبنوت آن دولتمند را ملجاء دانست به **سمرقند** آمد وآن بی‌سعادت پدر را بدست **عباس** نامی که پدرش بردست ملازمان **میرزا** بقتل آمده بودداد تا بقصاص پدر در رمضان سنهٔ مذکور (۸۵۳) بکشت مؤلف **روضة الصفا** گوید که میرزا رادر دفعه اول به **امیر -حاجی محمدخسرو** سپردند که به **حج** برد امیر مشارالیه نقل میکرد که در رکاب آن پادشاه بیمانند قریب به غروبی از **سمرقند** بیرون آمده وی از غایت خوشحالی و مسرت درهر باب حکایتی میفرمود که ناگاه شخصی ازعقب رسیده دست مرا کشید چون نیك نگاه کردم یکی از جماعت سلدوز بود که درصحبت **عبداللطیف** در راه سخنی داشت گفتم خیر است؟ گفت آری فرمان چنانست که **میرزا** را درآبادی فرودآری تا تهیه اسباب ایشان نموده شود **میرزا** رااز استماع آنسخنان زبان از گفتار بازماند ملال بحال او راه یافت آخر درموضعی که درآنحوالی بود نزول کردیم وبنا بر فرط سرما آتش درپیش **میرزا** افروختند در آن اثناء شرارهٔ آتش بگوشهٔ ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت **ومیرزا** ازآن بر افروخته، فرمود جامه‌ام هم آتش گرفت القصه درخلال آن هراس **عباس** با شخصی دیگر بخانه در آمد چون چشم **میرزا** برایشان افتاد بیخودانه برجسته مشتی برسینهٔ پر کینهٔ **عباس** زد وآن شخص پوستین ازدوش او برداشته جهت آوردن ریسمان بیرون شتافت ومن در خانه

بقیه درصفحهٔ مقابل

عاشقانه سر میداد و گوش اهل‌دل با نغمات موزون وروح پرور او انس گرفته بود، درشانزدهم شعبان « ۹۲۳ » بسکوت ابدیت پر کشیده و برای همیشه خاموش گشته ، و خود او در

** **ماوراءالنهر وخراسان وبدخشان و کابل و قندهار** و تاحدود **هندوستان** بتصرف وی درآمد و بر بنی‌اعمام خویش یعنی احفاد **شاهرخ** غلبه واستیلا یافت ویکی ازپادشاهان تیموری موسوم به **حسین میرزابایقرا** با او بمقام ستیزه و جدال برآمد و عاقبت ، آنگاه که **ابوسعید** در کشمکشهای **ترکمانان** مداخله میکرد کشته شد . تفصیل آن اینکه در سال ۸۷۱ **جهانشاه** رئیس **ترکمانان قره قویونلو** در جنگ با **اوزن - حسن آق قویونلو** کشته شد و پسر **جهانشاه** از **ابوسعید** بمطالبهٔ خون پدر **

دنبالهٔ پاورقی ازصفحهٔ مقابل

را بسته‌میرزاغسلی برآورد آنگاه آن شخص و **عباس** برگشته **میرزا** را بدر برده درپای مشعلی که در بیرون‌مشتعل بود بیکضربت تیغ نامش ازصفحهٔ‌حیات‌ستردند و پیشتر برادرش **عبدالعزیز** راهمان شربت‌چشانیده بودند مشهور است که **عبداللطیف** همواره این بیت را درآن اوان بزبان داشتی.

بیت

پدر کش پادشاهی را نشاید		وگرشاید، بجزشش مه نپاید

قضا را بعداز شش ماه در شب جمعهٔ ششم ربیع‌الاول سنهٔ ۸۵٤ در شبی که از **باغ چنار** با **حسین** نامی از ملازمان **میرزا عبدالعزیز** میرفت **حسین** مذکور تیری براو انداخته بسان تیر قضا کارگر افتاد و دست در یال اسب زده فریاد برآورد که مرا کشتند دردم ملازمانش چون بنات‌النعش پریشان گشته فوجی که گرد کمینگاه غدر بودند بیرون تاخته سرش را بریدند وبرپیشگاه طاق مدرسهٔ **میرزا** آویختند و از نوادر اتفاقات آنکه تاریخ پدررا **عباس کشت** یافته‌اندتاریخ قتل اوست که در قطعه شعری آمده ودراین‌قطعه نیز تاریخی بتعمیه گفته‌اند که خیلی بدیع واقع شده:

شاه مغفور **الغ بیك** علیه‌الرحمه		آنکه خود را بسوی کعبهٔ‌مقصود رساند

راست درعاشر ماه رمضان گشت شهید		خلق را ماتم او بر سر آتش بنشاند

اگر ایدل زتو تاریخ وفاتش پرسند		گوی‌ای بیخبران«دور»«الغ بیك»نماند

الغ بیك: ۱۰۶۳ - دور ۲۱۰ - ۸۵۳

دنبالهٔ پاورقی‌در صفحهٔ بعد

گازرگاه هرات بخاك سپرده شد .

❀❀ استمداد کرد و **ابوسعید** بدو وعدهٔ مساعدت‌داد و در سال ۸۷۲ بایفای وعده بجانب **قراباغ** مقر تابستانی **اوزن حسن** متوجه گشت و **اوزن‌حسن** در اثناء چندبار خواهش صلح ومسالمت‌کرد ، **ابوسعید** نپذیرفت و به پیشرفت‌خویش ادامه داد تا دریکی از منازل که **اوزن حسن** اوضاع‌آن میدانست راه‌آذوقه بر **ابوسعید** و سپاه اوببست تا بحدی‌که سپاهیان **ابوسعید** از شدت تنگی وعسرت مجبور بگریختن گشتند و **ابوسعید** را مجال توقف نمانده باعده‌ای از درباریان وملتزمین خاصهٔ خویش بازگشت، پسران **اوزن‌حسن** از پی اوبرفتند و ویرا دستگیرکرده باردوی **ترکمانان** بردند و باصرار سرداران، **اوزن حسن** دربیست وپنجم رجب ۸۷۳ بکشتن او فرمان داد.»

«ر. ك مطلع‌السعدین. تاریخ رشیدی. اکبرنامه . همایون نامه . حبیب‌السیر ج۲. جامی حکمت. سبك شناسی بهار ج۳ لغت نامهٔ دهخدا» **ارفع**

دنبالهٔپاورقی ازصفحهٔ قبل

و این تاریخ‌راهم درقتل‌او گفته‌اند:

الغ بیك آن شاه جم اقتدار — که دین نبی را ازو بود پشت
چو **عباس** کشتش بتیغ جفا — شنوسال‌تاریخ«**عباس کشت**»

شعرفوق‌بدین بدین شکل هم نوشته‌شده:

الغ بیك بحر علوم و حکم — که دین نبی‌را ازو بودپشت
ز عباس شهد شهادت چشید — شدش حرف‌تاریخ«عباس کشت»

وتاریخ قتل **عبداللطیف** را«**باباحسین**» یافته‌اند

بابا حسین کشت شب جمعه‌اش بتیر — تاریخ‌قتل اوست‌که (باباحسین کشت)

این بیت از**الغ بیك** است

هرچندملك‌حسن بزیرنگین تست — شوخی‌مکن که‌چشم بدان‌درکمین‌تست

(ص۲۳۱ ج٦ روضته‌الصفا،ص۲۱۰ میخانه تصحیح گلچین معانی ،ص۲۹۳ تاریخ نگارستان ،وص۲۵ جامی‌رضی) **ارفع**

«آصفی کیست»

برای شناسائی و اطلاع از احوال هر یك از گویندگان و نویسندگان و دانشمندان قرون گذشته دو راه موجود است:

۱ـ استفاده ازشرح آنچه که :وسیلهٔتذکره‌نویسان و مورّخین ونویسندگان معاصرشان یا بعد ازعصر آنان‌بجای‌مانده است.

۲ـ استنتاج واستفاده از مطالبی که درآثار خودشان منعکس‌است.

ما نیز ناچاریم برای اطلاع از حال و شخصیّت و گذران و چگونگی **خواجه‌آصفی** ازمنابع‌فوق‌الذکر استفاده کنیم.

اینك‌ببینیم‌دیگران دربارهٔاوچه گفته‌وچه‌نوشته‌اند ، تا در بارهٔ مطالب آنان بحث و فحص کرده شود.

تذکّر ــ چون درتذکره‌هاوتراجم‌احوال‌اشعاری‌از **آصفی** ضبط گشته‌بودوما درحین مقابله‌آنها را در متن قرار داده‌ایم، لذا در موقع ذکر تذکره‌ها ازآوردن مکرّر اشعارمضبوطه‌صرفنظروفقط‌بذکرشمارهٔ ابیات،درهرتذکره‌اکتفاشده‌است

تذکره‌ها

(ذکرا ملح‌الشعراء وزیرزادهٔ مکرم خواجه « **آصفی** » زادالله فضله)

تذکرة‌الشعراء دولتشاه‌سمرقندی

و این بزرك زاده نیز از خاندان وزارت است و پدرش

دستـور اعظم **خواجه نعیم‌الحق والدین نعمت‌الله کساه‌الله** بلباس الغفران بروزگار خاقان سلطان **ابوسعید** انارالله برهانه، وزیر باستقلال و استحقاق بوده و ازجملهٔ وزرای روزگار چون اوبکاردانی وحساب شناسی و کفایت وزیری نبوده وپدرش **خواجه‌نعمت‌الله‌مولانا علاءالحق والدین علی**بروزگارحضرت‌صاحبقرانی کفیل مهمّات سلطانی بوده ومشرف خزانهٔ عامره، مردی حقّانی و با مروّت بوده و از او آثار اولیاء الله دیده‌اند. گویند که، عمله و باقی داران را که در درگاه صاحبقرانی بایذاء وعقوبت مبتلا میدید و تکلیف مالایطاق برایشان می‌بود، براتی از خزانهٔ خاص خود بدیشان میداد و ایشان را از زجر خلاص میکرد و بدان‌مردم میگفت که نوبت مروّت من گذشت و نوبت مروّت شما مانده است، زهی توفیق که در علمداری نیز مایل بندگان خداست، بهرصفتی که باشد رضای خدا بهانه‌میطلبدو **خواجه‌آصفی** در شاعری مرتبه اعلی و در فضیلت درجه اوفی‌دارد،الیوّم وزرای‌این‌روزگارا کرام‌این بزرگزاده‌باقصی‌الغایّه‌میدارند و حسب شریفش برنسب منیف‌اسلاف عظام او شاهد عدل‌است. وما ازسخنان خیال پرور و ایهام اندیش او که درّصدف معانی است مطلع غزلی ثبت خواهیم‌نمود.

۹ بیت

مولانا«آصفی»

مجالس‌النفائس ۱ــ پدرش دردیوان وزارت پادشاه زمان مهرزده و طبعش چندانکه تعریف کنندهست،حافظه‌اش نیزخوبست اما نه طبع خویش ونه حافظهٔ خودراکارمیفرماید و اوقات شریف خود را برعنائی و خویشتن آرائی‌میفرساید، این نوع‌صفاتش بسیاراست.اگرشرح کرده شودسخن بطول می‌انجامد، ابیات نیك دارد.

۲ــ **مولاناآصفی** وزیر زاده‌ایست وقوّهٔ حافظهٔ او، بغایت‌قوی است وفهمی خوب داشته ودایم‌خودرامزیّن‌وملبس‌میداشته‌وهمّت‌برزینت‌خودمیگماشته وشخصی

خود رای وخودپسند بود واوقات‌او از اینجهت ضایع گشته **۱۲ بیت**

روضةالصفا

خواجه‌آصفی : ولد**خواجه نعمت‌الله** قهستانی بود و آنجناب بصفای ذهن سلیم وذکای طبع مستقیم ازسایرشعرای روزگار و فضلای رفیع مقدار امتیازداشت و گاهی در سایۀتربیت**امیر نظام‌الدین علیشیر** بسر برده‌احیاناً‌همّت‌برملازمت **بدیع‌الزمان‌میرزا**میگماشت‌دیوان‌غزلیات آنجناب مشهوراست.

حبیب‌السیر

خواجه‌آصفی، ولد **خواجه نعمت‌الله** قهستانی بود که چندگاه بوزارت سلطان **سعید**قیام‌مینمود وآنجناب بصفاء ذهن سلیم و ذکاء طبع مستقیم از سایر شعراء روزگاروفضلاء رفیع مقدار امتیاز تمام داشت گاهی در سایۀ تربیت **امیر نظام‌الدین علیشیر** بسر برده احیاناً همّت برملازمت **بدیع‌الزمان** میرزا میگماشت دیوان غزلیات آنجناب مشهور وفات **خواجه‌آصفی** در شانزدهم شعبان احدی و عشرین تسعمائه[1] اتفاق افتاد و جهت ضبط ماه وسال مذکور بلبل‌طبع**امیر سلطان ابراهیم** این ترنم آغازنهاد.

چون «**آصفی**» آن چشم خرد را مردم
در ابر اجل گشت نهال چون انجم
پرسید دل از من که چه آمد تاریخ؟
گفتم: (ز برات آمده روز دوّم)
۹۲۳

تحفۀ سامی

مولانا آصفیچون پدرش مدّتی‌مدیدوزیرسلطان**ابوسعید** میرزا بوده«**آصفی**» تخلص کرد و او بصفای ذهن سلیم وذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلای عالیمقدار امتیاز تمام داشت

۱ـ(مؤلف‌حبیب‌السیر دراینمورد دچاراشتباه شده زیرا جملۀ(زبرات‌آمده روزدوم) ۹۲۳ میشود، نه ۹۲۱)**ارفع**

وبرعنائی وخود آرائی علم نزاکت می‌افراشت : دیوان غزل تمام کرده و مثنوی دیگر بطرز مخزن‌الاسرار گفته، اما شهرتی پیدا نکرده وفات او در سنهٔ (عشرین وتسعمائه ۹۲۰)[1] در **هرات** اتفاق افتاد. از اشعاراوست .　　**۵ بیت**

بابر نامه　　از جهت وزیر زادگی «**آصفی**» تخلص کرده ، شعراو از رنگ ومعنی خالی نیست اگرچه از عشق وحال‌بی بهره است، دعوی خودش این بود که من هرگز هیچ غزل خودرا درواوی جمع نمودن نشده‌ام، غالباً تکلّف باشد.

این‌غزلیات او را **انیسی اسفراینی** میگویند که جمع کرده است ، غیر از غزل نوع دیگرشعر کم گفته وقتی که به **خراسان**رفتم مراملازمت کرده‌بود.

هفت اقلیم　　**آصفی** ولد**خواجه‌نعمت الله** است که چند گاه بوزارت **سلطان‌ابوسعید** قیام مینمود و مشارالیه بصفای ذهن‌سلیم وذکای طبع‌مستقیم‌اتّصاف داشته گاهی‌درسایهٔ **امیر نظام‌الدین علیشیر** بسرمیبرده و گاهی همّت بر ملازمت **بدیع‌الزمان میرزا** میگماشته **امیر سلطان ابراهیم امینی** تاریخ وفات ویرا چنین یافته

چون«**آصفی**»آن‌چشم‌خردرامردم　　در ابر اجل گشت نهان چون انجم
پرسید دل‌ازمن که چه آمد تاریخ　　گفتم: (ز برات آمده روز دوم)
۹۲۳

۹ بیت

خلاصةالاشعار وزبدةالافکار　　**خواجه‌آصفی** پسر**خواجه‌مقیم**[2] وزیر **سلطان ابوسعید** واز اصحاب **مولوی جامی** است دیوانش شهرتی تمام‌دارد گویند **مولوی** شعر ویرا پس ازشعر دیگر شاگردان

۱- (سام میرزا نیز در اینمورد دچار اشتباه شده). **ارفع**

۲- (نعیم‌الدین نعمت‌الله) **ارفع**

استماع فرمودی **آصفی** رنجیده، ازاینمعنی شکوه نمود، مولوی فرمود که نه لقمهٔ لذیذ را پس ازهمه طعام‌های دیگر میخورند که چاشنی اوتادیری درمذاق ماند؟! در عهد **سلطان حسین** میرزا درسنهٔ ۹۲۸ وفات[1] یافت مجموعهٔ اشعارش آنچه بنظر حقیر رسید به پنج شش هزار بیت خواهد رسید.[2] **۳۰ بیت**

عرفات العاشقین افسر مسند آگاهی وواقفی، **آصف** درصفات کاملی وعارفی خواجه «**آصفی**» ولدرشید خواجه **مقیم الدین**[3] است که وزیر **سلطان ابوسعید** بودومشرف خزانه بغایت مردی نفس الامری حقانی حمیده خصال ستوده مقال بوده خواجه **آصفی** که گو هرآن درج و اختر آن برجست چون گوهر مهر دلپذیر ومهر سپهرعالم گیراست بیان دلنشین مبین و بنیه طبع رزینش متین است، کمال قدرت فکری و دقت خیالی در کلام با مزهٔ شاعرانهٔ اوهست و در اقسام سخن سیّماغزل از جمیع معاصرین گوی ترجیح در میدان بلاغت و عرصهٔ فصاحت برده شعرای زمان همه اورادرفن خود مسلّم داشته اندوهیچکس راقدرت بر آن نمط سخن مخیل در کمال پختگی مزه ودقت نبوده دیوانش بالسنه وافواه مسطور ومذکوراست وخود اومعروف ومشهور وفاتش درزمان **سلطان حسین میرزا بایقرا** است سنهٔ (۹۲۸)،[4] مشهور است که بر سر این بیت خواجه **آصفی** شادیانه نواخته و وهی هکذا.

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم
که تا قلّاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

امیر علیشیر درنسخهٔ مجالس النفائس در حق «**آصفی**» گوید که، پدرش در دیوان وزارت پادشاه زمان مهر زده و وی بر عنائی طبعش را چندانکه تعریف کنند بوده و حافظه‌اش نیزدرمراتب اعلی است اما هیچ طبعی و حافظه راکار نمیفرموده.

۱ـ (مؤلف خلاصة الاشعار دراین مورد اشتباه کرده است) **ارفع** ۲ـ (اشعار خواجه آصفی قریب ۲۵۰۰ بیت است) **ارفع** ۳ـ (نعیم الدین نعمت‌الله) **ارفع** ٤ـ (۹۲۳). **ارفع**

اوقات را برعنائی: خویشتن آرائی میفرمود، شعر ترکی نیز میگفته‌وهفتادسال (۷۰) حیات یافته وتاریخ وفات خود، خود گفته .

سالی که رخ « **آصفی** » بهفتاد نهاد
هفتاد تمام کرد و از پای فتاد
شد در هفتاد و مصرع تاریخش
« پیمود ره بقا بگام هفتاد »

۱۱ بیت		۹۲۳

تذکرهٔ میخانه **خواجه‌آصفی** ولد **خواجه نعمت‌الله‌قهستانی** بود که چندگاه بوزارت **سلطان‌ابوسعید** قیام مینمود، و آنجناب بصفای ذهن سلیم‌و ذکای طبع مستقیم ازسایر شعرای روزگاروفضلای رفیع مقدار امتیاز تمام داشت ، گاهی درسایهٔ تربیت **امیرنظام‌الدین‌علیشیر** بسربرده احیاناً همّت بر ملازمت **بدیع‌الزمان میرزا** میگماشت وفات**خواجه‌آصفی در شانزدهم سنهٔ ثلاث وعشرین‌تسعمائه«۹۲۳»** اتفاق افتاد و جهت ضبط ماه سال مذکور بلبل‌طبع **امیرسلطان ابراهیم امینی** این‌ترنم آغاز نهاد.

رباعی

چون « **آصفی** » آن‌چشم خرد را مردم
در ابر اجل گشت نهان چون انجم
پرسید دل از من که چه آمد تاریخ ؟
گفتم (ز برات آمده روز دوم)

۱۴ بیت		۹۲۳

مرآةالخیال خواجه «**آصفی**» از شعرای اواسط قرن نهم هجرت و از معاصرین **عبدالرحمن‌جامی** ازخاندان بزرك و معزز بوده که شعرای وقت هرروز جمعه اشعار خودشان را محض بجهت اصلاح و استعلام

نیك و بد آنها بنظر **جامی** میرسانند وجامی اشعار **آصفی** را بعد از همه استماع نمودی **آصفی** ازاین معنی افسرده گردیده واظهار گله‌مندی نمود که، اینحال دلیل عدم اعتناست میباشد **جامی** گفت لقمهٔ لذیذرا بعد از طعامهای دیگر بایدخورد که چاشنی آن در مذاق بماند.

بهارستان سخن جدّش مولانا **عطاءالدین**[1] **علی** در زمان **امیر تیمور** صاحبقران خدمات عمده سرانجام میدادو **خواجه نعیم‌الدین نعمت‌الله** پدر مشارالیه درعهد **میرزا اسکندر گورکان** وزیر باستقلال بود بدینجهت است تخلص وی به **آصفی** و او نزد اهل روزگار درنهایت اعزازو اکرام بوده با وزیر مهذّب الاخلاق **امیر نظام‌الدین علیشیر** ربط تمام داشت و بقرب شاهزاده **میرزا بدیع‌الزمان** اختصاص یافته لوای سخنوری بر فراخت، درشعرشاگردمولانا **عبدالرحمن جامی** است. گویند روزی جمعی از شعرای عصر در خدمت **مولوی** جمع شده اشعاری که در آن هفته سرزدی بنظر اصلاح درآورده مرتبهٔ استحسان یافتند چون شعر **آصفی** بعد از استماع سخن دیگران اصغا میفرمود **آصفی** ازاین معنی رنجیده،روزی درخدمت **مولانا** ظاهر نمود که باوصف قدم خدمت وتلاش‌های نیکو سخن مرا پس از اشعار دیگران شنیدن مشعر بر کم التفاتی است **مولوی** فرمود تناول لقمه لذیذ بعد ازهر طعام بهتر است تا چاشنی آن در مذاق دیری بماند وفات خواجه در **هرات** بسال ۹۲۳ بوده **سلطان ابراهیم امینی** تاریخ وفات وی را چنین یافته.

چون **آصفی** آن چشم خرد را
در ابر اجل گشت نهان چون انجم

---

[1] ـ(جد **آصفی** مولانا **علاءالدین** بوده نه **عطاءالدین** متأسفانه مؤلف بهارسخن دراینمورد دچاراشتباه شده‌است). **ارفع**

پرسید دل ازمن که چه آمد تاریخ
گفتم (ز برات آمده روز دوم)
۹۲۳

در گذرگاه[1] هرات مدفونست دیوانش مشهور

ریاض‌الشعراء **خواجه آصفی** پسر **خواجه مقیم**[2] است که وزیر و مشرف سلطان **ابوسعید خان** بوده ، ازفصحای دهر و بلغای عصرخویش است گوی مسابقت ازاکثر اقران خود ربوده دیوانش تا هنوز درعرصهٔ روزگار باقی واشعارش درالسنهٔ جمهور مذکور ومشهور است وفاتش درسنه(**۹۲۸**)[3] در زمان **سلطان حسین** میرزا بوده اوراست.

۴۰ بیت

سفینهٔ خوشگو **آصفی** قهستانی‌الاصل است. **مولانا علاءالدین‌علی** پدر کلانش درعهد صاحبقران اعظم مشرف‌خزانهٔ عامره بوده ونیزیکی از نزدیکانش **شمس‌الدین**[4] نام در روزگار خاقان **ابوسعید** دستور اعظم و پدرعالیقدرش **خواجه نعمت‌الله** هم‌باستقلال‌وزارت‌داشته،شاگرد**ملاجامی** شاعر زبردست است ، پهلوانان‌سخن‌رابزمین می‌افکند ، شبی میرزا **بیدل** بر این‌دو بیت او بسیارمحظوظ بودند وفقیر «خوشگو» حاضربودم که مکرر میفرمودند که بیت آخرین قیامت است.

تا بر افروخته‌ای ز آتش می روی سفید
شمع پیرانه سر، آتش زده در موی سفید
در شفق دید مه عید و ، اشارتها کرد
پیر ما سوی می سرخ ، بابروی سفید

۱ـ گازرگاه‌صحیح است ۲ـ(نعیم‌الدین‌نعمت‌الله) **ارفع** ۳ـ(مؤلف ریاض‌الشعرا نیز در اینمورد اشتباه کرده‌است) **ارفع** ٤ـ (شاید همان خواجه‌نعیم‌الدین‌نعمت‌الله‌پدرش بوده باشد) **ارفع**

شانزدهم شعبان۹۲۳ دربلده **هرات** سفرواپسین‌اختیار نمود، و **سلطان ابراهیم «آیتی»**[1] تخلص درتاریخ وفاتش این رباعی گفته.

چون «**آصفی**» آن چشم خرد را مردم
در ابر اجل گشت نهان، چون انجم
پرسید دل از من، که‌چه آمد تاریخ
گفتم (ز برات آمده روز دوم)
۹۲۳

دیوانش‌مشهورو متداولست.

۱۵ بیت

آتشکده آذر خواجه**آصفی** ولد خواجه**نعمت‌الله** قهستانی بود که‌چند گاه‌بوزارت **سلطان‌سعید** قیام مینمود و آنجناب بصفای ذهن سلیم وذکاء طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار وفضلای رفیع مقدارامتیاز تمام داشت و گاهی درسایهٔ تربیت **امیرنظام‌الدین علیشیر** بسربرده احیاناً همّت برملازمت **بدیع‌الزمان میرزا** میگماشت. دیوان غزلیات آن جناب مشهوراست وفات خواجه **آصفی** درشانزدهم شعبان‌سنه‌احدی[2] وعشرین وتسعمائه «۹۲۱»اتفاق افتاد. جهت ضبط ماه و سال مذکور بلبل طبع امیر **سلطان‌ابراهیم** امینی این ترنم آغاز نهاد.

۱ـ(امینی صحیح‌است‌نه‌آیتی) **ارفع**

۲ـ(مؤلف‌آتشکده‌وهمچنین‌دوست‌دانشمندم‌جناب‌آقای‌دکتر**سادات‌ناصری** مصحح تذکرهٔ مذکور در محاسبه‌ماده‌تاریخ اشتباه کرده‌اند. زیرا«زبرات آمده روز دوم» ۹۲۳ میشود نه ۹۲۱) **ارفع**

چون **آصفی** آن چشم خرد را مردم

در ابر اجل گشت نهان چون انجم

پرسید دل از من که چه آمد تاریخ ؟

گفتم (ز برات آمده روز دوم)

۹۲۳

تذکرهٔ صحف ابراهیم

آصفی قهستانی، اسلاف کرام او بمناصب مناسب سرفراز وبین‌الاقران ممتازبوده‌اند جدّش خواجه **علاءالدین‌علی** درزمان صاحبقران مشرف خزانهٔ عامره و مصدر خدمات لایقه بود وپدرش‌خواجه **نعمت‌الله** درعهد **سلطان‌ابوسعید‌گورکان** وزارت بکمال استقلال داشت ، مشارالیه بهمان‌نسبت **آصفی** تخلص مینماید.

شاعر بلیغ‌الکلام از تلامذهٔ **ملاجامی** است در اشعار رعایت ایهام بسیار میکند، بعهد **سلطان حسین** بایقرا باحترام تام در ظل عاطفت **امیرعلیشیر** بسر میبرد وهم درآن عهد به ۸۰ سالگی[1] درسنهٔ ۹۲۳ انتقال کرد ودر**هرات** مدفون‌شد آنچه صاحب طبقات شاه جهانی نوشته که درسال ۹۹۷ رحلت فرموده حجّت ندارد اما دیوانش ۵۰۰ بیت[2] است وغیر از غزل ازوی متداول نیست.

هفت آسمان

آصفی‌هروی که دیوان غزلیات اومطبوع شده ازتلامذه مولانا جامی است (عین جملات آتشکده را نوشته...)

مفتاح‌التواریخ

خواجه **آصفی** ولد خواجه **نعمت‌الله** چون پدرش چند گاه بوزارت سلطان‌**ابوسعید** قیام مینمود و چندی درسایهٔ تربیت **نظام‌الدین‌علیشیر** بسر برده و گاهی همّت برملازمت **بدیع‌الزمان** میرزا

۱ـ(مؤلف تذکرهٔ مذکور در مورد سن شاعر اشتباه کرده زیرا **آصفی** در۷۰ سالگی رحلت‌کرده است)**ارفع**

۲ـ (اشعار **آصفی** قریب ۲۵۰۰ بیت است و مؤلف تذکرهٔ صحف ابراهیم نیز در اینمورددچار اشتباه شده) **ارفع**

میگماشت بنابر آن **آصفی** تخلص کرده ، درشاعری مرتبه اعلی و درفضیلت درجه اولی داشت دیوان غزل او امروز متداول است بتاریخ شانزدهم شعبان شاید که در سنهٔ ۹۲۶ هجری[۱] از این عالم رحلت نموده مزارش در هرات است، **امیر سلطان ابراهیم امینی** تاریخ فوت اورا چنین گفته

چون «**آصفی**» آن چشم خرد را مردم
در ابر اجل گشت نهان چون انجم
پرسید دل ازمن که چه آمد تاریخ
گفتم : (ز برات آمده روز دوم)

۹۲۳

شمع انجمن

آصفی شیرازی[۲] سلیمان مملکت سخن طرازی و عنقای سپهر بلند پروازی شاگرد جامی بوده و بلبل بوستان خوش کلامی وزیر سلطان ابوسعید ایلغانی[۳] کلیاتش قریب چهارده هزار بیت[۴] بنظر رسیده.

اویماق مغل

خواجه **آصفی** پسرخواجه **نعیم الدین نعمت الله** وزیر سلطان **ابوسعید** گورکان بود وپدر او مولانا **علاءالدین**[۵] از مقربان حضرت صاحبقران بوده

تذکرهٔ محمدشاهی

(تألیف نواب کامیاب بهمن میرزا) **آصفی** از اهل **هرات** است طبع سلیم و سلیقه مستقیم داشته از اوست **۵ بیت**

۱ـ (مؤلف مفتاح التواریخ درمورد محاسبه «زبرات آمده روزدوم» دچارخطا گردیده زیراجملهٔ مذکور مطابق حروف ابجد ۹۲۳ میشود نه ۹۲۶) **ارفع**

(مؤلف شمع انجمن در موارد ۲ـ ۳ـ ٤ـ دچارخطا گردیده است.) **ارفع**

(آقای دکتر **خیامپور** هم در(ص۷ستون۲) **فرهنگ سخنوران** اشتباه کرده یکی **آصفی** شیرازی ویکی **آصفی** قهستانی را نام برده وحال اینکه هردو خواجه **آصفی** مشهوراست) **ارفع** ۵ـ (مولانا علاءالدین علی جد **آصفی** است) **ارفع**

ریحانة‌الادب خواجه **آصفی** از شعرای اواسط قرن نهم هجرت و از معاصرین **عبدالرحمن‌جامی** و از خاندان بزرك و معزز بوده که شعرای وقت هرروز جمعه اشعارخودشان رامحض بجهت اصلاح واستعلام نیك و بد بنظر**جامی** میرساندند و**جامی** نیز اشعار **آصفی** را بعد از همه استماع نمودی **آصفی** از این معنی افسرده دل گشته و اظهار گله‌مندی نمود که اینحال دلیل عدم اعتناست میباشد **جامی** گفت لقمهٔ لذیذ را بعد از طعامهای دیگر باید خورد که چاشنی آن در مذاق بماند و درسال ۸۶۰ هجری[۱] قمری در گذشت.

نتایج‌الافکار سرچشمهٔ نکته سنجی وسخندانی خواجه **آصفی** قهستانی که صاحب طبع متین و کلام دلنشین است جدّ عالیقدرش مولانا **عطاءالدین‌علی**[۲] درعهد **امیرتیمور** صاحبقران بتقدیم خدمات لایقه امتیاز داشت وپدر بزرگورش **نعیم‌الدین نعت‌الله** در زمان **میرزا اسکندر گورکان**[۳] لوای وزارت میافراخت اوبهمین‌وجه **آصفی** تخلص ساخت و نزداهل عصربعزت و اعتبار نمایان میزیست و با امیر بی‌نظیر **نظام‌الدین‌علیشیر** مودّت تمام و پیش شاهزاده **میرزا بدیع‌الزمان** تقرب تمام و در شعر و سخن نسبت تلمذ با مولانا **عبدالرحمن‌جامی** داشت درآخرکار درسنه ۹۲۳ ثلث وعشرین وتسعمائه‌در **هرات** جهان گذران را گذاشت ازاشعار آبدار اوست.

بیت ۸

۱ـ(بنظر نگارنده بملاحظه تاریخ وفات‌ظاهراست‌که‌خواجه **آصفی** غیراز**آصفی** شاعر است‌که در صفحه ۴۱۳ ریحانةالادب نگارش یافته نام ومشخصات این خواجه بدست نیامد) ، مؤلف‌کتاب مذکور در صفحه ۲۰ همان‌کتاب چنین‌گفته « **آصفی** » از مشاهیر شعرای ایران و از مقربین **ابوسعیدتیموری** است ، و اخیراً بخدمت **سلطان حسین بایقرا**رسیده و اشعارش بسیار لطیف و پر معنی و موافق عادت زمان در(۹۲۰ یا ۹۲۶) قمری درهرات درگذشته و دیوان بزرگی نوشته از اوست . من طور تجلی چکنم . . . » بهرصورت مؤلف ریحانةالادب در این مورد هم دچار شك و تردیدگشته و مأخذ درستی بدست نداده است) **ارفع** ۲و ۳ـ(عـلاءالدین‌علی و نعیم‌الدین نعمت الله وزیر شاهرخ والغ‌بیك بوده‌اند نه‌میرزااسکندر: رجوع شودبه دستورالوزراء) **ارفع**

فهرست ریو
آصفی پسر خواجه **نعمت‌الله‌قهستانی** در دستگاه **سلطان ابوسعید** وزیر بوده است و تخلصش ازسمت پدرش که وزیر «**آصف**» بوده گرفته است. **آصفی**، یکی از شعرای بزرگ دربار **هرات** بود در زمان **سلطان‌حسین**مخصوصاً به**امیرعلیشیر** وپسرسلطان،**میرزابدیع‌الزمان‌میرزا** تعلق داشت و همراه آنان به **بلخ** رفت درشانزدهم شعبان سال **۹۲۳** هجری وفات یافت ودرسن ۷۰ سالگی بنا بروایت حبیب‌السیر ج۳ ولباب‌التواریخ و۷ اقلیم‌فوت او تصریح . دوشعر . یکی

زین مرحله رفت و گشت تاریخ وفات　　(پیمود ره بقا بگام هفتاد)
۹۲۳

ودیگری که **امینی** سروده

(پرسید دل از من که چه آمد تاریخ　　گفتم (ز برات آمده روز دوم)
۹۲۳

الذریعه
آصفیاز شعرای قرن هشتم واوائل قرن نهم[1] وازشاگردان **امیرعلیشیر** نوائی و **بدیع‌الزمان** میرزا است و بسال **۹۲۳** درگذشت وقریب ۱۴۰۰ بیت شعر دارد.[2]

تذکرهٔ حسینی
سلیمان ممالك سخن طرازی خواجه «**آصفی**»شیرازی[3] بلبل بوستان خوش کلامیست و مست میکدهٔ فیض‌مولوی **جامی** است نقل است روزی پیش **مولوی** شکایت کرد که اصلاح اشعار بنده بعد اصلاح‌اشعارهمه‌صاحبان،دلیل‌بر بی توجهیست **مولوی** فرمودلقمهٔ‌لذیذرا بعدازطعام باید خورد که لذت اوتا دیربماند . گویند فضلا وشعراء ازسرکار **آغابیك‌هروی**

---

۱ ـ (آصفی ازشعرای اواسط قرن نهم واوائل قرن دهم بوده) ، **ارفع**
۲ـ اشعار آصفی‌تقریباً ۲۵۰۰ بیت میباشد، **ارفع**
۳ـ (مؤلف تذکرهٔ حسینی درنام‌شاعراشتباه کرده) **ارفع**

مالك این مطلع:

آه زین دامی که دارد رشتهٔ جان تاب ازو

آه‌از آن لعلی که‌هردم خون خوردخوشاب‌ازو

غلّه وظیفه می‌یافتند، نوبتی‌دروظیفه تأخیرافتاد خواجه این طرح کرد به **آغابیك** فرستاد ،

ایا عروس خطابخش جرم‌پوش بگو | که کی‌وظیفه‌ی‌ماراقرارخواهی‌داد

بوقت‌غلّه مرا گفته‌ای که بار دهم | سرم فدای‌درت چند بارخواهی‌داد؟

آغابیك حسن ادایش بپسندید وغلّه مقرری مع شیئی زائد بخشید .

خواجه آصفی قهستانی

بهارستان آیتی: فرزندارجمنددستورمعظم**خواجه‌نعمت‌الله**قهستانی که از ولایت قاین بهرات مهاجرت کرده‌اند.

دولتشاه سمرقندی گوید وزیرزادهٔ مکرّم **خواجه آصفی** دامّت‌فضائله این بزرگزاده نیز از خاندان وزارت وصدارت است‌وپدرش **خواجه‌نعیم‌الحق‌والدین نعمت‌الله‌قهستانی**است کساه‌الله‌لباس‌الغفران‌بروزگارخاقان‌سعید**سلطان‌ابوسعید** انارالله برهانه وزیر باستحقاق و استقلال بود و از جمله وزرای روزگار چون او بکاردانی وحساب شناسی وزیری نبوده و پدر **خواجه نعمت‌الله** بروزگار حضرت **صاحبقرانی** کفیل مهمات سلطانی بوده و این بزرگزاده یعنی **خواجه آصفی** در شاعری مرتبه عالی دارد و در فضیلت درجه وافی‌الیوم‌وزرای این روزگار اکرام و احترام او باقصی‌الغّایه میدارند و حسب شریفش برنسب منیف اسلاف عظام او شاهدعدلست و ازسخنان خیال‌پرور وایهام‌اندیش‌او که درّ صدف معانی است مطلعی ثبت میشود که فرماید. بسی خودرا در آب‌دیده.... الخ .

حقّ سبحانه تعالی ابواب فیض را برطبع کریمش بازدارد و بکردار اسلاف عظامش سرافراز.

محمد **خاوندشاه** ایضاً بهمین مضامین او را ستوده و در کتاب روضةالصفا مذکور داشته . صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم درآنجا که بزرگان و فضلای قهستان را تذکار نماید فرمایـد خواجه**آصفی** ولد خواجه **نعمت‌الله** است که چندگاه بوزارت سلطان **ابوسعید** قیام مینمود و مشارالیه بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم اتّصاف داشته ، گاهی درسایهٔ تربیت **نظام‌الدین‌امیرعلیشیر** بسر برده و گاهی برملازمت **بدیع‌الزمان میرزا** همّت گماشته دیوان‌غزلیات‌او امروزمتداول است آنچه نوشته میشود از آن دیوان‌بی‌بدل‌شیرین‌ازعسل است ..

لغت‌نامهٔ دهخدا **آصفی** از شعرای عصر **تیموری** پدرش **خواجه‌نعمت‌الله** و خود اواز مقربان‌سلطان مذکور[1] بوده ودراواخرعهدبخدمت **سلطانحسین‌بایقرا** پیوسته‌دیوانی[2] بزرگ وچند مثنوی دارد . **امیرعلیشیر نوائی** اورا در تذکره یاد کرده است وفات او بسال ۹۲۰ یا ۹۲۶ است[3] .

۱ـ «مرحوم **دهخدا** مأخذ درست و روشنی بدست نداده است» **ارفع**

۲ ـ « دیوان **آصفی** قریب ۲۵۰۰ بیت است و جز یك مثنوی که بقول مؤلف بطرزمخزن‌الاسرار گفته است ، اثر دیگری ندارد» **ارفع**

۳ـ «وفات **آصفی** بسال ۹۲۳ واقعشده» **ارفع**

شرح احوال

نام وتخلص ـ نسب ـ مولد وتاریخ‌تولد ـ دورهٔ تعلم ـ شعر عرفان ـ زن وفرزند

تهیّه و تنظیم مقدمهٔ مفصل و مشروح مبنی بر شرح احـوال شاعریکه چهارصدوده سال قبل چشم از جهان بربسته و ازطرف گذشتگان ومعاصرین نسبت بتحقیق در احوال او توجّه شایسته‌ای مبذول نشده بسی دشوار است.

چه: معمول تذکره نویسان نبوده که بجزئیّات احوال شاعران بپردازند و واز نوشته‌های آنان بجز یکمشت القاب و کلمات والفاظ متکلّفانه و مسجع چیزی عاید نمیگردد.

بگفتهٔ فکری سلجوقی «مؤلف دیوان **آصفی** چاپ هرات» (هرچند جستم نام اصلی اورا نیافتم، درجائی **خواجه مقیم‌الدین آصفی هروی** نوشته بود، ولی نمیتوان گفت براستی نام‌او **مقیم‌الدین** است زیرا درعصر **آصفی** القاب **مقیم‌الدین** و**کمال‌الدین** و**صفی‌الدین** و**نورالدین** سخت معمول بوده وظاهراً **مقیم‌الدین** لقب **آصفی** است.

نگارنده در مجموعهٔ خطی شماره **۴۳۷** کتابخانهٔ مجلس که بترتیب شامل اشعار ۱- **شرف‌قزوینی** ۲- **شریف** ۳- **مانی** ٤- **امیرهمایون‌اسفراینی** ٥- **آصفی** میباشد، چنین یافتم (**تمت الدیوان افصح المتکلمین و املح المتأخرین**

خواجه کمال الدین آصفی هروی) ارفع

تخلص:

خواجه بجهت آنکه جد و پدرش ازوزرای معروف و بنام عهد **تیمور** بوده اند **آصفی** تخلص گزیده است .

مولدش بسال ۸۵۳ در **هرات** اتفاق افتاده وهم در همان شهر بکسب علم و کمال پرداخته است .

بگفتهٔ **امیرعلیشیر** ودیگر تذکره نویسان **طبعی سرشار و حافظه ای بغایت قوی وفهمی خوب داشته و آنجناب بصفای ذهن سلیم وذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار وفضلای رفیع مقدار امتیاز تام داشته .**

آصفی یکی از شاگردان محبوب **نورالدین عبدالرحمن جامی** بوده که در نزد استاد **مقامی بس رفیع و منزلتی والا** داشته ، روزهای دوشنبه و جمعه که شعرای وقت اشعار خودشان را محض اصـلاح و استعلام نیك و بد بنظر **جامی** میرسانیده اند، بقول مؤلف عرفات العاشقین « **وی از جمیع معاصرین گوی ترجیح در میدان بلاغت و عرصهٔ فصاحت برده و شعرای زمان همه او را درفن خود مسلم داشته و هیچکس را قدرت برآن نمط سخن مخیل در کمال پختگی و نهایت دقت نبوده، دیوانش بالسنه وافواه مسطورومذکور وخود او معروف ومشهوراست» . خوشگو** از او اینگونه نام میبرد.

«خواجه آصفی» شاگرد مولانا جامی است: شاعری است زبردست ودر میدان سخن پهلوانان سخن رابزمین می افکند.

آصفی برخلاف اغلب معاصرین خود از مدح ومدّاحی گریزان و هرگز برای خوش آیند این وآن زبان بتملّق و چاپلوسی نگشوده . دور نیست همین امر سبب شده که دوست صمیمی او **امیرعلیشیر** در باره اش گفته است که «شخصی

خودرای وخودپسند بود و اوقات شریف خود را برعنائی و خویشتن آرائی صرف میفرمود ، دایم خودرا مزیّن وملبس میداشت و همّت بر زینت خود میگماشت ، این نوع صفاتش بسیار ، اگر شرح کرده شود سخن بطول میانجامد »

امّا چنانچه در اشعار خواجه تأمل و غوری کرده شود معلوم میگردد که همّت والاواستغنای طبع او نمیگذاشته است که چون سایر گویندگان معاصر خویش **شانهٔ همت بزیربارمنت این وآن برد .**

او دوستدار صفا و خریدار حقیقت بوده ، کالای محبت را بجان خریدار و در دوستی ثابت قدم واستوار بوده است .

بر آستان وفا سرنهاده خاك شدیم		زخاکساری ما بود سربلندی ما

امّا آنجا که می‌بیند، دیگرصدق وصفا رابازاری ، ومتاع دوستی ومردمی را خریداری نمانده و یاران دیرین آئین دوستی را رها کرده خود را مخاطب قرار داده ومیگوید.

آصفی دشمن جان تو رفیقان تواند		چون بمیزان محبت همه را سنجیدم

ویا :

چگویم آنچه ز یاران بیوفا دیدم		زهرکه چشم وفا داشتم جفا دیدم
نهند روز فراغت قدم بدیدهٔ من		چو روز تفرقه گردد کنند نا دیدم
شدم‌بجرم وفا ، خونفشان زهرمژه‌ای		که من بچشم گنهکار خود چها دیدم
مگر نبود وفا روزگار را ز بدی ؟		زروزگار بتر بود هرکه را دیدم

سر انجام : خرمن مراد سوخته‌ای که عمری زندگی خود را وقف دوستان ریائی کرده وآنچه داشته بیدریغ در پای آنان ریخته،آنجا که می‌بیند این‌دوستان جز حفظ منافع خود وسود جوئی نظری نداشته وبرای حصول مقاصد خویش از

هیچگونه نامردمی رویگردان نیستند ، میگوید :

شدم از همدم بد رنجه در این دیر خراب

ساز یا رب بمسیحا نفسی دمسازم

کس از نامهربانان مهربانی چون طمع دارد ؟

ز ارباب وفا ، این بیوفائیها کـه من دیدم

خواجه بمقتضای محیط و نوع پرورش بزرگان عصر و اقبال عموم بعرفان و تصوف «درقرن نهم مبانی دینی و مذهبی و اصول و قواعد کلامی بطریقهٔ اشاعره که روش **اهل سنت و جماعت** است درشرق **ایران** بر روی مبادی که **قاضی عضد ایجی** و **سعدالدین تفتازانی و میرسید شریف جرجانی** و دیگر علماء متکلم آنزمان تعلیم وانتشار داده‌اند بااستواری و استحکام بسیار برقرار بوده و مذهب رسمی **سلطان** زمان و دربار او بشمار میرفته و نیز اصول و قواعد **شیعهٔ امامیه** که بنیان آنرا در قرون سابق **خواجهٔ طوسی** و **علامهٔ حلی** و **شهید اول** محکم ساخته بودند در **آذربایجان** بیشتر و در **خراسان** کمتر انتشار داشته است .

هرچند سلاطین **قراقویونلو** تمایل بسیار بمبادی **شیعه** داشته‌اند ورواج و نفوذ شیعه در **تبریز** و **عراق** بنهایت بوده است ، امّا در **خراسان** نیز عقاید **شیعیان** کمتر از **غرب ایران** نبوده است و در شهرهائی مانند **سبزوار و مشهد و ولایت غور** کانونهای قوی **تشیع** وجود داشته است .

دیگر از خصائص همان قرن ، انبساط عقائد **متصوفه** میباشد که این عقائد وافکار در **شرق وغرب ممالك اسلامی** در آنزمان انتشار ورواجی بلیغ یافت .

احترام و تعظیمی که **تیمور** بمشایخ فقر و بزرگان خانقاه می نهاد در کتب تواریخ **ظفر نامه‌های تیموری** وغیر آن مبسوطاً ذکر شده است که چگونه هرشهر

وبلد که می گشوده نخست بزیارت مشایخ زنده وقبور بزرگان متوفی میرفت وبا کمال‌ادب‌وانکسار دست ارادت بآستان آنان درازمیکرد وهمّت میطلبید . ملاقات اوبا «**باباسنگو**» که آنرا مقدمهٔ فتوحات خویش دانست و نیز صحبت و مفاوضهٔ اوبا **شیخ زین‌الدین ابوبکر تایبادی** از آن‌مقوله است .

این رویه را اعقاب **تیمور** نیز به پیروی از اجداد خویش متابعت کرده در اعتقاد وایمان بصاحبان فرقه وسجاده مبالغه نمودند .

امراء وولات ایشان نیز به تقلید از **سلاطین** خود درهر شهر ودیار بشیخی و مرشدی متوسل میگشتند ازاینرو در سرتاسر ممالك مفتوحهٔ **تیموریان** بساط فقر و ارشاد در هر گوشه و کنار پهن گشت و **صوفیه** یکی از طبقات مهمهٔ هیئت اجتماع گشتند .

از میان طبقات مختلفه که بعضی از آنان جنبهٔ افراط و غلو پیش گرفته بسرحد زندقه و الحاد رسیدند مانند «**حروفیه**» وبعضی دیگر داعیهٔ مهدویّت پیدا کردند مانند سلسلهٔ « **نوربخشیه** یك فرقهٔ معتدل ولی متعصّب درتسنن وموافق با **سلاطین** زمان در **ماوراءالنهر** بوجود آمد که در اواخر **قرن هشتم** انتشار و انبساطی زائدالوصف حاصل نمود واین جماعت همانا فرقهٔ «**نقشبندیه**» هستند که مؤسس ویا مجدّد آن طائفه، **خواجه بهاءالدین عمر بخاری** میباشد و در **بخارا** و**سمرقند** تااقصای **خراسان** و بعدها در **هندوستان** مردم‌بیشماری‌باین‌فرقه گرویده ورواجی عظیم حاصل نمود.

سلاطین‌بعدازتیموریعنی**شاهرخ**و**میرزاابوسعید**و**سلطان‌حسین میرزابایقرا** همه‌سرارادت و تکریم بآستان مشایخ این‌سلسله‌نهاده وفوزوفلاح‌دودنیارا ازانفاس قدسیهٔ ایشان چشم میداشتند و در امور معاش ومعاد از ایشان رهنمائی و هدایت

می‌جستند ، از اینرو درسراسر قلمرو **شاهرخی** مشایخ متعدده بوجود آمدند و **لنگرهاوخانقاه‌های** بیشمار دائر گردید وازهر گوشه و کنار خلایق برای کسب فیض و درك تبرّك با هدایا و تحف نفیسه بنزد ایشان می‌شتافتند .

(نقل از جامی حکمت)

واینکه جدش **خواجه علاءالدین‌علی** وزیر **تیمور** که‌مردی **حقانی** بوده وازاو آثار **اولیاءالله** دیده شده، در راه سلوك وتصوف قدم‌برداشته‌ودر چند جا از خویش بکلمهٔ **درویش** یاد کرده است .

میشمارم ز **گدایان** تو خود را بخیال
پادشاهی ز خیال من **درویش** نرفت

همچو مهتاب بلطف است توانگر ، چه قصور
که شبی رخت بویرانهٔ **درویش** کشد ؟

بوئی گرت ز شیوهٔ **فقر** است **آصفی**
غیر است هر دو کون ، بغیرش نظر مکن

در اینکه آیا مولانا **آصفی** دست در **دامن پیری** معیّن زده و بحلقهٔ سلوك یکی از سلاسل تصوّف در آمده است یا نه گفتگوی بسیار است ولی قدر مسلّم آنستکه خواجه لزوم **پیر** را دریافته بود که فرمود :

شدم از همدم بد رنجه در این دیر خراب
ساز یا رب به **مسیحانفسی** دمسازم

یا

آصفی که تواضع نکند**رندان** را		زود باشد که ز دربند فنا خم گذرد

جام‌می می‌جستم امشب **خضر** رهٔشد **پیر دیر**
داد در ظلمت نشان چشمهٔ حیوان مرا

در شفق دید مه عید و اشارتها کرد **پیر** ماسوی‌می‌سرخ بابروی‌سفید

آصفی چیست جهان؟ پیره زن مرد فریب
حیف باشد نظر پاك بنامرد آلود

ولی از آنجا که معتقد بود مقام فقر وتصوف عالیتر از تظاهرات معموله است ، لذا نام پیر خودرا مخفی داشت .

هست زنجیر در میکده وابسته بمن که‌من‌این‌این سلسه ازهمّت‌**مردی**دارم

زن وفرزند

اگر چه هیچیك ازتذکره نویسان در مورد زن و فرزند **خواجه آصفی** اشاره‌ای‌نکرده‌اند ، لیکن پیداست که دراواخر عمر صاحب‌فرزندی شده است که تنها مایه امید ودلخوشی او بود ،امّا روزگار ، آن یگانه همدم وشمع شبهای تارو نامرادی اورا هم دراوان کودکی ازوی گرفته وبا مرگ او آتشی جانسوز بردل وجانش فکنده است وخودچنین گوید

طفلی که بود آرزوی جان دردناك
دردا که رفت و میبرم این آرزو بخاك
او بود چشم روشن و بر خاك او منم
پیر نحیف چشم فرو برده در مغاك
گر دیگران بخاك سپارند خاك را
ما عاقبت بخاك سپردیم جان پاك

وا حسرتا ، دوا چکنم ؟ وا مصیبتا

گر داشتی مصیبت و حسرت دوا ، چه باك؟

زین ماتمست لاله عذاران باغ را

رخسار پاره پاره ، گریبان چاك چاك

ماه منست یونس ماهی گور، از آن

شد آب دیده تا بسمك ، ناله تا سماك

آن نوبهار حسن خزان کرد «**آصفی**»

دردی نصیب شد که دوا نیست جز هلاك

سبك آصفی ـ تأثیر سخن ـ پادشاهان ـ معاصرین

بطوریکه از اشعار مولانا پیداست ، این طرز غزلسرائی خاص وی بوده و نه تنها در دیوان معاصرین او از اینگونه اشعار یافت نمیشود ، بلکه از متقدمین هم کسی باین روش و بااین سوز کلام غزل نگفته است .

اگر چه سبك بعضی از غزلیات وی باطرز **امیرخسرو دهلوی** و **امیرحسن** مشابه است و درقرن نهم اغلب شعراء تااندازه‌ای بطرز آندو غزل سروده‌اند ،لیکن نتوانسته‌اند بشیرینی وسوزناکی **آصفی** غزل بگویند ، و خواجه خود بدین امر توجّه داشته و میگوید.

ز خوبان گفته‌های **آصفی** حالی دگر دارد

که او را سوز **خسرو** نازکیهای **حسن** دیدم



آصفی لوح سخن رنگین ز رنگ خاص به

نخل بندی کن بگلهای خیال خویشتن

شهرت گرفته گفتهٔ خاص تو **آصفی**

هر چند خاص تر سخنت ، عام گیرتر

وی تنها شاعر زبردست وشیرین کلامی بوده است که درزمان خوداشعارش بیش‌از معاصرین شهرت یافته وببشتر آنها بصورت‌ضرب‌المثل‌درآمده . ازجمله :

عرض فراق میکند ایّام و شرح سوز

می‌گیردم بمرگ که راضی شوم به تب

نریخت دُرد می و ، محتسب ز دیر گذشت

رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی

زمانه‌ایست‌که هرکس بخود گرفتاراست

دست ترا طبیب گرفت از پی علاج

این دست را مباد بدان دست احتیاج

امسال طراوت عذارش پیداست

سالی که نکوست از بهارش پیداست

مؤلف‌عرفات‌العاشین گوید که « **سلطان‌حسین** برسراین بیت **خواجه‌آصفی** شادیانه نواخته .

بسی خود را چو ماهی در دل دریا وطن دیدم

که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

خوشگو درتذکرهٔ نفیس خود ازاوچنین‌نام‌میبرد.«شبی**میرزا بیدل** بر این دو بیت اوبسیار محظوظ بودندوفقیر **خوشگو** حاضربودم که مکررمیفرمودند که بیت‌آخرین قیامت است .

تا برافروخته‌ای ز آتش می‌روی سفید | شمع‌پیرانه سر آتش زده در موی‌سفید

در شفق دید مه عید و ، اشارتها کرد | پیر ما سوی می‌ سرخ ، با بروی سفید

در بیشتر تذکره ها مسطور است که شعرای وقت هر روز جمعه و دوشنبه اشعار خودشان را بجهت اصلاح واستعلام نیك وبد آنها بنظر **جامی** میرساندندو**جامی** اشعار **خواجه آصفی** را بعد ازهمه استماع نمودی، وی روزی از این معنی افسرده‌خاطر گشته واظهار گله مندی نمود که اینحال دلیل عدم اعتنا می‌باشد .

جامی گفت لقمهٔ لذیذ را بعد از طعامهای دیگر بایدخورد که چاشنی آن در مذاق بماند .

زین‌الدین واصفی مؤلف «بدایع الوقایع» درجلد دوم صفحه ٩٦٤ کتاب خود میگوید که . « روزی در مجلس **خواجه عبدالله صدرمروارید** . شعراء و فضلای خراسان مثل مولانا **محمد اصیلی** و مولانا **هلالی، فضلی، زلالی، هراتی ، روحی ، حالی ، امانی ، قابلی ، مقبلی و انوری** دیوانه و امثال اینها حاضر بودند ، اتفاقاً درآن مجلس دیوان‌حضرت حقایق پناهی . . . **جامی** قدس . . . . حاضر بودند .

خواجگی (**جامی**) فرمودند که حسب‌الحال گشایند . این غزل بر آمد که

ساقیا می‌ده که ابری‌خاست‌از خاورسفید سروراسرسبزشد، صدبرگ‌راچادرسفید[1]

مولانا **جامی** فرمودند که اکابر و افاضل ردیف سفید بسیار گفته‌اند ، امّا بلطافت جناب **خواجه آصفی** غالباً کس نگفته واین مطلع راخواندند .

تا برافروخته‌ای زاتش می روی سفید شمع پیرانه‌سر ، آتش‌زده درموی‌سفید

و همو « **واصفی** » در جلد اول کتاب مذکور صفحه ٤٥١ گوید که « روزی **امیرعلیشیر** شعرای مشهور **خراسان** را به تتبع غزلی ذوقافیتین از مولانا **جامی** بمطلع .

ای‌بالب تو طوطی شیرین زبان زبون کردی عنان زپنجهٔ سیمین‌بران برون

---

١ ـ (ازحسن سجزی است) **ارفع**

امر فرموده‌بود، بغیر از **خواجه‌آصفی** و **هلالی** اکثر شعراء گفتند ،جناب میر آن دو کس را که جواب نگفته بودند تحسین بلیغ نموده وفرمودند که‌معلوم شد که شما را در شعرشناسی یدطولی وقوّت عظمی بوده . . .

و نیز در صفحهٔ ۱۳۷ همین مجلد آنجا که بتعریف از خود می‌پردازد گوید «در تاریخ ۹۱۳ در مسجد جامع **هرات** که اشرف مواضع شریفه واعظم بقاع منیعهٔ **هرات** است ، بعد از ادای‌صلوة جمعه در سر صفّهٔ مقصوره جمعی از **شعراء** وفضلاء که‌چشم روزگار نظیر ایشان جزعکس ایشان در آئینهٔ سپهر ندیدی و گوش هوش دوران مثل صدای گفتگوی ایشان ، جز ندای همـان مقالات از کوهسار کیهـان نشنیدی مثل **مولانا بنائی** و **خواجه آصفی** و مولانا **محمد بدخشی** ، **مولانا ریاضی تربتی** ، **مولانا هلالی** ، **مولانا اهلی** ، **مولانا فضلی** ، **مولانا امانی** وغیر هم‌مجمعی میساختند وسخن شعر وشعراء درمیان میانداختند . . .»

و درص۲۱٤ بدایع الوقایع گوید ـ **امیر محمدیوسف**را مرض‌نقرس صاحب فراش گردانیده بود ، روزی جمعی از شعراء و فضلاء برسم عیادت بملازمت رفته بودند **خواجه‌آصفی** بدین مطلع رطب‌اللسان گردید .

بود درد تو بتنگ از دل بیحاصل من رفت و در پای تو افتاد ز دست دل من

حضار مجلس در تعریف وتوصیف این‌مطلع آن مقدار غلو نمودند و طریق استقصا پیمودند که عرق رشك و غیرت بر گردن جمعیت بحرکت در آمد و الحق جای آن دارد که بغایت خوب واقع شده .

بهرصورت اشعارخواجه سراسر ناله وفریاداست، چنانکه خواننده درآغازمطالعه پی بدردمندی او خواهد برد ، در دیوان وی کمتر غزلی یافت میشود که اثری از فریادهای دلخراش وناله‌های جانسوز اونداشته باشد .

چون اوشاعری دردمند بوده لذا غالب اشعارش وصف‌الحال وبمدلول :

(سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل) فوق‌العاده مؤثر و سوزناك است و تا کنون کمتر شاعری با این سوز کلام و شیرین سخنی پای در دایرهٔ شاعری نهاده چنانکه اغلب تذکره نویسان باینموضوع اشاره نموده اند .

بعضی از غزلیات مولانا مانند غزلیات **خواجه حافظ** بمناسبت اوضاع سیاسی وقت سروده شده ومرادش وصف اوضاع دربار **محمد خان ازبك شیبانی** یادیگران بوده و این قبیل اشعار را اگر بتوانیم با اوضاع تاریخی آن عصر مطابقت دهیم منظور شاعر بخوبی روشن میشود .

مسافرتها :

دربارهٔ مسافرتهای **خواجه آصفی** ، آنطور که درتمام تذکره‌ها مسطوراست وی درنزد **بدیع الزمان میرزا** احترامی تام داشته و شاهزاده را با او الفتی خـاص بوده است. بگفته **ریو «خواجه آصفی** به **امیر علیشیر وسلطان بدیع الزمان میرزا** تعلق داشته و بهمراهی آنان به **بلخ** رفته» از اشعاری که در دیوان خواجه موجود است گویا دراین سفر باو خوش نگذشته و مریض گشته و یاد یار و دیار او را رنج میداده است .

در **بلخ** غریب آشنا پرسانست ‌ ‌ ‌ بیمار در او راه فنا پرسانست
بیمار وغریب را که خواهد پرسید ‌ ‌ ‌ در شهر چنین ، که شهر ناپرسانست
غریب وعاشقم از درد یار میگریم ‌ ‌ ‌ ز درد یار و ز درد دیار میگریم
شاها رمضان رسید و من دربدرم ‌ ‌ ‌ وز کشور بلخست هوای سفرم
تا ملك بود شخص تو والی اولی ‌ ‌ ‌ خط ره من نشان عالی اولی
در بلخ مرا معاش بد میگذرد ‌ ‌ ‌ ملك تو ز بد معاش خالی اولی

خواجه سفری هم بمکه کرده وبادای فریضهٔ حج پرداخته بخانهٔ خدا وتربت پاك حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلّم مشرف شده است امادراین سفرهمواره

بیاد یار و دیار بوده است .

بکعبه رفتم وشوق درت فزود آنجا   بگریه آمدم وجای گریه بود آنجا

پاسبان کعبه‌دامنگیر من‌شددرطواف   مردمیهای سگ کویتو ام آمد بیاد

درسال ۹۱۲ که محمدخان‌شیبانی ازبك به **خراسان** تاخت و **بلخ و هرات**را بتصرف در آورد، وبگفته ملك‌الشعراء **بهار** « لشکریان او از مغولان ازبك و غیر ازبك همان بلا را بر سر خلق و برسر علوم و معارف آوردند که **تیمور وچنگیز** آورده‌بودند»: اغلب‌شعرا ودانشمندان وهنروران آواره گشته‌بعضی به **بخارا** وبرخی به **تبریزوقزوین** وعده‌ای به **هند** هجرت کردند . اما **آصفی** که مرز وبوم خودرا چون جان عزیز گرامی میداشت وروزگاری را در آن بعزت گذرانیده بود، پای‌از خوابگاه‌پدران‌و کسان‌خویش بیرون‌ننهاده‌و**هرات**را که‌بگفتهٔ**معین‌الدین اسفزاری** در زمان سلطنت ممتد وآسودهٔ **سلطان حسین** «از مرغزار وسنگستان هیچ جانماند که مزرع وباغستان نگشت وازتمام بوادی وصحاری هرچند مواضع یابس واراضی موات بود باحداث آنها واجراء قنوات احیاء یافت، از جمله‌آنکه ازخطه **مرغاب**تا **مرو** شاهجان قریب سی‌فرسخ صحرای‌موات فاصله بودواز **سرخس تا مرو** بیست‌و پنج‌فرسخ ودراین‌ایّام همایون‌فواصل بتمام مزروع‌ومعمور گشته چنانکه‌بیکدیگر متّصل شده » بهرشهر و دیاری ترجیح داد و بیاد دورهٔ مجد وعظمت زادگاه‌خویش و یاران گذشته نوحه‌سرائی آغاز کرد .

یاد زمان عیش حریفان باده نوش   مردم،چه‌مردمی،چه‌زمان‌خجسته‌ای

وشاید رباعی ذیل را بیاد شاه**سلطان حسین** سروده باشد

شاهی که گذشت‌قصرش ازعرش‌دومیل   چشم فلك از خاك رهش بود کحیل

در دهر چنانکه کوس شادی زده بود   زد نیز بدار آخرت کوس رحیل

پس از این پای همّت در دامن قناعت کشیده ودنیا را بدنیا پرستان واگذار میکند . وآنجا که می‌بیند دنیا را وفائی وهستی را بقائی نیست میگوید :

آصفی گنج قناعت بس ترا زین خاکدان　　گنج عالمرا تصور کن از آن خویشتن

رو آصفی کنجی نشین کز بازی چرخ برین　　گم شد سلیمان را نگین بر باد شد آورنگها

آصفی راه قناعت رو که در کشت امل　　ریسمان حرص دام آمد نشان پای مور

تا نهادم روی بر فرش قناعت آصفی　　پای همت بر سر این نیلگون مفرش زدم

بالاخره اواخر عمر می‌بیند که روزی چند از عمر باقی نمانده و او را نه زاد راهی و نه توشهٔ سفری است از عمری که بغفلت گذرانده پشیمان گشته و روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز نهاده میگوید.

بر اوج رفت موج محیط گناه ما　　دردا که موج حادثه شد دام راه ما

بعشق پاك بودی آصفی پاکیزه هم رفتی　　بحمدالله دلیل پاك رفتن عشق پاك آمد

آری دیگر عشق وهوس ازدل اورخت بربسته ودنیای باین بزرگی درچشمش تنگتر از چشم سوزن می‌شود.

آصفی اقلیم هستی تنگنای محنت است　　ترك هستی کن که ملك نیستی آمد فراخ

سرانجام درپانزدهم شعبان ۹۲۳ رباعی ذیل را گفته وبامداد روز بعد مرغ روحش از قفس تن پرواز کرد و بلبل خوش الحانی که سالها در گلستان خراسان نغمه‌سرائی میکرد برای همیشه بسکوت ابدیت پر کشید.

سالی که رخ **آصفی** بهفتاد نهاد　　هفتاد تمام کرد و از پای فتاد

شد در هفتاد و مصرع تاریخست　　(پیمود ره بقا بگام هفتاد)

۹۲۳

سلطان **ابراهیم امینی** نیز بتاریخ وفاتش گفته

چون **آصفی** آن چشم خرد را مردم　　در ابر اجل گشت نهان چون انجم

پرسید دل ازمن که چه آمد تاریخ　　گفتم : (ز برات آمده روز دوم)

۹۲۳

و در گازرگاه هرات که مدفن عرفا واولیاء است بخاك سپرده شد.

ملا **شهاب‌الدین حقیری** در وفاتش گفته است که : (اجل خواجه رسید)

۹۲۳

تاریخ وفات آصفی که در کتب و تذکره‌ها باختلاف ثبت شده بقرار ذیل است

نادرست		درست	
نام تذکره	سال وفات	**نام تذکره**	سال وفات
آتشکده	۹۲۱	الذریعه	۹۲۳
تحفهٔ سامی	۹۲۰	بهارستان سخن	»
حبیب‌السیر	۹۲۱	سفینهٔ‌خوشگو	»
خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار	۹۲۸	شاهد صادق	»
ریاض الشعراء	۹۲۸	صحف ابراهیم	»
ریحانة‌الادب	۸۶۰ـ۹۲۰ـ۹۲۶	فهرست ریو	»
عرفات‌العاشقین	۹۲۸	نصرآبادی	»
لغت‌نامهٔ دهخدا	۹۲۰ـ۹۲۶	میخانه	»
مفتاح‌التواریخ	۹۲۶	نتایج‌الافکار	»
هفت آسمان	۹۲۱	هفت اقلیم	»

مؤلفین: آتشکده، حبیب‌السیر ، مفتاح‌التواریخ : با اینکه رباعی (چون **آصفی** آن ... الخ) و همچنین مؤلفین ریاض الشعراء و عرفات‌العاشقین : رباعی (سالی کـه رخ **آصفی** بهفتاد ... الخ) را در تذکّره‌های خود ذکر کـرده‌اند متأسفانه توجّهی بمحاسبهٔ رباعیات ننموده ودچار اشتباهات‌فوق‌الذکر گردیده‌اند.

ارفع

(آصفی و شعراء)

قرن نهم واوائل قرن دهم که از پرهنگامه‌ترین قرون ادبی ایران بوده ، براثر تشویق سلاطین وامراء تیموری که اغلب خودازشعر و ادب‌بهره‌ها داشته‌اند، شعرا را درنزد خاص وعام قدرومنزلتی رفیع واحترامی بسزا بوده است.

چنانکه درقسمتهای قبل مذکور گردید . این جمع هفته‌ای دوبار تشکیل انجمن داده واشعاری‌را که قبلاً مطرح شده بود در محافل ادبی‌میخواندند.

رویهمرفته شاعران این زمان جمله به ، تتبع ، جوابگوئی و تضمین آثار شعرای نامی گذشته یا معاصر همّت گماشته و برخی تا بدانجا در این امرپیش میرفتند که تمام دیوان شاعری را تضمین کرده یا جواب می گفتند.[1]

از جمله **عبدالرحمن‌جامی** که از شعرای بنام ، بلکه بزرگترین شاعر عصر مذکور بوده ، دراین مورد سعیی بلیغ وجدّی تمام داشته است .

بهر صورت میتوان گفت که براثر همین دنباله روی‌ها وتقلیدهای ناپسندانه عنصر لفظ‌درشعربحداعلای‌سادگی‌متمایل‌شد،وگرچه‌بقول‌مرحوم**ملك‌الشعراءبهار** شعر فارسی گوئی «**باخواجه‌حافظ** علیه‌الرحمه ببهشت رفت و باز نگشت »[2]

---

(۱) ـ رك.(جامی‌حکمت) **ارفع**

(۲) ـ رك. (جلد۳سبك‌شناسی بهار) **ارفع**

امّا چنانچه از طریق انصاف دور نیفتیم می‌بینیم که **دقت‌خیال** و سعی در **یافتن‌مضمون**‌های تازه بهمان نسبت افزایش یافته است ، و دربین شعرای این عهد ، شاعرانی چون **خواجه‌آصفی** و **امیدی** و **فغانی** و **هلالی** و.......بوده‌اند که گر چه در مرحلهٔ تتبع قدم نهاده‌اند ،لیکن‌اشعارآنان را قدرومرتبه‌ای‌پدیداست، وبیجا نیست که نمونه‌هائی چند ازآثار شعرائی که **آصفی** ازآنها استقبال کرده‌یا آنان ازوی تتبع نموده‌اندآورده‌شود.



آصفی

زهی بر آفتاب افکنده زلفت سایه از شبها

مه روی ترا ، از حلقه‌های طرّه کوکبها

امیرخسرودهلوی

من و پیچاك زلف آن بت و بیداری شبها

کجا خسبد کسی، کش میخلد در سینه عقربها

جامی

چو اشك خویشتن غلطم میان خاك و خون شبها

ز رشك آنکه بینم جام می را لب بر آن لبها

انسی

من بیدل که ازعشقت در آب و آتشم شبها

چو شمع افتاده از سوز دلم، تبخاله بر لبها

واصفی

بتان را کز غم آن غبغب و اندوه آن لبها

گره شد آب حسرت در گلو ، اینست غبغبها

آصفی

تا در چمنی ، بوی تو یابم ز سمنها

چون آب روم، نعره زنان سوی چمنها

جامی

ای برده رخت ، رونق گلها و سمنها

دارد دهن تنگ تو ، در غنچه سخنها

آصفی

بسوی من که رساند نسیم یار مرا

که نیست قوّت برخاستن غبار مرا

جامی

چه سود گریهٔ خون چشم اشکبار مرا

چو نیست هیچ اثر گریه‌های زار مرا

آصفی

صورتگران هلاکم از آن سیمتن جدا

سازید صورتی که نباشد ز من جدا

جامی

صبر از دل و، دل از من و من از وطن جدا

سهل است، اگر نباشم از آن سیمتن جدا

فغانی

روزی که تن زجان شود و، جان ز تن جدا

هر یك جدا زعشق توسوزند و، من جدا

واصفی

صورت کشد رقیبم از آن سیمتن جدا

هردم بصورتی کند او را ز من جدا

آصفی

مجو گلزار دهر و سایهٔ سر و سهی آنجا

که هست آسیب درد و، نیست امیّد بهی آنجا

فغانی

بهرسرچشمه کان آرام‌جان‌زدخر گهی آنجا
بعشرت بامی و معشوق بنشیند گهی آنجا

آصفی

چو نیست جز سر کوی تو قبله گاه مرا
بطوف او نشود کعبه سنگ راه مرا

فغانی

بسوی من نظر مهر نیست ماه مرا
هنوز آن غرور است کج کلاه مرا

آصفی

ایکه داری غم او ، فکرمحالست ترا
غم‌خودهیچ نداری چه خیالست‌ترا ؟

هلالی

گه گهم‌خوانی‌وپرسی که‌چه‌حالست‌ترا
حال‌من، حال‌سگان، این چه‌سئوالست‌ترا؟

آصفی

گر نیم روز مهر ترا بود در طلب
ماه دوهفته گرد ، بر آمدتمام شب

جامی

روحی فداك ای صنم ابطحی لقب
آشوب ترکو،شورعجم ، فتنهٔ عرب

آصفی

نکوست‌یارو،خدا دوستار روی نکوست
دلم بجانب حقّ‌است‌و،حق‌بجانب‌اوست

حافظ

سر ارادت ما و استان حضرت دوست
که‌هرچه برسرمامیرودارادت اوست

آصفی

سنگی که بر مزار اسیران محنت است
برسینه‌یادگار بتان ، کوه حسرت است

جامی

ساقی بیا و باده اکنون که فرصت‌است
مطرب بزن‌ترانه، که‌فرصت‌غنیمت‌است

فغانی

باران‌وموج آب‌ومی‌و، روز عشرت است
از هرطرف که مینگرم‌دام صحبت‌است

آصفی

هفته‌هفته‌مه‌بغیر ازحسن‌روزافزون‌نجست
تا کند یکشب برویت نسبت‌خوبی‌درست

جامی

گفتمش ای‌سخت‌دل‌عهدتوسستا ست‌ازنخست
گفت‌تاکی گوئیم‌درروی چندین سخت وسست؟

آصفی

گفتگوی گشت‌صورتخانه‌هر گه‌یار داشت
صورت‌چین‌-روی‌دراو، پشت بر دیواداشت

حافظ

بلبلی برگ گلی‌خوشرنگ درمنقارداشت
و ندر آن برگ‌و نوا، خوش ناله‌های‌زارداشت

جامی

یار نازك‌دل که‌بی‌موجب‌زمن آزارداشت
عمری از تیر تغافل، خاطرم‌افکار داشت

آصفی

شبی‌خواهم که‌سازم‌دیده‌راروشن‌بدیدارت
زمانی‌برفروزم ز آتش‌می، شمع رخسارت

جامی

بحمدالله که بازم دیده‌شدروشن‌بدیدارت
گرفتم قوت جان ازحقّهٔ‌لعل شکر بارت

آصفی

رخ توهر که در آئینه دید گریانست
چو مه زهاله نماید، دلیل بارانست

جامی

مگو که قطع بیابان عشق آسانست
که کوههای بلا ریگ آن بیابانست

آصفی

فرهاد بصورت دل خود داده تسلّیست
شیرین که‌رود جانب اوصورت‌ومعینست

جامی

مه شمع شب‌افروزو، رخت‌نورتجلّیست
او را بجمال تو، کجا زهرهٔ دعویست

***

بستان زشکوفه پر از اسرار تجلّیسست
بشکفته گل ازشاخ شجر آتش‌موسیست

آصفی

دیده‌بهر آن‌بت‌بیگانه‌وش‌چون‌میگریست
ز آشنایان‌هر که‌رامیدید، افزون میگریست

جامی

دوش بریادتو، چشمم‌دمبدم‌خون‌میگریست
روزمن‌میدیدشمع‌وازمن‌افزون‌میگریست

هلالی

شیشهٔ‌می‌دوراز آن‌لبهای میگون‌میگریست
تادل‌خودرازمی‌خالی کندخون میگریست

آصفی

نشسته هر که بکنج‌قناعت است ز رنج
ازین خرابه فرو رفته پای اوست بگنج

جامی

در این خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج
چو نقد وقت تو شد فقر، خاك بر سر گنج

آصفی

بیا که لالهٔ سیراب زد صلای قدح
ز گل نسیم بهار است دلگشای قدح

هلالی

بدین هوس که دمی سر نهم بپای قدح
هزار بار فزون خوانده‌ام دعای قدح

آصفی

مرا که بهر مسیحا دمی است باده مباح
صلاح نیست که باشم میان اهل صلاح

حافظ

اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح
صلاح ما همه آنست، کان تر است صلاح

***

ببین هلال محرم، بخواه ساغر راح
که ماه امن و امانست و، سال صلح و صلاح

آصفی

آسمان دارد بقصدم سنگ انجم آخ آخ
چون من گمره شب غم جان برم زین سنگلاخ

جامی

رخش همّت تندو ملك فقر را میدان فراخ
نیست از شر طره آسودن در این فرسوده کاخ

آصفی

مگر بقصر فنا رخت خود برم زین کاخ
که تنگ ساخته بر من غمت جهان فراخ

جامی

بر آ بپای خرد گرد این بر آمده کاخ
در آی در حرم انس قدسیان گستاخ

آصفی

دل ریشم ز تو هرچند الم بیش کشد
بیشتر جانب درد تو، دل ریش کشد

جامی

طبع هر دم سوی خوبان وفا کیش کشد
خاطر من به بتان ستم اندیش کشد

آصفی

چندان میش دهید که بیهوشی آورد
شاید که یاد ما بفراموشی آورد

حسن سجزی

دل را نسیم زلف تو بیهوشی آورد
جانرا شمایل تو بمدهوشی آورد

امیرخسرودهلوی

عشقش خبر ز عالم بیهوشی آورد
اهل صلاح را بقدح نوشی آورد

جامی

خط تو خضر را بسیه پوشی آورد
لعلت مسیح را بقدح نوشی آورد

فکاری[1]

زلف تو ماه را بسیه پوشی آورد
شب را و روز را بهم آغوشی آورد

بنائی[2]

نظارهٔ جمال تو بیهوشی آورد
وزیادهر که‌جزتوفراموشی آورد

شفائی

ساقی خیال لعل تو خاموشی آورد
خاصیّت شراب فراموشی آورد

آصفی

چند افسانهٔ عمرم بشب غم گذرد
امشب این قصّه‌امیداست که از هم گذرد

جامی

صبح ما از تو بغم ، شام بماتم گذرد
صبح‌وشام کسی‌ازعشق،چنین کم گذرد

آصفی

ناز درسر، چین‌درابرو، تندخوی‌من‌رسید
فتنه راسر کرده‌اینك‌فتنه جوی من‌رسید

جامی

خاست‌هرسوفتنه، گوئی‌فتنه‌جوی‌من‌رسید
برسمند ناز ترك تند خوی من رسید

آصفی

چو صوت عیش ترا ، می‌بهانه‌ای باشد
بهانه گریهٔ ما را ترانه‌ای باشد

جامی

مرا بکوی تو خواهم که خانه‌ای باشد
ز بهر آمدن آنجا بهانه‌ای باشد

آصفی

دیده‌ها پایت حنا، ازاشك گلگون‌بسته‌اند
وه که برپای‌تومردم، تهمت‌خون‌بسته‌اند

۱ــ درتذکرهٔ خطی بوستان‌خیال متعلق به‌آقای گلچین‌معانی که‌در ۹۵۰ تألیف‌یافته این مطلع بنام‌فکاری‌ثبت‌شده‌است. **ارفع** ۲ــ درتذکرهٔ‌مذکور این‌مطلع بنام بنائی هروی ضبط گردیده‌است. **ارفع** حال‌اینکه این دومطلع در دیوان‌جامی تصحیح **هاشم رضی** بصورت دو غزل بنام جامی چاپ شده است .

جامی

قدسیان کاین پرده‌های سبز گردون بسته‌اند
مهد عیش عاشقان، زین پرده بیرون بسته‌اند

آصفی

گنج غمت، دلی که بهمخانگی کشید
عمری زدهر، محنت ویرانگی کشید

جامی

دردا که عشق یار، بدیوانگی کشید
خط جنون بدفتر فرزانگی کشید

آصفی

نقش ابرویتو، در دیدهٔ ما میگردد
همچو محراب، که درقبله نما میگردد

حافظ

سرّ سودای تو اندر سرما میگردد
تو ببین در سرشوریدچها میگردد

آصفی

می نهان نوش که عمرتو مؤبد باشد
گر نصیحت نکنی گوش، ترا بد باشد

هلالی

یار هرچند که رعنا و سهی قد باشد
گر بعشّاق نکوئی نکند، بد باشد

آصفی

بازم صبا ببرگ گلی یاد میکند
زان گل، برقعه‌ای دل من شاد میکند

فغانی

چشمم ز گرد آن کف پا یاد میکند
میگرید و نسیم صبا باد میکند

فغانی

می خورده خنده بر من ناشاد میکند
آن ترک مست بین که چه بیداد میکند

آصفی

بناخن میکنم دل، ازدرون فریاد میآید
ز کوه غم، صدای تیشهٔ فرهاد میآید

فغانی

فراموشم شود چندان کزو بیدادمیآید
ولی فریاداز آنساعت که یك یك یاد میآید

هلالی

غمی کز درد عشقت بر دل ناشاد میآید
اگر با کوه گویم، کوه درفریاد میآید

واصفی

زهجرت بسکه افغان ازدل ناشادمیآید
زمن شبها سگ کویتودرفریاد میآید

آصفی

آتش عشق شراری که برافروخته بود
سنگ و آهن‌دل‌خوبان،دل‌ماسوخته‌بود

حافظ

دوش میآمد و رخساره برافروخته بود
تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود

آصفی

تا برافروخته‌ای ز آتش می‌روی سفید
شمع پیرانه‌سر، آتش‌زده در موی سفید

واصفی

چند دعوی کنی ایشمع بآن روی سفید
مگرت شرم نمی‌آید از آن موی سفید

آصفی

بتی شد آشنا یارب،زدین بیگانه‌خواهم‌شد
پری‌همراه‌می‌بینم،مگردیوانه‌خواهم‌شد؟

هلالی

اگرسودای‌عشق‌اینست،من دیوانه خواهم شد
چه‌جای‌آشنا، کز خویش‌هم‌بیگانه خواهم شد

آصفی

صد غنچهٔ پیکان ، بدلم زنگ بر آورد
گلهای امیدم ، همه این رنگ برآورد

فغانی

دود از دل من ، باده گلرنگ برآورد
زین خرقهٔ تر آینه‌ام زنگ برآورد

آصفی

مجنون لباس کعبه سیه‌دید و حال کرد
گویا پلاس خیمهٔ لیلی خیال کرد

هلالی

مسکین طبیب چارهٔ دردم خیال کرد
بیچاره را ببین چه خیال محال کرد

آصفی

بیا که سیر خرابات ، عالمی دارد
عجب هوای خوش و، خاك بیغمی دارد

فغانی

دلم زروز بد خویش ماتمی دارد
چه ماتمست ، که اندوه عالمی‌دارد

آصفی

ساقی خوشست خرّمی لاله‌زار عمر
خرّم کسی که‌خوش گذراندبهارعمر

حافظ

ای خرّم از فروغ رخت لاله‌زار عمر
باز آ که‌ریخت بی گل رویت بهار عمر

آصفی

برسرتابوت گوری، گریه‌برمن کردزور
یادم ازبهرام چوبین آمد و، بهرام گور

جامی

ابشروااذلاح من نجد مقامات السرور
منزل سلمی واطلالش نمایان شد زدور

آصفی

کس شام وصل نیست ازو دلنوازتر
وز من میان اهل نظر چشم باز تر

فغانی

ای عارضت ببوسه ز لب دلنواز تر
آبت ز آتش همه کس جانگداز تر

هلالی

ای قامتت ز سرو سهی سرفراز تر
لعلت ز هر چه شرح کنم دلنوازتر

آصفی

چشم تو دل فریفته و ، عشوه گر هنوز
ابروی دلفریب تو ، مدّ نظر هنوز

جامی

آمد بهار و گلرخ من درسفر هنوز
خندید باغ و ، چشم‌من‌از گریه‌تر هنوز

آصفی

مگو ساقی بمن‌وصف‌می‌و، کیفیّت‌زورش
خراب بادهٔ تلخم، ولی‌میترسم ازشورش

حافظ

شراب‌تلخ‌میخواهم، که مرد افکن بود زورش
که تا یکدم بیاسایم ، ز دنیا و شر و شورش

جامی

نگار من که باشدخانه‌از کوی‌وفادورش
نه‌بینم خانه‌ای‌درشهر، دوراز فتنهٔ‌وشورش

آصفی

جلوه‌دادی‌دردلم، سروقددلجوی خویش
این‌منم‌یارب، که‌می‌بینم‌تراپهلوی خویش؟

جامی

چون‌بخواری‌خواستی‌راندآخرم‌ازکوی‌خویش
کاشکی بارم نمیدادی ز اول سوی خویش

هلالی

ای کجی‌آموخته‌پیوستهٔ‌ازابروی‌خویش
راستی‌هم‌یاد گیرازقامت دلجوی‌خویش

آصفی

دیدن‌آئینه را بس کردو، دانستم غرض
تا بخوبی در همه آفاق باشد بی‌عوض

جامی

کی کنم باکان گوهر درج لعلت‌را عوض
لعل‌تو مقصود بالذّاتست وجوهر بالعرض

آصفی

مغان گشاده درفیض و، بسته درمرتاض
که باد، وا، همه درهای فیض بر فیّاض

جامی

چو عرض‌توبه کند برتو زاهد مرتاض
بقول پیر مغان واجبست ازو اعراض

آصفی

میرود صدره بکوی دیگران آن‌سبزخط
سوی ما هم‌میتوان یکبار، ره کردن‌غلط

جامی

خال‌مشکین چیست بررخ گردلب نارسته خط
بر خلاف عادت افتادست پیش از خط نقط

آصفی

ای جانب خرابهٔ ما کرده ره غلط
گنج روان حسن ترا، گنج نامه خط

حسن‌سجزی

ای در میان دایره مانندهٔ نقط
تا نقطه نیست دائره‌را نیست دورخط

آصفی

چون‌زمهرعارضت‌دردیده می‌افتد شعاع
دیده برهم می‌نهم، تا کس نیابد اطلاع

جامی

یار قصد قتل من دارد به تیغ انقطاع
هر کس‌ازشام اجل‌ترسد،من‌ازروزوداع

آصفی

چون مه کند بمهر رخت دعوی شرف
افتد ستارهٔ درّ گوش تو بر طرف

جامی

گفتم بعزم توبه نهم جام می ز کف
مطرب‌زداین‌ترانه، که می‌نوش،لاتخف

هلالی

خوبان اگر چه‌هرطرفی میکشند صف
تو در میان جان منی جمله بر طرف

آصفی

طفلی‌که بود آرزوی جان دردناك
دردا که رفت و، میبرم این آرزوبخاك

جامی

دل‌خون‌و،جان‌فکارو،جگرریش و،سینه‌چاك
هم خود بگوی چون نکشم آه دردناك؟

فغانی

تا کی روم ز کوی تو غمگین و دردناك؟
در دیده آب گشته و بررخ نشسته خاك؟

آصفی

استخوان ریزهٔ من بردهما سوی فلك
که بذکر تو کند دانهٔ تسبیح ملك

حافظ

ای دل ریش مرا بالب تو حقّ نمك
حق نگهدار، که من میروم الله معك

آصفی

باز آمد شب هجران، منم وزاری دل
خواب را روز وداعست، زبیداری دل

جامی

دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل؟
کس گرفتار مبادا، بگرفتاری دل

هلالی

نه رفیقی که بود در پی غمخواری دل
نه طبیبی که کند چارهٔ بیماری دل

آصفی

ره صحرای غم را بند برپاچند پیمایم؟
دراین ره کاشکی ازبندبیرون آمدی‌پایم

جامی

من بیدل گهی ز آمد شد کویت نیاسایم
ولی هر گز نمی‌بینم تراچندانکه‌میآیم

رموزی

بگردم کی‌رسی‌مجنون، چوراه‌عشق پیمایم
اگر چه‌طوق‌در گردن‌بود، زنجیر برپایم

آصفی

از سوز دل زبانه کشید آه من خوشم
دلگیر شد دگر، بزبان آمد آتشم

حافظ

من دوستدار روی خوش و روی دلکشم
مدهوش چشم مست و، می صاف بیغشم

جامی

من غایبانه عاشق آن روی مهوشم
بی منّت نظر، بخیالی ازو خوشم

آصفی

خواهم امشب هرچه‌دارم در ره‌صهبا نهم
سر نهم برپای خم، پا بر سردنیا نهم

جامی

من کیم تا روبرآن رخسارهٔ زیبانهم
کاش بتوانم که‌دیده بر کف آن پانهم

آصفی

دوش ، گفتار رقیب‌تو خوش آمد بمرهم
که‌زمانی ، بسخن داشت‌در آن کو نگهم

جامی

چهرهٔ زرد ز خون بسته جگرته به تهم
سرخروئی، بجز این‌نیست ز بخت‌سیهم

آصفی

چندروزی که دراین دیر خراب آبادم
نه بنابود غمین و ، نه بهستی شادم

حافظ

زلف برباد مده ، تا ندهی بر بادم
ناز بنیاد مکن ، تا نکنی بنیادم

***

فاش‌میگویم و، از گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ عشقم و، از هر دو جهان آزادم

آصفی

بسی‌خودرا چو ماهی‌دردل‌دریاوطن‌دیدم
که تا قلّاب زلفش را، بکام‌خویشتن‌دیدم

امیرشاهی

خوش آنشب کان‌مه‌رخسارو،زلف‌پرشکن‌دیدم
بهار عارضش را سبزه بر گردسمن دیدم

آصفی

خانهٔ دلرا ز بهر دیدنت روشن کنم
روزن آن‌چشم، عینك‌شیشهٔ روزن کنم

جامی

من که بایادرخت آن آستان مسکن کنم
کی بعمرخویشتن یاد گل‌و گلشن کنم

آصفی

شب وصل‌تو مهتابست، دارم‌استقامت هم
نمیخواهم که‌صبح‌شب‌دمد،صبح‌قیامت‌هم

هلالی

چنان ازپافکند امروز آن رفتار وقامت هم
که فردا برنخیزم ، بلکه فردای قیامت هم

آصفی

طوبی قدی که لطف تن او شنیده‌ایم
نخل مراد ماست ، ولی برندیده‌ایم

هلالی

هر خوبئی که ازهمه خوبان شنیده‌ایم
امروز در شمایل خوب تو دیده‌ایم

آصفی

زدرد سنگدلان ، کوه غم چنان شده‌ام
که بیدلی‌چوفغان کرده، درفغان‌شده‌ام

هلالی

عجب شکسته دل و زار و ناتوان شده‌ام
چنانکه هجر تو میخواست، آنچنان شده‌ام

هلالی

صبح امیّد همانست و رخ یار همان
تار آن طرّهٔ شبرنگ و شب تار همان

آصفی

می‌طپد بهر تو در سینه ، دل سیم تنان
ای همه سیم تنان، سنگ تو بر سینه زنان

آصفی

نمود چهره، مگو شمع وصل یا قمر است این
شب فراق سر آمد، ستارهٔ سحر است این

حافظ

شاه شمشاد قدان ، خسرو شیرین دهنان
که بمژگان شکند، قلب همه صف شکنان

حسن سجزی

سرشک تار مرا بین ، بگو عقیق‌تر است این
سرشک نیست نگارا ، نشانی‌ازجگر است این

جامی

ای همه سیمبران سنگ تو بر سینه‌زنان
تلخکام از لب میگون تو ، شیرین دهنان

آصفی

گریند موسم گل ، یاران ز بهر یاران
برخاك ما که گرید ، جز ابر نوبهاران؟

آصفی

چو بنشیند غباری درره آن نازنین برمن
نگیرم دامنش ، ترسم فشاند آستین برمن

سعدی

بگذار تا بگریم ، چون ابر نوبهاران
کز سنگ ناله خیزد ، روزوداع یاران

حیدر

اگر چون خاك افتم، نگذرد آن نازنین برمن
وگر چون گرد برخیزم، فشاند آستین برمن

آصفی

شادم که بمن ، نامهٔ مشکین رقم او
آورد پیامی ، ز زبان قلم او

آصفی

گلشن عمر خزان کردو، غم یار همان
تازه‌در گلشن دل . آن گل رخسار همان

جامی

آن سرو که شادند جهانی بغم او
هرسو که خرامد ، سرما و قدم او

هلالی

خاکم بره پیك حریم حرم او
باشد که بجائی برسم در قدم او

آصفی

ای خضر گرچه نهان به‌لب جانان ازتو
چشمهٔ آب‌حیاتست ، چه پنهان از تو

هلالی

چند پنهان کنم افسانهٔ هجران از تو
حال من برهمه پیداست ،چه‌پنهان‌ازتو

واصفی

ای خضر نیست نهان ، طرّه‌جانان ازتو
آری‌آن عمردراز است چه پنهان از تو

آصفی

چشم‌انجم‌بررخت،هر‌شام‌بازاست‌اینهمه؟
یا،زمهرت‌ماه را، اشک نیازاست‌اینهمه؟

جامی

چشم‌نگشائی‌زناز،آخرچه‌نازاست‌اینهمه
بررخ از ناز توأم اشك نیازاست اینهمه

واصفی

زخم‌دل ازناوك آن‌دلنوازاست اینهمه؟
یابروی اودلم را دیده بازاست اینهمه؟

هلالی

با توهرساعت مرا عرض‌نیازاست‌اینهمه
من نمیدانم ترا با من‌چه نازاست‌اینهمه

آصفی

مطرب بگو ترانهٔ مستانه ساخته
کوجم ؟ که‌دورازاو ، گل‌پیمانه ساخته

خسرودهلوی

من بهرتو بدیده و دل خانه ساخته
ازمن توخویش‌ر ازچه‌بیگانه ساخته؟

انسی

چشمم که بیتو گریه‌اش افسانه ساخته
در رهگذار سیل فنا ، خانه ساخته

واصفی

با سگ مرا حبیب چو همخانه ساخته
این غم رقیب را ، سگ دیوانه ساخته

هلالی

مائیم جا بگوشهٔ میخانه ساخته
خودرا حریف ساغر و پیمانه ساخته

آصفی

بر باد پای عشقم ، سر درجهان نهاده
پیش منست مجنون ، در عاشقی پیاده

حافظ

عیداست وموسم گل ، ساقی بیار باده
هنگام گل که دیده‌است بی‌می قدح نهاده

آصفی

زهی بخلعت گلگون، نموده‌جلوه گری
تراست حسن خرام‌تذروو ، کبك دری

حافظ

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما ، تا سعادتی ببری

آصفی

ایکه بی‌لعل بتان ، اززندگی دم‌میزنی
چشم برهم مینهی ،تاچشم برهم میزنی

واصفی

ایدل ازسوزدرون خویش، گردم‌میزنی
فتنه می‌انگیزی و ، آتش بعالم میزنی

آصفی

ساقی نهاده عهد کهن روی در نوی
اوراق گل نموده ، گلستان معنوی

حافظ

بلبل بشاخ سرو ، بگلبانگ پهلوی
میخواند دوش درس مقامات معنوی

جامی

گل زدبباغ صبحدم آورنگ خسروی
برداشت بلبل از چمن آهنگ پهلوی

آصفی

گربهر باده، موسم گل‌خون کند کسی
به زانکه ترك بادهٔ گلگون کند کسی

هلالی

تا کی بکنج‌صبر،جگر گون کند کسی
امکان‌صبر نیست دگر،چون کند کسی

تاریخ عصر « خواجه آصفی»

برای تاریخ عصر « **خواجه آصفی** » گرچه تحقیق زیاد شد و مطالبی بس مفصّل تهیه گردید لیکن چون قبلاً دیگران هم مقدّمه‌هائی بتقلید از هم دربارهٔ شعراء و نویسندگان قرن نهم و دهم نوشته بودند. برای اینکه نگارنده هم این عمل را تکرار نکند از نگاشتن مطالب تهیه شده صرفنظر و بذکر این مختصر که در تذکرهٔ خطی خلاصة الافکار تألیف **تقی الدین محمد ابن شرف الدین علی الحسینی الکاشانی** بود اقدام ورزید. چنانچه طالبین بخواهند بتفصیل از تاریخ عصر شاعر باخبر شوند میتوانند به روضة الصفا و حبیب السیر و تاریخ نگارستان و شرح احوال جامی حکمت و بدایع الوقایع تألیف زین الدین محمود و «**واصفی**» چاپ ۱۹۶۱ مسکو رجوع کنند. و اما مطالب خلاصة-الافکار چنین است «**الغ بیك بن شاهرخ** در سنهٔ ۸۱۲ از قبل پدر بحکومت توران نامزد گشته اگرچه پادشاهی بود عادل و فاضل و در علوم ریاضی کامل امّا از جرأت و امور حرب بهره‌ای نداشت چه با آنکه از اولاد صلبی **شاهرخ** بجز وی کسی در قید حیات نمانده بود نتوانست جانشین پدر شد و برادر زادگان برو غلبه نمودند و گذشته تر از ان ماوراءالنهر راهم نتوانست ضبط کرد چه پس از اندك وقتی پسرش **میرزا عبداللطیف** بر او غلبه کرده و در سنهٔ **۸۵۳** آنجناب را بقتل آورد و این واقعه پس از وفات **شاهرخ** به **۳** سال رو داد و آن بی‌سعادت هم زیاده بر ٦ ماه در سلطنت مهلت نیافته بردست بعضی از نوکران **میرزا الغ بیك** کشته گردید بعد ازو **میرزا عبدالله** ابن ابراهیم سلطان بن **شاهرخ میرزا** باتفاق اهالی سمرقند پادشاه گشته در سنهٔ **۸۵۵** بر دست

سلطان ابوسعید بقتل رسید اما **سلطان ابوسعید** ابن میرزا سلطان محمد بن میرزا میر انشاه از کبار طبقهٔ تیموریه است در آخر ایام **الغ بیکی** خروج نموده در عهد **عبداللطیف** محبوس گردید و پس از او خلاصی یافته بمدد **ابوالخیرخان** پادشاه ازبك نخست سمرقند را از میرزا **عبدالله**، آنگاه تمام توران را درحیز تسخیر کشید و در سنهٔ ۸۶۳ **خراسان** و **مازندران** بدستش آمد و بعد از واقعهٔ **میرزا جهانشاه** در **عراق** و **فارس** هم چندی عمل سلطان **ابوسعید** شدچه اولاد **میرزا جهانشاه** آن ولایت راپیشکش وی کرده مستدعی قدومش شدند و **سلطان ابوسعید** با دوصدهزار مردکاری بآذربایجان رفت و **امیرحسن بیك** هرچندالحاح نمود که ملك اورا برف گرفته دوسه ماه مهلت دهدوخدمات آبای خودرا درخدمت **صاحبقران** شفیع آورد سودمند نیفتاد دفعتاً با قصای ملك بیگانه راند و بسبب قلّت آذوقه و تاخت **ترکمانان** بجان آمده میخواست که فرار نماید اما مرکب هستیش در گل نیستی فرو ماند واین واقعهٔ عجیب درسنهٔ ۸۷۳ اتفاق افتاد مدت سلطنتش **۱۸** سال است **سلطان ابوسعید** را یازده پسر بود از آنجمله چهار بسلطنت رسیدند **سلطان احمد** بزرگتر وجانشین پدر ودر **سمرقند** بود و باخلاق نیکو وعفت نفس متّصف مینمود ودر سنه ۸۹۹ وفات یافت و او را اولاد نماند. دیگر **سلطان محمود** و اودر عهد برادر **حصار** و **ترمذ** و **بدخشان** را مسخر کرده و درآنجا بسر میبرد و بعد از **سلطان احمد** بر تخت **سمرقند** نشسته در سنهٔ ۹۰۰ بعالم آخرت رو آورد **محمود** اگرچه اشجع اولاد **ابوسعید** بوده اما در ارتکاب معاصی ومحرّمات جرأت وافر داشت و اورا پنج پسر بود از آنجمله **مسعود میرزا** و **بایسنقر میرزا** و **سلطانعلی** چند روزی بپادشاهی رسیده سلطنت **توران** از ایشان به **ازبکان** انتقال کرد و کوچکترین ایشان **خان میرزا** جد سلاطین **بدخشانست** و **خسروشاه** که چند مدّت در ممالك **حصار** باستقلال بسر برد از امرای **محمودی** بوده سیوم **الغ بیك**، او بفرمان پدر در **کابل** و **غزنین** بفرمانروائی اشتغال داشت و درسنهٔ ۹۰۱ بعالم

دیگر شتافت بعداز او پسرش **عبدالرزاق** پادشاه گشته پس از اندك زمانی ولایت به تصرف اولاد امیر **ذوالنون ارغون** که از قبل **سلطان حسین میرزا** والی **قندهار** بودند درآمد چهارم **میرزا شیخ عمر** جدّ تیموریه هندوستان واو از عهد پدر بسلطنت ملك **فرغانه** اقدام مینوده ودرسنه ۸۹۹ هم در آن ولایت وفات یافت بعداز او پسرش **ظهیرالدین محمد بابر** پادشاه، جانشین پدر شدآنحضرت خلاصهٔ دودمان تیموری بلکه نقاوه سلاطین عالم صوریست در شجاعت وسخاوت وعدالت وجمیع کمالات نفسانی علم تفرّد می افراشت چون در آن وقت بمحال ماوراءالنهر راه یافته و**ازبکان** مستولی شده بودند آنجناب را حروب عظیمه با هر طایفه خصوصاً **ازبکان** رو داد و درآنمدّت ۳ دفعه فتح **سمرقند** اتفاق افتاد از آنجمله دفعه‌ای باشصت سوار باآنکه **محمد خان شیبانی** باده هزار **ازبك** که هریك خودرا ثانی **رستم** وثالث **اسفندیار** میدانستند در خارج آن بلده قیام داشتند بالاخره بعداز پانزده سال تلاش عاجز آمده از ممالك موروث قطع نظر نمود و محروسهٔ **الغ بیك** عم خودرا که **کابل** وغیره باشد در ۹۱۲ از اولاد **امیر ذوالنون** مستخلص فرمود وچندسال درآنجا نفس راست کرده درسنهٔ ۹۳۲ هجری فتح هندوستان را در دل تصمیم داد **سلطان ابراهیم** لودی که پادشاه مستقل بوده وقریب صدوهفتاد هزار سوار **آلوس** بهمراه خود داشت درجنگ گاه بر خاك هلاك افتاد وفوت آنجناب در دارالسلطنه **دهلی** فی سنه ۹۶۳ واقع شد

طبقهٔ خوانین ازبك نخستین ایشان **محمدخان شیبانی** است و او پسر **بداق** سلطان بن **ابوالخیرخان** است: **محمدخان** بعد فوت جدّش بسبب پریشانی ایل والوس **بسمرقند** آمده ملازمت سلطان **احمد** ابن **ابو سعید** اختیار نموده وپس ازآنکه اندك استعداد بهمرسانید جداشده بعضی از ممالك **ترکستان** که موروثش بود مسخر فرموده ودر ۹۰۶ سمرقندرا ازسلطان **علی** بن سلطان **محمود** انتزاع کردودر

مدت چندسال بسیاری از آل تیمور و منتسبان آن دودمان را بدست آورده برانداخت وهر کس از ایشان که ازچنگ اورهائی یافت به **خراسان** یا به **کابل** شتافت ودرسنهٔ ۹۱۳ **خراسان و جرجان** را هم از **تیمور** بگرفته ایشان را بالکل مستأصل گردانیدو بعداز آن چندسال دیگر بکمال تعظم وجبروت سلطنت رانی کرده درسنه ۹۱۶ بدست شاه **اسماعیل صفوی** بقتل رسید گویند در آن معرکه قریب پنجاه هزار از بك کشته گشتند پس **عبیدالله خان** برادر **محمدخان** جانشین شدچندسال درممالك **توران** بخمول بسر برده در عهد **شاه طهماسب** ماضی فتنه‌ها برانگیخت و مکرر تسخیر **خراسان** کرد میانهٔ هردوپادشاه بدینجهت حروب عظمیه اتفاق افتاده وفوت اودر سنه ۹۴۵ دست داده از کبارسلاطین ازبك است **عبدالله خان** بن **عبیدالله** اوهم پادشاه صاحب داعیه وباشاه **عباس صفوی** و **اکبر پادشاه هندی** معاصر بود هردو از او در حساب میماندند بکرات **خراسان** را فتح کرده بقتل عام بلدان آن میپرداخت ودرسنهٔ ۱۰۰۵ بوعده گاه خود شتافت »

چون زادگاه شاعر نامی مولانا خواجه **آصفی** هروی شهر **هرات** است، ودر جاهای مختلف از مقدمهٔ این کتاب از **هرات** نام برده شده است، ناگزیر بذکر گفتاری چند از قوال مورّخین ومؤلفین مبادرت و طالبین میتوانند برای کسب اطلاعات بیشتر به مآخذی که در پایان همین بخش اشاره شده است مراجعه کنند .

هرات از اقلیم چهارم است طولش از جزایر **خالدات** (صدك) و عرض از خط استوا (لدك) **هرات** نام امیری از توابع جهان پهلوان **نریمان** ساخت ، **اسکندر رومی** بعداز خرابی تجدید عمارتش کرد دور باروش نه هزار گام است وهوائی درغایت نیکوئی ودرستی دارد وپیوسته درتابستان شمال وزد ودرخوشی آن گفته اند:

«لوجمع تراب الاصفهان وشمال الهرات و ماوراء الخوارزم فی بقعة قل النّاس یموت فیها ابداً» و آبش ازنهرچهٔ هری رودست. باغستانش بسیار و هجده پاره دیه است متّصل آنشهر ازمیوه هایش انگورفخری وخربزه نیکوست ومردم آنجا سلاح ورز وجنگی وعیارپیشه باشند وسنّی مذهب اند و در آنجا قلعهٔ محکم است آنرا **شمیرم** خوانند وبردو فرسنگی **هرات** بر کوه آتشخانه‌ئی بوده است آنرا **اوشك** گفته‌اند و این زمان قلعهٔ **امکلچه** میگویند و مابین آتشخانه وشهر **کنیسهٔ نصاری** بوده است وازمزار کبار اولیاء وعلماء تربت **شیخ عبدالله انصاری** معروف به **پیر هری** و **خواجه محمد ابوالولید** و **امام فخرالدین رازی** است ودرحق خوشی **هرات** گفته اند

گر کسی پرسد ترا کز شهرها خوشتر کدام   ارجواب راست خواهی گفتن اورا گو، هری
این جهان را همچو دریادان، **خراسان** را صدف   درمیان این صدف شهر **هری**، چون گوهری

ودرحین حکومت **سلطان غور** دوازده هزاردکان آبادان بوده وششهزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتش خانه داشته و

چهارصدو چهل و چهار هزار خانهٔ مردم نشین بوده است (نقل از ۱۸۶ نزهت القلوب) **ارفع شیخ عبد الرحمن جامی** در کیفیت بنای **هرات** چند وجه بیان فرموده :

۱ ـ آنکه **چون جمشید بن طهمورث بن هوشنک** دعوی الوهیّت آغاز نهاد، دست تعدی باموال رعیت دراز کرد پریشانی تمام باحوال خلایق راه یافت و چون کار ایشان بجان رسید دل برجلای وطن قرار دادند واکثر طوایف امم ازمملکت اودر اطراف واکناف متفرق وپراکنده شدند وقریب پنجهزارخانه وار ازرعایا وصحرا نشینان **قند هار** بحدود **کابل** افتادند و چون آنموضع برحسب دلخواه ایشان نبود طبل ارتحال کوفته بولایت **غور** آمدند ازآنجا نیز کوچ کرده درمحلی که اکنون قصبهٔ **اوبه** است قرار گرفتند وروزی چند ازجور وجفای زمانه خلاصی یافته پهلو بربستر استراحت نهادند وبعد ازمدتی بسببی از اسباب موافقت آنگروه بمخالفت انجامید وفرقه‌ای متفرق شده وبایکدیگر محاربه آغاز نهادند وازطرفین خلقی کثیر جریح وقتیل گشته فرقه‌ای غالب و گروهی مغلوب شدند و قوم مغلوب برحسب ضرورت مرابع و مراتع خود گذاشته در حرکت آمدند وبرشط وادی که الحال برود **مالان** مشهور است بموضعی که آنرا **گواشان علویان** میگفتند رحل اقامت انداختند وجمعی که غالب شده بودند واستیلا یافته خبرقوم مغلوب را معلوم کرده هرسال از **اوبه** می آمدند وازمراعی ومواشی ایشان آنچه بهتر بود برسم باج وخراج میگرفتند و آنجماعت چون مأمنی حصین و قلعهٔ رصین نداشتند ناکام و ناچار تن بخواری در میدادند و چون اولاد ایشان بکثرت انجامید وتعدّی دشمنان بنهایت انجامید بواسطهٔ تدبیر زنی که درمیان آنقوم بود ازتحکّم وتجبر اعدارهائی یافتند. بیان این سخن آنست که جماعت مغلوب شده حاکمی داشتند **شمشیره** نام از احفاد **فریدون** واین **شمشیره** زنی بود بحسن صورت موصوف وبلطف سیرت معروف بزیور دانش آراسته وازنقایص ومعایب پیراسته، القصه **شمشیره** روزی مجمعی ساخته با

اتباع خود گفت تا کی مذلت خراج گذاری کشیم و بباج دادن تن در دهیم اگر شما بقدم انقیاد پیش آئید و گردن از اطاعت من نه پیچید باندك وقتی شما را از مکان خواری بمنزل حکومت وسرداری رسانم سایر مردم عن صمیم القلب برزبان راندند که (بهرچه حکم کنی بروجود حکمی)

شمشیره گفت حال صلاح در آنست که خراج چهارساله ایشان را بدهیم وچون دراین سنوات هیچکس از آنقوم بطلب مال بدینجانب نیاید ومارا مجال باشد که جهت خود حصنی حصین وقلعه‌ای متین احداث کنیم ، همگنان بر این رای اتفاق نموده **شمشیره** مکتوبی بوالی آنجماعت که موسوم به **هیاطله** بود در قلم آورد مضمون آنکه عاملان ومحصلان شماهر سال که جهت تحصیل مال میآیند زحمت بسیار ومشقت بیشمار می کشند ومانیز بسبب قلت تحف وهدایا خجل و منفعل میشویم . اکنون داعیه آنستکه وجوه مقرری چهار ساله را بخزانهٔ عامره رسانیم تاملازمـان شما را محنت سفر و متابعان مارا انفعال و خجالت نیاید **هیاطله** بعد از وقوف برینحال مبتهج و مسرور شده ملك **فرحون بن کوفان** را که از احفاد **هوشنك** بـود جهت تحصیل آنمال ارسال نمودند وچون آنوجه بخزانهٔ **هیاطله** رسید و**شمشیره** ازادای خراج فارغ گردیددر ساعتی مسعود وزمانی محموددرطرف شمال **هرات** قلعه **شمیران** را بنانهاد وفصیل و باروئی درنهایت استحکام بر آوردودیوار **شب آنگاه** که سه فرسنگ طول داشت بساخت وقریب بهر فرسنگی دروازهٔ آهنین بپرداخت و برهردروازه‌ای دو نفر مرد مقرر کرد که بحراست قیام نمایند چون مـدّت معهود منقضی شد عمّال **هیاطله** بطلب مال متوجه گشتند وبعد از آنکه دیـوار شبانگان و حصـن حصین **شمشیران** را بنظر در آورد، مراجعت نمودند و کیفیت واقعـه را بعرض **هیاطله** رسانیدند وبهروجه خدمتش در تحصیل خراج مایوس شده دیگر عاملی جهت تحصیل باج نزد **شمشیره** نفرستاد وآن طایفهٔ درحصار **شمشیران** که دراین زمان **بشمیران**

اشتهار دارد مدت مدید بفراغت تمام و آسودگی مالا کلام گذرانیدند و در زمان سلطنت **منوچهر** که اولادو احفاد ایشان فراوان شده بودند پیش **خرنوش** که در آن اوان مأمور امراو بودند رفتند وعرض کردند که مردم ما بسیار شده‌اند و دیگر درین حصار امکان تمکّن نیست امیدواری بجناب شهریاری آنکه مکتوبی بشاهنشاهی نوشته استجازه فرمایند تاشهری وسیع وقلعه‌ای منیع درین دیار بنا کنیم ملك **خرنوش** ایجا بالملتمسهم عرضه داشتی به **منوچهر** فرستاده رخصت بنای شهری طلبید وبروفق مراد جواب یافته ابواب خزاین بر گشاده مال فراوان و نعمت بی‌پایان بمعماران واستادان داده بطالعی میمون وساعتی همایون شهر **قندز** رابنیاد نهاد وباره‌ای مانند کوه وفصیلی باشکوه بر آوردند وچهارقصر عالی براطراف آن ساختند و دودروازه یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب پرداختند چنانکه حصن **شمیران** داخل گشت وعرض دیوار راسی گز نهاده آنرا پنجاه گزارتفاع دادند وخندقی عمیق فرو بردند وقرب دوازده سال و نیم در آن عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار درعهد **بهمن بن اسفندیار** در آن قرار گرفتند و بمرورشهور، اعوام طوایف و اقوام **قندز** رانیز گنجایش ایشان نماند و در آن ایام شخصی **ارغاغوش** نام استجازه نموده والی **قندز** شده بود، رعایا ازاوالتماس نمودند تا ازپادشاه وقت رخصت بعمارت شهری که وسعت آن از **قندز** بیشتر بود قیام نمایند و **ارغاغوش** استجازه نموده بر این نهج جواب یافت که اموال خزانه بعمارت بلدهٔ چنین وافی نیست، مگراهالی آن حوالی ازخاصّهٔ خود به بنای ایـن شهر اشتغال نمایند. وایـن خبر بمسامع متوطنان **قندز** رسیده نزد **ارغاغوش** آمدند، عرض کردند که. ما ازمال خود به بنای این بلده مشغول می شویم و قریب به چهارصد استاد ماهر جمع آورده مقرر کردند که شانزده هزار مرد مددکار باشند و جهت سعادت وقت و اختیار فیروزی ساعت منجّمان را حاضر ساختند و ایشان در زمانی که قمر بسعود متّصل و دور از نحوست اختیار فرمودند، اسطرلابها دردست و منتظر که درجه مطلوب کی بر افق شرقی منطبق گرددوخلق بسیار گل وخشت بردست، مترصد ومترقب که هر گاه

اهل نجوم اشارت فرمایند ایشان گلها وخشتها ازچهارطرف بیاندازند .

دراین اثناء عورتی که در آن‌حوالی کلبه داشت، نان می‌پخت، کودکی چالاك چند نان اورا گرفته گریخت ، عورت بیطاقت شده فریاد بر آورد که بیانداز ، مردم تصوّر کردند که آواز منجّم است که میگوید خشت بیانداز ، بیکباره شانزده هزار کس پیش از در آمدن ساعت معهود خشتها بطالع ثور جهت بنیاد شهر از دست بیانداختند و **ارغاغوش** ازین صورت اندیشناك گشته و از منجّمان استفسار طالع وقت نموده، جوابدادند که چون طالع وقت‌برج ثور آمد و صاحبش زهره بمریخ ناظر است مردم این‌شهر عشرت دوست‌ودلیر وجنگجوی ومردانه باشند وابناء ایشان ازوقت طفولیت تاانتهاء رجولیت بردل قوی زهره، وبسیاری ازملوك وحکّام و سرداران و گردنکشان ایّام در این شهر بقتل رسند وچـون برج دوم که منجّمان آنرابیت‌المال خوانندجوزا است ازمثلثهٔ هوائی، مال‌دردست ساکنان آنجا قرار نگیرد . دیگر ازدلائل‌نجومی چنان معلوم میشود که اهالی این‌خطّهٔ شریفه غریب نواز ، مهمان دوست وبا مروت باشند واین بقعهٔ میمون مسکن **زهادواتقیاو اولیا** ومامن اصحاب‌حاجات ومرجع‌ارباب‌مهمّات وغرباوفقرا باشدوبسبب عذوبت ماء ولطافت هوا ووسعت فضا هر کس که برسبیل عبوربدین خطهٔ موفورالسرور در میآید ازدل که‌شهرستان بدن است رخصت نیابد که قدمی فراتر نهد ، لاجرم مدّتی در آنجا توطّـن نماید وهر کس که درخرابی وویرانی این بلدهٔ طیبه سعی‌نماید ودر تفرقه وپریشانی واهالی‌وساکنان اوکوشد، صبح دولتش بشام نکبت تبدیل‌یابد واز عرصهٔراحت بزاویهٔ محنت‌شتابد ملك **ارغاغوش** ازاستماع این‌کلمات تسلی یافته، فرموده مردم بجدّ تمام اهتمام نمایند .

پس‌شانزده هزارمردهشت‌سال کار کردندتادیوار هاارتفاع یافتندوچهارسال‌از آن‌دست بازداشتند تاعمارت نشست‌خودتمام کرد، بعدازآن‌هشت‌سال دیگرببقیهٔ‌آن پرداختندتاباتمام رسیدوعرصهٔ شهرهزارجریب‌بود وبلندی دیواربارهاش‌چهل وپنج گزوعرض دیوار ده گز واین‌عمارت در عهد **عیسی** باختتام انجامید وچون پادشاه

دین ترسا داشت فرموده تادر هر برج یك صلیب ترتیب دادند و دو دیوار دیگر که یکی از آن محیط بود بر دیگری بر افراشتند وفرجهٔ میان هـر دو دیوار ده گز گذاشتند وخندقی بغایت عمیق بردند وشهری باتمام رسانیدند که دیدهٔ گردون شبیه ونظیر آن ندیده و گوش زمانه قرین و عدیل آن نشنیده .

وجه دیگر : درذکر بنای **هرات** آنکه بعضی از سالکان مسالك اخبار تقریر کرده اند موضع شهر **هرات**، **قهندز** درابتدا گذرآبی بود وممرّ آینده ورونده و در اطراف وجوانب آن سباع ووحوش قرارو آرام داشتند وکاروانی که ازدرّهٔ **دوبرادران** آمدی بنخجیرستان کردی که هیچ جا در نواحـی **هرات** آبادانی نبود مگـر قصبهٔ **اوبه** وجمعی که در آنجا متوطّن بودند با یکدیگر نزاع کردند وطایفهٔ مغلوب از **اوبه** بیرون آمده در **کواشان** منزل گرفتند چنانچه گذشت بعد از چند سال از آن مکان به **دره دوبرادران** رفتندوهر کاروانی که پدیدآمدی ایشان استقبال مینمودند واطعمه واقمشه بدیشان میفروختند وآنها میخریدند و چون ذرّیه ایشان بسیار شد پیش **همای** دختر **بهمن بن اسفندیار** که آنرا **شمیران** نیز گفتندی کس فـرستاده رخصت طلبیدند که حصاری بنا کنند او اجازت داد مشروط بر آنکه چون حصار تمام شود موسوم بوی باشد پس حصار **شمیران** را ساختند و دوازده سال درعمارت آن گذرانیدند و بعداز آن بچندین سال **داراء بن دارا** شهر **هرات** را بنیاد نهاد و هنوز بارهٔ آن باتمام نرسیده بود که **دارا** در معرکه **اسکندر** کشته شد **اسکندر** بعمارت بروج **هرات** پرداخت وچون نوبت سلطنت به **اشك بن دارا** که ازملوك طوایف بود رسید بروجی را که **اسکندر** ساخته بود بپوشانید وبربالای هر برجی برجی ترتیب داده تا آثار عمارت **اسکندر** مندرس گشت ودروازه ها نیزتعمیر کرد.

وجه دیگر: آنکه بعد از طوفان **نوح** نبی اول بقعه ای که در **خراسان** ساخته وپرداخته اند قلعه **شمیران** است ودختر **ضحاك** ، **هرات** نام اول قصبه **اوبه** را بنا نهاد آنگاه در عمارت **هرات** شروع نموده و **جوغن** نـام از اولاد **فرودین سیاوش**

ولایت **بادغیس** رامعمور گردانید و آن قلعه‌ایست دلگشا مشتمل برمزارع ومواقع بسیارومحتوی برجداول وانهار بیشمار ،

وجه دیگر ـ آنکه چون **اسکندررومی** بر **دارا** استیلا یـافته او را ازمیان برداشت درحین طواف چون بنواحی **هرات** رسید در آن زمان غیر از**قهندز** در آن حوالی آبادانی ندید واهالی آنجانیزازجور وتغلب ترکان فغان بآسمان میرسانیدند وبغایت‌پریشان حال‌ومشوش خاطرزندگی میکردندبنابراین **اسکندر** خواست که شهری سازد که ساکنان آنجا ازتعرض اعدا ایمن ومطمئن خاطر زندگانی تـوانند کرد پس به بنای**هرات** میل فرموده وچون اهل **قهندز** از انـدیشه **اسکندر** خبر یافتند بدرگاه اوشتافتند معروض داشتند که ما به بنای این شهر راضی نیستیم‌وترا دراین باب امدادی نخواهیم کرد راقم‌حروف گوید که برین روایت اعتراضی‌میرود چه: **اسکندر** بنابررفاهیت‌اهل**قهندز** این‌اندیشه کرده‌بودسرکشی وعنادایشان‌باین سبب‌بعیدوبدیع‌مینماید القصه**اسکندر** از سخنان‌اهل **قهندز** ملول شده وتوقف‌اودر دیار **خراسان** امتدادیافت، تاآنکه‌مادر**اسکندر** نامه‌ای‌فرستاد واورا به**روم** طلبید، **اسکندر** درجواب‌نوشت، که‌میخواهم که دردیار**خراسان**،شهری‌بنا کنم وارباب‌این نواحی‌فرمان‌من‌نمیبرندوبعمارت آن‌شهریعنی **هرات**راضی‌نمیشوندوامدادنمی‌نمایند واگراین‌مردم‌رابزجروقهرکارفرمایم‌نام‌من‌بزشتی‌درعالم‌منتشرگرددوتوقف‌مراجهت آنست که‌آنچه‌درحیّزقوتست بفعل‌آیدمادر **اسکندر** گفت‌ازخاک آن‌ناحیه پیش من فرست‌تا براحوال مردم‌آنجا استدلال کنم **اسکندر** انبان‌خاکی پیش مادر فرستاد مادر**اسکندر** آنخاک رادیده‌بعضی‌ازاجزایش‌را درشت‌وبرخی‌رانرم یافت وآنخاک‌را فرموده تا تنک کردند وبساطی بربالای‌آن انداختند واعیان **روم** راطلب داشتند و بربالای‌آن نشاند وحدیث میل ورغبت اسکندر را به بنای شهر**هرات** درمیان‌آورد فرقه‌ای گفتند بنای شهردرآنسرزمین خشت خـام درآب انداختن است و گروهی

این صورت راپسندیده داشتند مادر **اسکندر** گفت امروز بروید و فـردا باز آئید تا آنچه خاطرها بر آن قرار یابد بتقدیم رسانیده آید روزدیگرچون اکابر **روم** بمجلس مادر **اسکندر** رفتند ایشان را برهمان بساط نشاند اما خاك را از زیر آن برداشته بودند وباایشان از سخنان روز گذشته باز راند مجموع متفق گفتند که رای پادشاه مقرون بصوابست و بنای شهری چنین موجب نام نیك است پس مادر به **اسکندر** نامه نوشت مضمون آنکه : از آنخاك استدلال کردم که اهالی آنجا منقلب‌الرای و مقلوب‌المزاج باشند . باید که در هیچ امر با ایشان مشورت نکند وازآنجماعت اعتباری نگیرد چون نامه به **اسکندر** رسید خوشوقت گشت واز سرجـدّ و اجتهاد بعمارت شهر **هرات** مشغول شد .

آورده‌اند روزی استادان و معماران بتعمیر **دروازهٔ خوش** اشتغال داشتند و **اسکندر** درآن روز بآنجا تشریف حضور ارزانی فرموده بود، ناگاه ازجانب **روم** قاصدی آمد و مکتوبی ازمادر **اسکندر** رسانید **اسکندر** گفت مـادر، نامهٔ خشکی فرستاده است وآن دروازه باین‌لفظ اشتهاریافت وبکثرت استعمال به **دروازهٔخوش** قرار گرفت .

وجه دیگر ـ آنکه **سیفی‌هروی** در تـاریخ آورده که از**مولانا ناصرالدین** شنیدم که گفت . در تاریخ **خراسان** چنین یـافتم که **پیغمبری ازپیغمبران** مرسل بتعلیم **جبرئیل** شهر **هرات** را بنا کرده‌است وجه‌دیگرازاین‌رباعی مستفادمی‌شود.

لهراسب نهاده است شهری بنیاد **گشتاسب** در آن بنای دیگر بنهاد
بهمن پس‌از آن عمارتی‌ازنو کرد **اسکندر** رومیش همه داد بباد

(نقل از ج ۷ روضةالصفا صفحات ۵۰۷ تا ۵۱۵) **ارفع**

بهر صورت دربنای شهر **هرات** مورخین مطالب بسیار گفته اند وبرای کسب اطلاعات‌بیشترمیتوان به کتب(روضات الجنات‌و، تاریخ حافظ ابرو، وجامی‌حکمت رجوع کرد) **ارفع**

دیوان

آصفی هروی

« ۸۵۳ - ۹۲۳ هـ ق »

بسم الله الرحمن الرحیم

ساز آباد خدایا، دل ویرانی را — یا مده مهر بتان، هیچ مسلمانی را

چهرهٔ لاله رخان، بهر عتابم مفروز — برمن، آتشکده مپسند گلستانی را

روزما تیره ز خط لب جانان سازی — روزی خضر کنی، چشمهٔ حیوانی را

میتوانی[1] که دهی اشك مرا حسن قبول — ایکه[2] درّ ساخته‌ای قطرهٔ مرجانی را

گر شود برق کرم، شمع ره گرم روان — بدمی[3] قطع توان کرد، بیابانی را ۵

گر تو[4] تن را سرو، سر را ندهی سامانی — سروسامان که دهد؟ بیسروسامانی را

«**آصفی**» کیست که توحید تو گوید، هیهات

حدّ وصفت نبود هیچ سلیمانی را

«چ.مب.مجا.فا»

بیاض دیده زمی سرخ گلعذاران را — بود شکوفهٔ بادام، نوبهاران را

سحاب دیده نشد[5] خونفشان، که ساخت دلم — ز برق آه شرر، قطره‌های باران را

بسوزو[6] ناله، چو پروانه‌و، چو بلبل سوخت — گل چراغ‌و، گل آتشین، هزاران را ۱۰

ز ابر حادثه، چون داغهای آبله ماند — نشان ژاله، تن زار خاکساران را

پی سگان تو شد استخوان غم پرورد — تنم، که راحت خود جست‌و، رنج، یاران را

۱ ـ در حاشیه فا «چشم دارم» ولی درمتن همان «میتوانی» است . ۲ ـ مب .مجا. «توکه» ۳ـ چ . مب . مجا. «بشبی» ٤ ـ مب. مجا «توکه» فا. «بوکه» ۵ ـ ما «شده» ٦ـ مب. مجا «بسوز»

بحسن آن بت چین یار شد[1] چو حسن ادب — پیاده در ره دین کرد ، شهسواران را

امیدوار بوصلست «**آصفی**» ، یارب
که نا امید نسازی ، امیدواران را

«الف .ما.مب.مجا.فا»

۱۵ قاتل من چشم می‌بندد، دم بسمل مرا — تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

چندروزم کشته بگذارید[2] برخاک درش[3] — یارهر گز[4] زنده نگذارد در آن منزل مرا

دست غم روزی که آب و خاک مجنون[5] می‌سرشت — بود در کوی جنون آنروز، پادر گل مرا

خواستم در باغ عمر، از نخل قدّش[6] برخورم — چون صنوبر غیر بار دل،[7] نشد حاصل مرا

زیر لب دشنام او، بیهوش دارو در می‌است — جای آن دارد که سازد مست لا یعقل مرا

۲۰ *زان مه محمل نشین گوشم بر آواز دراست[8] — گرچه نگذارد کسی پیرامن محمل مرا

«**آصفی**» ، در بحر غم شد دیده دریابار ازو
بعدازاین مشکل که افتد چشم بر ساحل مرا

«الف.ما.مب.مجا.فا»

دل که طومار وفا بود من محزون را — پاره کردند ندانسته ، بتان مضمون را

بسواد خط خوبان چو رسد در ماند — نکته دانی، که سبق میدهد افلاطون را

گر[9] زمن دور بود روز قیامت آن ماه[10] — آهم آن روز کند زیر وزبر گردون را

۲۵ *دررہ بادیه ، شب ناقهٔ لیلی گم شد — بود درخواب مگر پای طلب مجنون را؟

خون گرم دل خود ریختم از دیده برون — وه که آتش زدم از سوزدرون، بیرون را

بفسون برددل و، پندمنش در نگرفت — نیست ازجانب عاشق، اثری[11] افسون را

«آصفی»، گر شود از گریه تهی چشم پر آب
چاره یارب چه‌توان کرد دل پرخون را؟

«الف.چ.مب.مجا.فا»

۱ــ مب «تارشد» ۲ ــ الف ،فا «مگذارید» ۳ ــ مجا «رهش» ٤ ــ ما «هرچند»
٥ ــ ما « ما را » ٦ــ الف «قدت» ۷ــ ما «غم» * ما ، «این بیت را ندارد» ۸ــ مب «دل»
۹ــ چ «چون» ۱۰ــ مجا ،«یار» *فا ،«این بیت را ندارد» ۱۱ــ مجا ، «اثر»

ما بآئینه برابر نکنیم آن رو را | حیف باشد که دراین دایره داریم اورا
میروی بهرطواف درش ای‌طرفه همای | استخوانیست زمن‌تحفه،سگ‌آن کورا ۳۰
اشك من از پی چشم تو بر و می‌غلطد [1] | همچو طفلی که زدنبال دود [2] آهو را
هیچکس نیست که‌بر بوی‌تودیوانه [3] نشد | چند برباد دهی طرهٔ عنبر بورا؟
شانه دردست و، سر زلف گرفتی بدهن | ساختی بهر دلم ، رشتهٔ جان هر مورا
* گفت‌فرهادزشیرین،سخنی‌تلخ [4] شنید [5] | تلخ گفتن نسزد مردم شیرین گو را

«آصفی» پیش من امشب غم دل ریخت فرو
بود درمانده ز غم ، کرد تهی پهلو را ۳۵

«الف. مب. مجا. فا»

صورتگران هلاکم از آن سیمتن جدا | سازید صورتی که نباشد ز من جدا
دارم زلاله‌زار جهان داغها ، که ساخت | یعقوب را ، ز یوسف گل پیرهن جدا
دور از بتان مباد مرا دیده ، بلکه باد | مردم زدیده ، دیده زسر، سرزتن،جدا
[6] چون‌وصل [7] وهجر، بودزشیرین، بلای‌جان | خسروجداهلاك شد و، کوهکن جدا
خالست [8] زیر چشم سیاهت ز مشك تر | یا نافه شد ز ناف [9] غزال ختن جدا؟ ۴۰
پیوند نگسلد ز سگت استخوان من | روزی که بندبند شود در [10] کفن‌جدا

داری بحال زار [11] غریبان ترحمی
جز«آصفی» ، که بهر تو شد از وطن جدا

«الف.چ.ما.مب.مجا.مجب.غ»

سبب چه بود بداغ تو مستمندی ما؟ | که ساخت روز فراقت بدردمندی ما؟

۱ــ فا .«افتد» ۲ــ مب.ما.«رود» ۳ــ فا. «آشفته» * فا :«این بیت راندارد»
۴ــ مجا . «سخن‌وسخت» ۵ــ مب . «شنود» ٦ــ چ «به‌وصل» ۷ــ مجا «وصل‌هجر»
۸ــ الف «خالی‌است» ۹ــ مجب.مب «نافه» ۱۰ــ الف «از» ۱۱ــ چ«جمله»

پسند حسن تو در روزگارخود کردیم[۱] ظهور حسن تو بس، عذرخودپسندی‌ما

۴۵ گواه بیدلی ما و ، دلفریبی تست کمند زلف دلاویز و ، بی‌کمندی ما

بر آستان وفا سرنهاده خاك شدیم زخاکساری ما بود ، سربلندی ما

پریوشی دل ما بسته در سلاسل زلف درآن‌دو سلسله تاچیست‌حال بندی ما؟

میان‌پسته‌لبان‌نقل[۲] مجلس‌این‌سخن‌است که‌هست شور جهان، پسته‌های‌قندی‌ما

بعشق خود [۳] نشدیم «**آصفی**» ملازم دیر
که عشق مغبچه شد موجب لوندی ما

«الف.ما.مب.مجا»

۵۰ زموج خیز [٤] سرشکم مپرس هامون‌را که‌ساخت منزل‌فرهاد،[٥]جای‌مجنون‌را

زبسکه ریختم‌امشب‌ستاره‌های سرشگ زمین کوی تو آورد [٦] کار گردون را

[٧]خط‌توشدرقم کلك صنع،چهره مپوش که درجمال تو دیدیم، صنع بیچون را

[٨]سیاه روزی خود را نهفته میخواهم بروی روز میانداز ، زلف شبگون را

چو ربع حسن‌توقسمت کنندبرخوبان پری کند همه خوبان ربع مسکون را

۵۵ سواد لاله ستان چشم خاکسارانست زگریه کرد تهی کاسه‌های پرخون را

فشان سرشك نیاز «**آصفی**» و ، در ایّام[۹]
بدانه رام کن آن طایر همایون را

«الف.چ.ما.مب»

بسوی من، که رساند نسیم یار مرا ؟ که نیست قوّت برخاستن غبار مرا

بهار آمد و، گل گل‌زداغ [۱۰]اوست دلم قیاس کن ز گلستان من ، بهار[۱۱]مرا

بسوی تیغ برددست و ، من‌هلاك شوم زبیم [۱۲] آنکه‌بگیرند،[۱۳]دست یار مرا

۱ـ مب.«گویم» ۲ـ ما «لبان مجالس» ۳ـ مجا. «شدیم» .ما. «بعشق نشدم آصفی»
٤ـ ما ،مب «زکارسیل» ٥ ـ الف . «فرهادو» ٦ـ چ. «آموخت» ٧ ـ ما . «خط توشد رقم صنع شکرولی» ٨ـ چ. مب. «سیاهروئی‌خو درا نهفته میدارم» ۹ـ ما. «که در ایام» . مب «بناله هنوز» ۱۰ ـ مجا «زخون» ۱۱ـ مب «عیار» ۱۲ـ مجا، «زرشك»
۱۳ـ مجا «نگیرند»

بخاك من بگذارید هر طرف[1] علمی — که تا بسهو زیارت کند مزار مرا ۶۰

چوقطره[2] بارم و ، کارم بسینه تخم امید — بتان بهیچ بر آرند کار و بار مرا

مرا بوصل تو ، خوش روزو روزگاری بود — شب فراق سیه کرد روزگار مرا

هزار گل ز گلم «**آصفی**» شگفته[3] چسود؟
که سوی من گذری نیست گلعذار مرا

«الف. مب. مجا»

مسیح لب بخضر خط شده همراز جانان را[4] — مگر در چشمهٔ خورشید دارد آب حیوان را؟

[5] چودرخوابم درآید [6] روی خوبان[7] دیده نگشایم [8] — که مردم [9] بسته میدارند درهای گلستان را ۶۵

بسی مژگان تر سودم[10] در آن کو ، شام نومیدی — کشیدم آب وجاروبی[11] زبهر گریه میدان را

مکن ای همنشین بر من گذر ، در وادی هجران — که آه گرم من ، بادسموم است این بیابان را

نمودی چهره در آئینه ، تاسوزد دل زاهد — بدلسوزی چرا در آب میرانی مسلمان را؟

پریشان ساخت[12] زلف یار چندان[13] دل ، که درکویش — بعمری[14] جمع نتوان کرد دلهای پریشان را

دریغا «**آصفی**» خاك سلیمان باد برد[15] آخر
همان بادی که اوّل بود در فرمان سلیمان را ۷۰

«الف . چ . ما . مب . مجا . مجب . فا . فب»

بیوفائی شیوهٔ محبوب میدانیم ما — نیست خوبان راوفائی ، خوب میدانیم ما

* گر نبیند دیده شب درخواب رویت ، دور نیست — مردمان دیده را محجوب[16] میدانیم ما

بهر یوسف ، بر کنار مصر ، آب نیل را — یادگار دیدهٔ یعقوب میدانیم ما

درفراق او شبی کز[17] عمر ما[18] خواهد گذشت — عمر نوح و ، محنت ایّوب میدانیم ما

زان خط آشفته خواهد شهر را برهم زدن — عادت[19] آن ماه شهر آشوب میدانیم ما ۷۵

۱ـ مجا «کجا» ۲ـ فا «اشك» ۳ـ ما مب «شگفت» ٤ـ چ «همراه» ٥ـ ما «چودرخوابم درآید دیده نگشایم بروی او» ٦ـ مجب «نماید» ۷ـ فا «جانان» ۸ـ مجا «نگشادم» ۹ـ مب «هردم» ۱۰ـ مب «میشد» ۱۱ـ ما ، مجا «ئی» ۱۲ـ ما «است» ۱۳ـ ما «چندین» ١٤ـ مب ، مجا «بسالی» ١٥ـ چ «بردباد» ــ مجا . * «این بیت را ندارد» ١٦ ـ ما ، مب «محبوب» ، چ «معیوب» ۱۷ـ ما ، مب «گر» ۱۸ـ مب ، مجا «من» ۱۹ـ مجا «حارث»

طالبان را چیست قلّاب محبّت؟زلف یار — این کشش ازجانب مطلوب میدانیم ما

خط خوبان نامهٔ[1] قتلست بهر عاشقان
«**آصفی**» مضمون این مکتوب ، میدانیم ما

«الف . مب . مجا.»

بی صبری ما شد سبب آه و فغانها — از ما سبکی دید گران آمدش آنها

دندان طمع در[2] لب‌ایلی‌زده‌مجنون — هر گوشه از آن[3] خال کبودست‌نشانها

۸۰ *درحسن‌باو گل‌سخنی‌زیرزبان داشت — انداخت ولی زود نسیمش[4] بزبانها

دردشت[5] دلم‌آه‌چنان شد، که زگرمی — مرغان خدنگ تو گشادند[6] دهانها

دردورلبش‌موسم گل، باده نهان نوش[7] — هشدار که نازك شده بسیار زمانها[8]

*آورد پی زینت[9] رخسار ودو چشمت — مشّاطهٔ حسن آینه و غالیه دانها

رفت «**آصفی**» خسته بجان همره جانان
زان روی کزو وانتوان ماند بجانها[10]

«الف.چ.ما.مب.مجا.فا»

۸۵ تا در چمنی بوی تو یابم ز سمنها — چون آب روم نعره زنان سوی چمنها

* با من[11] سخنت‌نیست.ولی بهر تسلّی — گویم بدل خود ز زبان تو سخنها

آراسته باد از شکن طره عذارت — کزرشك تو برروی گل[12] افتادشکنها

دارند بدور شکرستان تو خوبان — از نیشکر انگشت تحیّر بدهنها

* تابر کشد ازچاه ذقن تشنه لبانرا[13] — زلف سیهت برسرهم بسته رسنها

۱ـ مب « مایه » ۲ ـ ما «بر» ۳ ـ چ . مجا ۰ «او»ـ * فا۰ «این بیت را ندارد » ٤ـ چ«نشیمن» ٥ـ مب«دست» ٦ـ ما. «گشودند» ۷ـ ما .«شد» ۸ـ ما«زبانها» مب«زیانها» *ـفا«این بیت‌را ندارد» ۹ـمب«زیب» ۱۰ـمب«زانروکه ازو» *د ر بهترین اشعار این بیت سهواً بنام آصفی‌کرمانی ضبط شده است ۱۱ـمجا. مجب «ما» ۱۲ـچ «مه» ۰ ما «وی» * فا «این بیت را ندارد» ۱۳ـ مب «بسته دلانرا» مجا«دلانرا»

*روشن‌شود ازسوز درون‌برتن عشّاق[1] در حشر چو پیراهن فانوس کفنها ۹۰

ایّام گل است«**آصفی**» و غنچه تهی دل

پر نیست صراحی چه[2] نشاط از گل تنها؟

«الف . چ. ما . مب. مجا . مجب. فا»

بکعبه رفتم و ، شوق درت فزود آنجا بگریه آمدم و، جای گریه بود آنجا

مرا ، در تو،زدرهای روضه[3] داد فراغ بهیچ باب دل من نمی‌گشود آنجا

سرشك ما ، بره مکتب تو شد پامال که طفل بود و نصیحت نمی‌شنود آنجا

زنیل نیست بنا گوش نازکت را خال ز سایهٔ درّ گوش تو شد کبود آنجا ۹۵

چه‌دیده‌ای که بآئینه مایلی‌شب و روز؟ ز ما نهفته مدار آنچه رو نمود آنجا

سرود مجلس[4] حسنت‌زبزم‌زهره گذشت سرشك‌را چه اثر در دل‌حسود[5] آنجا؟

بمجلس تو زدود دل «**آصفی**» بگریست

که بهر گریهٔ او شد بهانه دود آنجا

«الف . چ .ما.مب»

کاسهٔسر شد قدح از گردش دوران مرا داردانین‌دیرخراب‌آباد سر گردان‌مرا

جام‌می‌جستم[6] امشب ،خضره شد پیردیر[7] داد در ظلمت نشان[8] چشمهٔ حیوان مرا ۱۰۰

تا نسوزم[9] پرده بر رخسار آتشناك‌بست[10] وه‌که خواهد سوختن‌این[11] آتش پنهان‌مرا

ای مسلمانان گرفتم دین ترسا زاده‌ای کافرعشقم ، مسلمان‌ساختن نتوان‌مرا

در زمین سینه تا کشتم‌ازو[12] تخم امید خیل مرغان‌بلا[13] دارندرافغان[14] مرا

---

*فا «این بیت‌را ندارد» ۱ـ مجا. مجب«پرده عشاق» ـ الف « عاشق » ۲ـ فا. «چو» ۳ـ چ. «کعبه» ٤ـ چ.ما.مب. «مستی» ٥ـ مب. «چه‌خبردردرون‌نمود» ٦ـ مب. «می‌جستم‌من» ۷ـ مب .«رهبرم» ۸ـ چ. ما. «ازچشمه» ۹ـ ما.مب.«نسوزد» ۱۰ ـ ما. «تو» ۱۱ـ مجا. «سوخت‌باز » ۱۲ـ مجا «کشتیم ازو» ـ ما .«آن» ۱۳ـ چ .«فنا» ۱٤ـ الف «سرگردان»

ای که‌میخواهی[1] زساقی خدمت وازمن صلاح نیست اورا[2] آن‌سرو برگ، این‌سروسامان‌مرا[3]

ساغر می‌ده ، مده زیب عمارت «**آصفی**»
۱۰۵ طاق زنگاری‌بس[4] این نیلوفری ایوان مرا

«الف .چ. ما . مب . مجا . فا»

دردا که‌ساخت هجر سگت ناتوان مرا خواهد فراق نامه شدن استخوان مرا
عمریست در چه ذقنت تشنه لب‌خوشم ترسم که آب دیده بر آرد از آن مرا
گردر سخن[5] به پیچم از آن غنچهٔ‌دهن مانندبرگ غنچه‌به[6] پیچد زبان مرا
تا پشت لب . زآب بقاسبز کرده‌ای دل میکشد بسبزه و آب روان مرا
۱۱۰ چون جلوه درقبای‌زرافشان‌کنی، بس است[7] گلریزو، برگ ریزو، بهارو ، خزان مرا
براوج برد[8] موج‌سرشکم‌چنان، که‌دوش صدره[9] نمود در ته پا آسمان مرا
هرچند پا ز دایرهٔ غم برون نهم[10] دست فرق بازکشد در میان مرا
شد گردنم چوموی سر شیشه و[11] هنوز دارد خمار بادهٔ غم سر گران مرا

میکرد[12] شرح تیزی پیکانت «**آصفی**»
تیر تو کرد این همه[13] خاطر نشان مرا

«الف.چ.ما.مب.مجا»

۱۱۵ زدل گرداب‌خون[14] وتندبادآه‌بس‌مارا که‌سرگردان‌کند[15] دربحروبر.چون‌خاروخس‌مارا
بآه‌خودنداریم اختیاری، جای‌آن‌دارد که‌هیچ آئینه‌رخساری‌نسازدهمنفس‌مارا
هم‌آوازاست هرجا درد دل‌بردیم‌دور[16] ازتو دراین ره‌میکند اظهار همدردی جرس مارا

۱ـ فا. «میجوئی» ۲ـ چ. «آنرا» ۳ـ ما .«برگ ونه‌این» ۴ـ ما. «بس‌است» مب«نبست» ۵ـ چ. ما. مجا.«نه» ۶ـ چ«نه» ۷ـ مب«نشست» ۸ـ ما «برده» مب . «چرخ برده» ۹ـ الف «درره» ۱۰ـ چ.ما«کشم» ۱۱ـ مب.«سرشته‌زپا» ۱۲ـ چ.ما.مب.مجا.«میگفت» ۱۳ـ الف . ساخت‌آن» ۱۴ـ چ «همین گرداب‌اشک» ۱۵ـ الف .چ«کشد» ۱۶ـ مجب.«از»

بما [۱] ازحلقه‌های طرّه ، منمادانهٔ خالت — که‌می‌ترسیم [۲] دردام‌تو [۳] اندازدهوس‌مارا

سرما، تازه‌چندین‌زخم‌از [٤] آن‌شیرین‌دهن‌دارد — ولی بیمار پرسی [۵] نیست‌برسر، جزمگس‌مارا

بیاکز گلرخان‌چشم‌جهان بین را دهیم آبی — بگلزار جهان بهر چه آوردند پس مارا ؟ ۱۲۰

مجوعشرتگه‌باغ «آصفی» گلبانگ [۶] بلبل‌هم [۷]

سرود بی‌نوائی ، صوت بزم هجر [۸] بس ما را

«الف . چ . ما . مب . مجا . مجب»

زلفت گسسته [۹] رشتهٔ تدبیرها مرا — نتوان نگاه داشت بزنجیرها مرا

دروادی خیال دوزلف تو ، گمره است — بختم ، که ره نمود بشبگیرها مرا

تقصیر من برون‌زحسابست‌و، [۱۰] میکند — لطف تو عذر خواهی تقصیرها مرا

در خانه‌ای که اوست، بخاطر نمیرسد — آنجا نگار خانه و [۱۱] تصویرها مرا ۱۲۵

درهم مکش زناوك آهم هلال [۱۲] خود — ای جسته [۱۳] از کمان‌تواین تیرها مرا

* عمری‌بخودارادت‌من دید پیر عشق — روز اجل رساند ، به تکبیرها مرا

گفتی چراست حال تو آشفته ، «آصفی» ؟

شد دیدن تو موجب تغییر [۱٤] ها مرا

«الف . چ . ما . مب . مجا»

زهی‌بر آفتاب‌افکنده زلفت سایه‌ازشبها — مه [۱۵] روی‌ترااز [۱٦] حلقه‌های‌طره [۱۷] کوکبها

نخواهد یافت تسکین‌سوزهجران (چندخون‌گریم) [۱۸] — که‌خون کم کردنم‌سودی‌نمیبخشددراین [۱۹] تبها ۱۳۰

هوای نوخطان مکتبم کاش استخوان سازد — که بهرخامه‌قط [۲۰] کردن، برندم‌سوی‌مکتبها

نمی‌گریم، که در دور لبت پیمانهٔ عمرم — چنان پرشد، که آب‌زندگی میریزد ازلبها

پی‌فرش درت گردون زآب‌وخاك مشتاقان — چوریزد [۲۱] خشت، ازشادی تهی‌سازندقالبها

---

۱ ـ مجب «بماه» ۲ ـ مجب «ترسم‌که» ۳ ـ مب «دامت‌نانداززد» ٤ ـ مب ٠ مجب «زغم آن» ۵ ـ چ ٠ ما ٠ مب ٠ مجب «داری» ٦ ـ مب «گل بلکه بلبل» چ «آهنگ» ۷ ـ ما «شد» ۸ ـ ما ٠ «عیش» ۹ ـ ما ٠ مجا «گسست» ۱۰ ـ مب ٠ «جالت‌میکند» ۱۱ ـ ما ٠ مجا «خانه تصویرها» ۱۲ ـ مب ٠ «هلاك» ۱۳ ـ چ ٠ «خسته» ـ * مب «این‌بیت را ندارد» ۱٤ ـ مب «تقصیر» فا ٠ «تفسیر» ۱۵ ـ چ ٠ «مهی» ۱٦ ـ ما ٠ «در» . مب «بر» ۱۷ ـ مجا ٠ «زلف» ۱۸ ـ چ «جمله درون پرانتز راندارد» ۱۹ ـ مب «نمیدارددرین» ما ٠ «نمیداردازاین» ۲۰ ـ مب ٠ «قد» ۲۱ ـ مب «ریزند»

بدین‌خود مرا روزی که خواندمی‌پرست من کنند آنروز هفتاد و دو ملت ترك [1] مذهبها

بهر میخواره‌دیدم «**آصفی**» را صحبت گرمی

۱۳۵ که صحبت‌در نگیرد ،تا موافق نیست‌مشربها

«الف.چ.ما.مب.مجا»

چو نیست جزسر کوی‌تو قبله گاه مرا بطوف او نشود کعبه سنگ راه مرا

همه بقصر بلند تو ، در مقام نیاز بضاعتی نبود ، جز کمند آه مرا

بغیر خانهٔ ویران خود نمی‌بینم شکسته‌ای، که شب غم دهد پناه مرا

بروز وصل شدم کاه خرمن گل تو زباد تفرقه دارد خدا نگاه [2] مرا

۱۴۰ * غم‌دورنگی آن‌چشم‌مست‌فارغ‌ساخت زفکر روز سفید و شب سیاه مرا

تو هم زمهر مهمی [3] رفته‌رفته‌می‌کاهی بلای جان شده، این مهر عمر کاه مرا

چو«**آصفی**» گنهم نیست جز تظلّم و ،هست

امید رحمت جاوید ازین گناه مرا

«الف.چ.ما.مب»

دیاری کز سرشك ماست باران فنا آنجا

در آن وادی مباش‌ایمن، که می‌باردبلا آنجا

چنان‌مژگان ماخونریزشد دروادی‌هجران

که‌هرخاری گواهی‌میدهدبرخون ما آنجا

۱۴۵ دلم را صوت سیل دیده ، در فریاد می‌آرد

چو کوهی کزسرود [4] آب،می‌پیچدصدا آنجا

طبیب مهربانم شد اجل ، در کنج محرومی

که‌بیماران دلرانیست جزمردن دوا آنجا

---

۱ ــ الف .مب.مجب.«نقل»۲ــ ما«گناه»* مب « این‌بیت‌وبیت‌بعدی‌را ندارد » ۳ــ ج.«گهی»
٤ــ ج«صدای».ما «سرودی»

ز مستی در گلستانی که پیراهن قبا سازد
نگنجد غنچه در پیراهن و ، گل در قبا آنجا
در آن کو ،دست و پا گم میکنم گاه تماشایش
زشادی هر که باشد می‌شود بی[1] دست و پا آنجا
نباشد جای چون من خاکساری منزل خوبان
تعجّب میکند هر کس که می بیند مرا آنجا
مزار[2] خاکساران «آصفی» دارد عجب خاکی
که دیدم هم گیاه مهر و ، هم مهر گیا آنجا ۱۵۰

«الف . ج. ما»

بر اوج رفت ، موج محیط گناه ما | دردا ، که موج حادثه شد دام راه ما
برگ خزان نرگس عمراست ؛ جام رز | افتاده ، در خزان معاصی گیاه ما
ای شرم روی ما ، که زعصیان روزوشب | باشد نشانه ، موی سپید و ، سیاه ما
شد آنچه سر نوشت ازل ، نیست چاره‌ای | در نیك و بد ، قضا وقدر ، بس گواه ما ۱۵۵
یارب ، اساس هستی ما را خراب کن | مپسند جز غبار فنا ، گرد راه ما
برجرم جرم ما ، ز کرم باش پرده پوش | احرام وار ، توبه کرم کن پناه ما
نومید نیستیم بچندین گنه ، که هست | گاه امید لطف تو ، امید گاه ما
عذر کدام لطف ترا ، خواهد «آصفی» ؟
هم خود مگر زلطف شوی ، عذرخواه ما

«ج»

---

۱ ـ الف . «گم» ۲ ـ ج. «دیار» ما. «مرا از»

مجو گلزار دهرو ، سایهٔ[1] سرو سهی آنجا
که هست آسیب دردو، نیست امیّد بهی آنجا

۱۶۰ * چودرراهی‌خرامان،سایه وارافتاده درپایت
ندارم صبرو ، دارم اضطراب همرهی آنجا

درآن چاه ذقن ، ماندزمظلومان‌دمی بیرون؟
مگرخونین دلان را ، میکند دم کوتهی آنجا

* نوای مطربی ، دارد در آن میخانه مدهوشم
که صوت بیخودی آمد ، سرود آگهی آنجا

چوبهردفن در کویت ، ز تابوتم برون آرند
زخوشحالی کنم بار دگر ، قالب تهی آنجا

خرابات«**آصفی**»، سرمنزل‌اهل جنون آمد
چو خواهی پا نهادن ،سربجای پا نهی آنجا

«ج.ما»

۱۶۵ ای داده صفا ، نشان خود را	خضر لب غیب دان خود را
خندان شده جیب غنچه ، گوئی	وا یافته‌ای دهان خود را
هرروز ، ز سیل گریه بینم	ویرانی خانمان خود را
حرف خط او ، ز خامه سر زد	سرداد بسی زبان خود را
تا ، نی شودم بناله دمساز	بربسته دو جا ، میان خود را
۱۷۰ در ره سر باد پا کشیده	کز دست دهم عنان خود را

۱ــما . «جلوهٔ» * ج «این‌بیت را ندارد»* ما . «این‌بیت‌را ندارد»

میجست ز من ، نشان دهانت دادم بعدم ، نشان خود را

جان میرود ، «**آصفی**» نگهدار
بهر سگش ، استخوان خود را

« چ . »

در کوه [1]غم ، دارد بمن ، زال فلك، نیرنگها
ازدست این فرهاد کش ، سرمیزنم برسنگها

روید زآب چشم من،هم‌لاله، هم گل،هم سمن
در دورحسنت این‌سخن، روزی [2]برآرد رنگها

[3]هست آه‌من‌بادخزان،هر گه[4] که‌میگرددوزان
درانجمن باشد ازآن ، افغان زار [5]چنگها ۱۷۵

دلرا ز[6] سرونورسی داغیست [7]طعن هرخسی
حالم نمیداند کسی ، میسوزدم [8]این ننگها[9]

تا بینم اورا یکنظر ، گردم [10]درآن کودربدر
دارد بمن‌در [11]رهگذر، هرشب سگ اوجنگها

حادی [12]چو کردی‌ابتدی،از[13] ناقهٔ لیلی‌حدی
زاری کنان مجنون[14] شدی ، دنبال‌اوفرسنگها

* رو«**آصفی**»، کنجی‌نشین، کز[15] بازی‌چرخ‌برین
گم‌شد سلیمان رانگین ، برباد شد [16]آورنگها

«الف .چ.ما. مب.مجا. مجب»

۱ـ چ .«کوی» ۲ـ مب . «آخر» ۳ـ مب ·ما·مجا·مجب. «آه‌من‌واندرخزان» ٤ـما· مجا . «روزی» مب.«گاهی» ٥ـ مب. «بسی‌در» مجا ·مجب«زارم» ٦ـ مجا. مجب· «که» ۷ـ مب. «داغ است » ۸ـ مجا . مجب «میسوزم‌از » ۹ـ مجا . مجب «سنگها» ۱۰ـ ما «افتم» ۱۱ـما. مجا · مجب «زین» ۱۲ ـ ما· «هادی» ۱۳ـ ما «بر» ١٤ ـ ما. «لیلی» * «چ این بیت را ندارد » ۱۵ـ مجا . مجب«از» ۱٦ ـ مب·«بازی»

۱۸۰ بداغ دل برآمد لالهٔ بیحدّ[1] ز گل ما را
نشد کم ، هیچ داغ[2] لاله رخساری زدل ما را
چه باشد رشتهٔ پیمان صحبت نگسلد[3] ساقی
چوخواهدپرشدن‌پیمانه[4]زان‌پیمان گسل مارا
زمی شد درهوای قدّاو ، سودای ما افزون
نمی‌سازد مگر آب و[5] هوای معتدل ما را؟
بحل کن،چون‌زقتل من‌شودآن ساعد آزرده
اگرخواهیم آزارت ، مکن‌هرگز بحل‌مارا
چوپرگاریم سرگردان ، بدور[6] نقطهٔ خالت
کزوایّام دارد ، گه جدا ، گه متّصل ما را
۱۸۵ سرشت[7] ما،ندانم‌ازچه گل بود ، ای‌مسلمانان؟
که دل بتخانهٔ چین شد ، زخوبان[8]چگل‌مارا
دورنگی[9] «**آصفی**» شرمندگی بارآورد،زانرو[10]
سرشک‌سرخ و، رنگ[11]زرد ، دارد منفعل ما را

«چ.مب»

کدام شب، که سرم خاك در نبود ترا؟ کدام روز ، که بر[12]من گذرنبود ترا؟
زخارخار[13]توروزی، که گریه‌میکردم هنوز چهره ، چو گلبرگ‌ترنبودترا
* نداشتی خبر، ازچشم شب‌نخفتهٔ من که مست خفتهٔ عالم خبر نبود ترا
۱۹۰ چو[14]صورت‌تو،درآئینه‌بود چهره گشای[15] بجز مشاهده کاری دگر نبود ترا

۱ـ مب . «بسیاری» ۲ ــ چ . مب .«داغی» ۳ـ مب،«بگسلد» ٤ـ مب . «پیمان ازآن» ٥ـ مب. «بادو» ٦ـ مب.«بگرد» ۷ـ مب .«سرشگ» ۸ـ مب «زترك‌آن» ۹ـمب «زرنك» ۱۰ ـمب«روزی» ۱۱ـ مب«روی» ۱۲ـ مب .«از» ۱۳ ـ مب«خوارخوار»*ما. «این بیت‌را ندارد» ۱٤ ــ مب«ز» ۱٥ـ مب «گشا»

* بداغ درد تو ، شب تا بروز می‌بودم ولی ، ز سوز دل من خبر نبود ترا
* دلا مگو سرو کارم از و بصبر افتاد چکار بود که کردی ، بسر نبود ترا
نوید قتل من ، ایمرغ نامه‌ای ، زبتان رسید دیر ، مگر بال و پر نبود ترا؟
نعیم غم همه شد [1] «**آصفی**» ، نصیب دلت [2]
طمع ز خوان قضا ، این قدر نبود ترا

«ما . مب»

ایکه داری غم او ، فکر محالست ترا غم خود هیچ نداری،چه‌خیالست ترا؟ ۱۹۵
گر نه [3] ایمرغ‌سحرخوان‌زخوشی‌مینالی بهر گل ناله چرا صبح وصالست ترا ؟
قاصدا، [4] سوی‌بتان کن‌چو کبوتر پرواز نامهٔ [5] شوق دل من ، پروبالست ترا
آهوی‌چشم‌تواز [6] سرمه برانگیخته گرد [7] دود دلها اثر گرد غزالست ترا؟
بی‌سبب بهرچه [8] برناصیه صندل سودی مگر آنهم سبب زیب جمالست ترا؟
* کارما نیست بجز پیروی خاطر تو ما ملولیم زهر کس که ملالست ترا ۲۰۰
«**آصفی**» هوش ترا برده پری رخساری
حال [9] شاهد بجنون ، شاهد حالست ترا

«الف . چ . ما . مب»

جانم آمد بلب امروز ، ز یارب یارب بودهر شب‌رمقی،چون کنم‌امشب‌یارب؟
آمدی چهره‌عرق کرده ،شب‌تار فراق از کجاروی‌نموداین [10] همه کوکب‌یارب؟
بمن‌خسته که دربزم غمش دل سردم [11] صحبت گرم ندارد [12] چه شودتب‌یارب؟
آمد و خاست‌قیامت ، ز کجا می‌آید ؟ پرده برداشته ، انداخته غبغب یارب ۲۰۵
فکر من درسبق درس محبت اینست که‌چه کس‌هم‌سبق‌اوست‌بمکتب‌یارب؟

---

* ما.«این‌وبیت بعدی‌راندارد * مب «این‌بیت‌را ندارد» ۱ــ ما.«شب» ۲ــ ما. «دلت»
۳ــ مب.«گرچه» ٤ــ ما.«قاصدی» ٥ــ مب.«مایه» ٦ــ چ«ترا» ۷ــ چ.«دوددلها اثری‌نیست چه‌حالست ترا؟» ۸ــ مب.«بهردلم» * مب. «این‌بیت‌راندارد» ۹ــ ما.«خال» ۱۰ــ مب.«آن»
۱۱ــ مب. «سپرم» ۱۲ــ مب«ندارم»

ساغر عمر کسی، کز می وصلست تهی   در خرابات فنا ، بادلبالب یارب

«**آصفی**» عاشق و مستست ،بر او [1] زاهد شهر
طعنه‌میزد بچه ادراك و،چه مذهب یارب ؟

« الف . چ . مب »

خواستم سیر کنم کوی ترا ، شب همه شب
ناله مانع شد و،نگذاشت مرا ، تب همه شب

۲۱۰ سر گران روز از آنم ، که ز بزم تو جدا [2]
میدهد ساقی غم جام لبا لب همه شب

دارد اندیشهٔ هجر [3] تو سر شکم همه روز
همچو طفلی که بود درغم مکتب همه شب

* برد درمیکده امروز [4] ز حدّ تندی را [5]
آنکه میکرد بما ، دعوی مشرب همه شب

بخیال تو چه شبها که بروز آوردم
ورنه اسباب فنا بود مرتّب همه شب

سبب سوختن شمع سحر پرسیدم
گفت برحال‌تو میسوخت دلم شب همه شب

۲۱۵ * آنکه امروز ز تیر تو دلی پر دارد
بهر امروز تهی ساخته قالب همه شب

۱ـ مب: «برو» ۲ ـ ما . «چرا» ۳ـ الف . فا «اشك» * مجا . «این بیت و بیت بعدی را ندارد» ۴ـ چ . «بردامروز بمیخانه» ۵ـ ما . برد * فا . «این بیت را ندارد»

دور از آن بت، که بحسن آمده برتر زمهست
چون ز مه نگذردم نعرهٔ یارب همه شب؟
*«**آصفی**»دوش نور دیدجهان را بسرشگ
ره این بادیه پیمود بکوکب همه شب
«الف.چ.ما.مجا. فا»

* گر نیمروز مهر، ترا بود در طلب / ماه دو هفته گرد، بر آمد تمام شب
عرض فراق[1] میکند ایّام و شرح سوز / می گیردم بمرگ، که‌راضی شوم به‌تب
[2] مجنون که شد بماتم لیلی سیه گلیم / دوران گذاشت رسم سیه خانه در عرب[3] ۲۲۰
فرهاد گریه می کند و، جوی شیر را / در بیستون نمیرسد از خنده، لب بلب
درروزگار غم، ز[4]دویدن سرشك‌ماست[5] / طفلی که روزگار، بر آورده[6] بی‌ادب
گفتی عجب‌بخواب من‌امشب درآمدی / یکره بخاطر تو رسیدم، عجب عجب
چون خستهٔ‌لب‌تو، که‌شداستخوان زغم / باشد بخاك[7] سینه، مگر هستهٔ[8] رطب
آن تندخو گذشت زخونریزی، «**آصفی**» ۲۲۵
یارب سبب چه بود که رنجید بی‌سبب؟
«الف.چ.ما.مب

زبهر گلرخی،در گریه چشمم می‌پرید امشب
چومرغ نیم‌بسمل،غرقه‌درخون می‌طپید امشب
برویم خون‌دل بین، گریه‌را تا کی نگهدارم؟
تحمّل چند باشد؟ دل بروی من دوید امشب
نخواهم هیچکس شمعی فروزد بر سر خاکم
که سوزعشق پنهانم،علم خواهد کشیدامشب

* فا«این بیت‌را ندارد»*مب«این‌بیت‌را نداردو بعوض«عرض‌فراق‌می کند ایام‌شرح‌تب‌می گیردم‌بمرگ..
«الخ»نوشته شده ۱ ـ ما «نیاز» ۲ ـ ما . مب «لیلی» ۳ـ چ.«سیه‌پوشی‌عرب» ۴ـچ.
«بدویدن» ۵ـ ما. «ما» ٦ـما.«برآورد» ۷ـما. «بچاك» ۸ـچ.«حستهٔ»

رسید آنمه سحر ، پوشیده خلعتهای نورانی [1]
تعالی الله، چه صبح روشنی [2] برمن دمید امشب

۲۳۰ چنان بریاد آن گل، [3] عطر پرور بود آه من
که پنداری نسیم نوبهاری، می‌وزید امشب

کجا شد کشتی می، تا شب غم را بروز آرم؟
[4] که موج بحر غم، خواهد بروی من رسید امشب

در آن کو، [5] شام غم میخواست بیند «**آصفی**» خودرا
بچشم او سیه شد عالم و ، خود را ندید امشب

«الف . چ . ما . مب»

نریخت [6] دردمی و ، محتسب زدیر گذشت — رسیده بود بلائی ، ولی بخیر گذشت
گل زمین خرابات راست حال [7] بهشت — رسید موسم گل، میتوان بسیر گذشت

۲۳۵ نهال قدّترا جلوه گر نمیخواهم — در آن دیار که روزی ، نسیم غیر گذشت
زغمزه و لب آن [8] فتنهٔ عجم دیدم — زشهسوار عرب ، آنچه برنصیر گذشت

ز مرغزار جهان «**آصفی**» ، گریزان باش
کزین دیار سلیمان ، بوحش و طیر گذشت

«الف . چ . ما . مب . مجا»

سنگی که برمزار اسیران محنت است — برسینه یادگار بتان، کوه حسرت [9] است
هرگه بخاطرم گذرد صورت رخت [10] — بیخود شوم زگریه، ندانم چه صورت است

۲۴۰ * برخاك عاشقان نشگفتست شاخ گل — گل گل زخون کشته، علمهای تربت است

---

۱ ــ مب . «پنهانی» ۲ ــ ما . «روشن» ۳ ــ ما . «مه» ٤ ــ چ . «که موج غم مرا خواهد بروی هم رسید امشب» ٥ ــ مب «ورای شام» ٦ ــ چ . مجا «بریخت» ۷ ــ ما . «بوی» ۸ ــ ما . مجا «او» ۹ ــ مب . «حیرت» ۱۰ ــ چ . «رخش» * فا . «این بیت را ندارد»

خواب اجل، ز دست فراقم خلاص داد — چون خسته خواب میرود، امیّد صحت است

ای عارضت بهار و ، خطت ابر نوبهار — برما سرشک ابر[1] تو، باران رحمت است

جامی بیاد بزم حریفان رفته نوش — غافل مشو، که عمر گرامی غنیمت است

گویند بررخ تو، چه حیران شد «**آصفی**»

درچشم او نمود پری ، جای حیرت است

«الف.چ.مب.مجا.فا»

کام خسرو از[2] لب شیرین شورانگیز یافت

کوه را فرهاد کند و ، لعل را پرویز یافت ۲۴۵

گریهٔ تندم، دلت را بردسوی مهر و[3] کین

سنگ خودرا هر طرف غلطان، در آب تیز یافت

حلقهٔ زلف گرهگیر تو، دست آویز ماست

گرچه زاهد سبحهٔ صد دانه دست آویز یافت

زان دهن پی برد دل،[4] تاسبز کردی پشت لب

خاتم گم کرده را در سبزهٔ نوخیز یافت

* چهره می آراستی هربار، بر رنگی[5] دگر

بارها شرمندگی نقاش رنگ آمیز یافت

باد گلریز است، گفتم آن لب میگون کجاست؟

گفت، می[6] کمتر شود در موسم گلریز یافت ۲۵۰

کردپرهیز «**آصفی**» از شربت دیدار و، مرد

ورنه بیماری که صحّت یافت از پرهیز یافت

«الف.چ. ما.مب.مجا»

۱ــ مب. «زخم» چ. مجا «رحم» ۲ــ چ. «خوبان» ۳ــ مجا. «مهر کین» ۴ــ مجا. «پرورده‌ای» مب «بردمی» * چ. «این بیت را ندارد» ۵ــ مجا. «نوعی» ٦ــ مب. «گل» مجا. «آنرا می‌شود»

ماه من هر گه عرق ،از[1] روی آتشناك ریخت
آبروی چشمهٔ خورشید را بر خاك ریخت

نیست صبح‌انجم‌فشان،[2] چندان[3] ز آب‌چشم من
رفت‌نم بالا ، که نقش‌گنبد افلاك ریخت

جانب گلشن ، عبیر کوی او را باد برد
بی‌تحمّل شد گل و ، بر[4] دامن صدچاك‌ریخت

۲۵۵ * اشک اهل‌دل، که بود از آب باران پا کتر
× سنبلت آنرا[5] چوابر نوبهاران پاك ریخت

ساقی دوران بچشمت مست لایعقل کند[6]
هر که را در ساغر دل، بادهٔ ادراك[7] ریخت

خنده زد آندم ، که‌برمن زهر چشمش کار کرد
تا نمیرم[8]، شربت دیدار را تریاك ریخت

«**آصفی**»شد ملك جانان مزرع دلها ،ولی
تخم حسرت دانهٔ خالش دراین‌املاك ریخت

«الف . چ. ما مب.مجا»

مرا زطرّهٔ جانان، گشاد پیدا نیست | از و مراد من نامراد، پیدا نیست

۲۶۰ بزیر ریگ روان فراق ماند چنان | که‌شهر دیدهٔ ما را،سواد پیدا نیست

پری زشرم‌تو گم شد باعتقاد[9] همه | کسی که[10] نیست‌براین‌اعتقادپیدانیست

زآه وچشم پر آبم، که‌می‌بردمطلب؟ | قرار وصبر که درابر باد پیدا نیست

۱ـ مب .«بر» ۲ـ مب . «افشان خیزد» .مجا. فا. «نشان» ۳ ـ چ . «چندین» ٤ـ مجا.«در» * مجا . «این بیت را ندارد» × چ. «مصرع دوم این‌بیت بجای مصرع دوم بیت بعد ومصرع دوم بیت بعدبجای مصرع دوم این بیت‌چاپ‌شده است » ٥ـما «اورا» ٦ـ مجا .«سترد» مب«سزد» ٧ـ مب . «تاك» ٨ـ چ. «نمیرد» ٩ـ چ . «اعتبار» ١٠ـ مجا.«کسی نیست»

بداد آمدم[1] و رفته ترک من بشکار فغان که‌دادرس[2] اهل دادپیدا نیست

بجستجوی‌وصال توهر که‌درره‌عشق قدم بمرحلهٔ غم نهاد پیدا نیست

مدار دست ز جام «**آصفی**» ، که در ایّام

۲۶۵ نشان جم ، اثر کیقباد ، پیدا نیست

«الف.چ.ما.مب.مجا»

جهانگردی که رنگ‌وبوی[3] گلزارجهان‌دانست

مرا بی او خزان ، اورا بهار[4] بی‌خزان دانست

گل لیلی و مجنون ،شدبهم[5] آغشته وقت گل

زرنگ آمیزی گلهای رعنا ، می‌توان دانست

سرشکم‌را زخون[6] در کوی‌او گلگون کجاداند؟

کسی کز گلستانها سرخی[7] آب روان دانست

شده[8] نیلوفر[9] باغ لطافت ، نیلگون خالش

که تخم مهرخودرا سبزدردلها،از آن[10] دانست

زمان آخر حسن است ، بنیاد خط خوبان

۲۷۰ ز مضمونش دل من ، فتنهٔ آخر زمان دانست

بمهراو شبی کز دیده خواهم ریخت کوکبها

شود حالی[11] که نتوانم زمین‌از آسمان دانست

زخاتم[12] جام‌می به«**آصفی**»،مهرسلیمانرا[13]

کجا شد؟ هیچکس آخراز آن[14] نام‌ونشان دانست؟

«الف.چ.ما.مب»

۱ــ ما.مجا. «آمده» ۲ــ «زبس» مب. «ازاین» ۳ــ مب . «بوی‌ورنگ» ٤ــمب. «خزان بی‌جهان» ٥ــ مب «بخون» ٦ـ الف.مب . «بخون»۷ــمب.«سرعت» ۸ــ مب «نشد» ۹- چ«نیلوفری» ۱۰ــچ.«توان» . مب.«درآب‌روان» ۱۱- مب.«جائی» ۱۲- مب«جانم» ۱۳- چ «سلیمانی» ۱٤ــچ.مب «ازاو»

موج ریگ[1] وادی غم،زیب[2] قبر ما بس است
پردهٔ روی مزار کوهکن، خارا بس است

پشته‌های ریگ‌را،مژگان مجنون[3] خار شد
اشتران موج را، خارو خس دریا[4] بس است

۲۷۵ حال سیل دیدهٔ فرهاد و مجنون را مپرس
چاکها[5] در جیب کوهو، دامن صحرا بس‌است

گر سیه روزی نگیرد تربتم را در کنار
سایهٔ لوح مزار ،افتاده بر بالا[6] بس است

سوخت کوکبها ز آهم ،روی خود پنهان مساز[7]
کوکب طالع مرا ،امروز ناپیدا بس است

عشق وخوبی ، رنگ‌رنگ آمد[8] ترا،ای باغبان
حسب حال ما ورعنایان ،[9] گل رعنابس‌است

گر زشاخ گلبن‌راحت‌دراین‌باغ[10] «**آصفی**»
گل بدستم نیست ، درپاخار استغنابس است

«الف . چ .ما.مب.مجا»

۲۸۰ تا لبت در دهن نبات انداخت	خاك درچشمهٔ حیات انداخت
غرق‌خوی‌نیست[11]. آن‌لب‌شیرین	مست‌من درعرق نبات انداخت
جان‌شب‌غم نواخت ،طبل رحیل	نا گه آوازهٔ نجات[12] انداخت
بحر غم‌بین، کجاست کشتی‌می؟	که مرا گریه‌درفرات انداخت

۱ـ چ . «لوح سنگ» ۲ـ مب .«زیر» ۳ـ مب .«خاره» ٤ـما. «خارا» ٥ـمب. «جامها» ٦ـ ما.«خاکما» ۷ـ ما. «کردروی خودنهان» ۸ـ مب. «آید» ۹ـمب.«درختان» ۱۰ـ مجا . «برستم» ۱۱ـ مب «خون است» ۱۲ـ مجا . «حیات»

همه اسباب وصل [۱]، ممکن بود عشق، آتش بممکنات انداخت

شهردل شد خراب، بسکه در او سیل غم خانهٔ ثبات انداخت ۲۸۵

«آصفی» شب نشد، که ابر فراق [۲]

سایه بر روز کاینات انداخت

«الف.ما.مب.مجا»

بشهر دل، که دیار بتان سیمبرست

متاع صبر ووفا، کس‌میاب‌و، کس مخرست

گلی است در پرطاووس زلف او [۳] خورشید

بجلوه [٤] آمده طاووس و، آفتاب پرست

عرق زمی، دو رخت را گل [٥] صباح بهار [٦]

نشسته بر سمن و لاله، شبنم سحرست

* میان دایرهٔ غم ز نقطهٔ خالت [۷]

قدم نهاده، چو پرگار هر که را دوسرست ۲۹۰

ببین شرار دل کوهکن بدود فراق

که شب نموده زدور، آتشی که در کمرست

زیك نظاره مرا شد خراب خانهٔ چشم

هنوز مردم چشمم خراب یك نظرست

ز بیخودی طلبد «آصفی»، پیالهٔ [۸] دور

که دور عمر بآخر رسید و، بیخبرست

«الف.ج.ما.مب.مجب.فب»

۱ــ مجا. «جمع» ۲ــ ما. «بهار» ۳ــ ما. مجا. «آن» ٤ــ ما. «بحلقه» ج. «گل رویتورا» ٥ــ مجب. «نهار» * فب. «این بیت و بیت بعدی را ندارد» ٦ــ ج. «خالست» ٦ــ مب. «بنالهٔ درد» . مجب. «رود»

کبودی رخ زردم ، زسنگ اغیارست ترا خیال که، گل کردهزعفرانزارست

۲۹۵ توهم در آینه حیران حسن خویشتنی زمانهایست کههر کس، بخود گرفتارست

* شبی زقدّ تو افتاده سایه بر دیوار نشسته عاشق غمدیده ، رو بدیوارست

* زهاله بهرچه زال فلکَ کلاوه کند اگر نه یوسف حسن ترا خریدارست؟

زغبغب ودهنت، درحضور آن لب لعل میان تنگدلان گفتگوی بسیارست

دلم[1] که بازندانست قدر روز وصال فراق[2]، هرچه باو میکند سزاوارست

۳۰۰ * زسر گرانی تابوتم ، ای رقیب منال هنوز مردهٔ من ، زندهٔ ترابارست

شدی فریفتهٔ نقش خانهٔ ایّام

مباش غافل ازو «**آصفی**» که پر گارست

«الف . چ . ما . مجا . مجب. فا»

در وفا خود را سگ آن بیوفا خواهم گرفت

ناو کش رااستخوان وار ،ازهوا خواهم گرفت

خاکساران تو هرجا ، فکر گورستان کنند

بهر خود اوّل من غمدیده جا خواهم گرفت

* روزگاری شد که درزنجیر عشقم پای بند[3]

تا نه پنداری ز زلفت‌دست، واخواهم گرفت

۳۰۵ جمع خوبان دیدم و ، دل از پریشانی مرا

درمیان گم شد ، نمیدانم کرا خواهم گرفت

* فا. « این بیت وبیت‌بعدی را ندارد» * مجب . «این بیت را ندارد» ۱ــ چ . «کسی» ۲ مجا . «فراق وهرچه» .* مجا . «این بیت را ندارد» * ما . مب.«این‌بیت‌را ندارند»۳ــ چ. « بست»

* ای رقیب این[1] خودفروشی را[2] خریدارم، ولی
عالم سوداست، او را آشنا خواهم گرفت
* ریخت خونم‌راو ،می[3] تابد عنان آن‌شهسوار
من عنان او ز بهر خونبها خواهم گرفت
«**آصفی**» آن‌مه‌ربود ازمن‌دل‌و ،دامن کشید
در قیامت، دامن آن دلربا خواهم گرفت

«الف.چ.ما.مب»

حسن ترا که چشم رقیبان گزند اوست
دل مجمر پرآتش و ، جانم سپند اوست
یکقطره‌خون دلست و،من از دست[4] او بجان
۳۱۰ هر چند هیچ نیست ، ولی دردمند اوست
بیگانه وار،شمع من امشب نشست و خاست
سوز دلم ز آتش پست و بلند اوست
دارم امید روی دل از بخت خود، ولی[5]
آئینهٔ مراد، بدست سمند اوست
برگریه‌ام رقیب چو خندد[6] بزهر چشم
این گریه‌های تلخ من ،از زهرخند اوست

* چ. «بجای این مصرع ، اول بیت ششم نوشته شده» * چ.«بجای این مصرع ، مصرع بیت قبلی‌نوشته‌شده‌است»۱ـ ما .«ای» ۲ـما«و» ۳ـمب. «همی»٤ـ چ . مب . «درد» ٥ـ ما. مب . «ازاهل دلی‌ولی» ٦ـ چ. «چدخندی»

آهو کنند صید ز هرسو[1] بمردمی
صیّاد مردم آهوی مشکین کمند اوست

۳۱۵ زین پس وفا و مهر ، نمی‌ورزم «**آصفی**»
زانرو که آنچه من نپسندم ، پسند اوست

«الف.چ.ما. مب»

هفته هفته مه بغیر از حسن روزافزون نجست[2]
تا کند یك شب برویت ، نسبت خوبی[3] درست

* باد گلریزست ؟ یا بر غنچهٔ لعل لبت[4]
گل فرو خندید چندانی، که‌شد از خنده سست؟

نرگست[5] در عین مستی، فتنه‌انگیزد مدام
اختیاری نیست او را ، این همه‌انگیز تست

شد جهان روشن ز نور صبح[6] رخسارش ، مگر
روی خود آن مه بآب چشمهٔ خورشید شست ؟

۳۲۰ در دلم پیکان اغیارست زنگاری همه
باغ دل را سبز[7] می جستم ، درواین‌سبزه[8] رست

* تلخ گویدزان دهان تنگ[9] و،لب‌شیرین کند
تا برد دلرا ز دست عاشقان ، شیرین وچست

* ترس عقبی[10] دردل‌پرهیز گارست«**آصفی**»
هر کس از روز ابد ترسد ، من‌ازروز نخست

«الف.چ.ما.مب.مجا.فب»

۱ـ چ. «صیدوزا بروی عنبرین» .ما. «صید توهرسو» ۲ـ مب . مجا . «نخست»
۳ـ مب.«محو» * مجا . «این بیت را ندارد » ٤ـ ما مب.«دردورلبت » ٥ ـ ما . «از»
٦ـ چ . «شمع» ۷ ـ ما .«باز» ۸ـ چ .«سرو» * فب . «این بیت‌را ندارد» ۹ـ ما.
«وانگه‌زلب» * فب.«این‌بیت‌را ندارد» ۱۰ـ مب .«عشقی»

دردمند[1] کوی غم ، هرگزدل شادی نداشت
هیچ بیماری نبود آنجا ، که فریادی نداشت

زین چمن قمری، که قانع شد بآب و دانه‌ای
داشت آزادی ، ولی از سرو آزادی نداشت

گر کند درد دلی بلبل ، منال ای باغبان
گل نپروردی ، که هرسو خار بیدادی‌نداشت ۳۲۵

شد دلم صید غزالی ، ایخوش آن وارسته ، کو
آرزوی صید و ،[2] دردل بیم[3] صیادی نداشت

مهربانیهای لیلی کرد مجنون را اسیر
ورنه هر خوبی که‌شیرین‌بود،[4]فرهادی‌نداشت

شد ز سیل غم بنای خانهٔ صبرم[5] خراب
دیدم این غم خانه را هم،هیچ[6] بنیادی نداشت

محنت صبرم نداند،هر که عمری «**آصفی**»
روی بر دیوار غم، در محنت آبادی نداشت

«الف .چ.ما.مب»

خون بسته دل پارهٔ ما، کزستم تست
با داغ وفا ، لالهٔ صحرای غم تست ۳۳۰

* مژگان‌سیه‌چشم‌ترا،سایهٔابروست
مستیست که در سایهٔ ابر کرم تست

برلوح‌سرتربت‌خود، نقش تو کندیم
تا روز قیامت سرما و ، قدم تست

افروخته شب[7] روح شهیدان‌فراقت
سیّاره مگو، آتش خیل وحشم تست

مقصود زلوح وقلم ، استاد ازل را
برصفحهٔ‌خوبی،خطمشکین‌رقم‌تست

---

۱ ــ مب . «دردمندی» ۲ ـ چ .«صید دردل» ۳ـ مب «بیم» ٤ـ مب.«داشت»٥ـما، «عمرم» ٦ــ ما «نیز» * فا . «این‌بیت را ندارد» ۷ــچ.«شد»

۳۳۵ * زنجیر طلب شد دل دیوانهام امروز — این فتنه هم ، ازسلسلهٔ خم بخم تست

بر خاك نشست «**آصفی**»،او را نظری کن

کز خاك نشینان حریم حرم تست

«الف .ج.ما.مب.مجب.فا»

نه همین برسر کویت،سرما افتاد است — هر که درپای توافتاد، ز پا افتاد است

استخوانها که به تیر تو ندارد پیوند — همه پیوند ز پیوند جدا افتاد است

هر کس[1] امشب‌زرخت‌سوخته، میگفت بشمع — سرخود گیر که آتش همه‌جا افتاد است

۳۴۰ گر بجان کار من افتاد ، ملامت مکنید — که منم عاشق و،اینکار مرا افتاد است

نیست‌شبنم، که‌ز بس[2] شعلهٔ[3] آه‌مشب غم[4] — قطره‌های عرق ازروی‌هوا افتاد است

درو دیوار غم افتاده‌مگو[5] بر سر کیست — تو زماپرس، که‌این برسرما افتاد است

«**آصفی**» مرغ سحر نعره زنانست هنوز

گل بصد ناز قبا کنده و ، وا ، افتاد است

«الف .ما. مب.مجا.مجب»

شبی‌خواهم که سازم دیده را روشن بدیدارت

زمانی[6] برفروزم ز آتش می، شمع رخسارت

۳۴۵ چوخواهم[7] حال‌دل گویم، بمستی‌افکنی‌خودرا

ترا این مستی حسن‌است،خواهم دیدهشیارت

چه در آئینه خود را ساعتی صدبار می‌بینی ؟

مکن بسیار خودبینی ، که می‌بینم گرفتارت[8]

کجا باشد متاع صبر و جنس عافیت دل را؟

که درعهدتودید،این‌شهرویران بارها[9] غارت

---

*ج«این‌بیت‌را ندارد» ۱ـمجب.«نرگس» ۲ـ مجا.«می» ۳ـ ما . مجا. «گرمی» ٤ـ مب .«هجر» ٥ـ ما.«مگر» ٦ـ مب.«می» ۷ـفا. «درمی» ۸ـ مب . «که‌خواهم‌دید بسیارت» ۹ـما،«عاقبت»

بدل، داری[1] که قتل عام فرمائی رقیبانرا
گرفتی دردل خود نیّت خیری، خدایارت
رخت رادرعرق‌خلقی‌خریدارند[2] چون یوسف
زخوبی جوهرت ظاهرشدو، گرمست بازارت
* همه[3] شب«**آصفی**»دست‌دعابرآسمان‌دارد ۳۵۰
زروی نامرادی[4] مانده سربرپای دیوارت

«الف.چ.ما.مب.مجا.مجب»

رخ تو هر که در آئینه دید، گریانست — چو مه زهاله نماید، دلیل بارانست
یقین[5] که‌مظهرصنعست[6] کارخانهٔ حسن — وگرنه، عقل درین کارخانه حیرانست
* چوسرزنش‌زخسان‌قبیله‌مجنون‌یافت — هنوز سرزنش خار در بیابانست
چودربلای‌تو، می گیرم‌آستین‌بر[7]چشم — مرا بلای دگر، گریه‌های پنهانست
بود بذکر گره‌های حلقهٔ تسبیح — زبان، که‌دانهٔ تسبیح او ز دندانست ۳۵۵
چنان زمان بهار، پیاله شد نزدیك — که پنج روزدگر، عالمی گلستانست
طریق باده و جام«**آصفی**» ز دست مده
که جام باده، به از خاتم سیلمانست

«الف.چ.مامب.مجا.مجب»

حالت چشم تو مستانه و، می‌حاضر نیست
شده ظاهر بمن[8] اینحالو،سبب ظاهرنیست

---

۱ ـ مب.«بدیداری» ۲ـمجب. «گرفتارند» مب. «خریدارست» * فا.«این‌بیت را ندارد» ۳ـ هب.«همیشه» ٤ـ چ. «بیثوائی» ٥ـ مب.«مبین» ٦ـمب.« حسن است» *ما.« این‌بیت‌را ندارد» ۷ـمب.«مهی گیرم‌آتشین‌در» ۸ـچ ما. مجا.«زتو»

مستی بادۀ وصل تو ، چنان ساخت مرا
که برون رفتنم از بزم تو ،در خاطر نیست

۳٦۰ میکند باده کمی ، لطف نما[1] ای‌ساقی
که دم آخر می ، کم زدم آخر ، نیست

زتو پاکیزه تری خلق نکرد ایزد پاك
منظر حسن تو ، شایستۀ هر ناظر نیست

نیست در چشم سیاه تو ترحم ، چکنم؟
که سیه دل ترو ، بیرحم تر ، از کافر نیست

* آنکه در احسن تقویم زند لاف کمال
تا بماهیّت حسنت نرسد ، ماهر نیست

« **آصفی** » صبر ندارد بغم و ، درد فراق
می کشد محنت[2] ایّوب ، ولی صابر نیست

«الف چ.ما.مب.مجا»

۳٦۵ درهر گل[3] زمین، که‌رخت‌بر هلاك‌ماست — گل گل‌زمین،زخون‌دل‌چاك‌چاك[4] ماست

گر ترس‌و باك‌ماست‌زدوری، تر اچه‌باك؟ — بی‌با کی‌تو اینهمه ، از ترس‌و باك ماست

در بحروبر ، قرار نداریم دور ازو — گویازسیل‌و[5] ریگ‌روان، آب‌وخاك‌ماست،

* دامن کشان بجانب اهل نظر خرام — پاکی‌و ، جانب تو نظرهای پاك ماست

آنجا که‌خون‌دیده‌شرابست‌و،دل کباب — دود کباب ،[6] آه دل دردناك ماست

۱ــ مب.«هست بیا» * درنسخه ما . «این بیت‌بعدازمقطع نوشته شده‌است» ۲ــ مجا. «تهمت» ۳ــ چ.«گلی» ٤ــ فا .«دود کباب‌وآه دل دردناك ماست» فب. «دردناك» ۵ــ ما.مب. فب «سیل‌ریگ» *ــ«این بیت در.ماومب نیست » ٦ــ فب«آه‌ودل » چ«ازآه»

* ساقی بساز برك صبوحی ، که آفتاب نزد مسیح، برك خزانی ز تاك ماست ۳۷۰

آن آشنا که مایهٔ عمرست «**آصفی**»

بیگانه شد، مگر غرض او هلاك ماست؟

«الف.چ.ما.مب.فا.فب»

جان بلا دارد زدوری ، آن بلای جان کجاست؟

هست دوران فتنه‌جو، آن فتنهٔ دوران کجاست ؟

یافتم صبر و تحمّل را ، ز مشکلهای عشق

می‌نماید عاشقی آسان ، ولی آسان کجاست ؟

جانب گلشن ، برخسار عرقناك آمدی

تا کند نسرین‌و گل‌را. آب‌ورو باران کجاست؟

وصف آن چاه ذقن کم کن ، که‌دارندا‌هل دل

از ته‌کارش خبر، آن قصّه را پایان کجاست ؟ ۳۷۵

غم مگر[1] پرسد غریبان دیار صبررا

ورنه‌چون شهرغریبی ، شهرناپرسان کجاست؟

بر لبش وقت ظهور سبزهٔ[2] جانپرور است

خضر را سازید آگه، چشمهٔ‌حیوان کجاست

دیگران‌راوصل‌و،هجران‌شد نصیب«**آصفی**»

وه که او را طاقت اینها و،تاب آن کجاست

«الف .ما»

از[3] شیخ‌وشاب، آنکه‌نیابدوفات کیست؟ من‌ضامن پیاله ، ضمان حیات کیست؟

* مب. « این بیت را ندارد» ۱ـ الف . «اگر» ۲ـ ما . «خنده» ۳ـ ما.«ای»

۳۸۰ ساغر زطاق خانه فرود آر و،شیشه نیز[1] برطاق عمر مانده بنای ثبات کیست ؟

مست غرور زاهد و ، مخمور باده ما ساقی ببین که‌مستحق التفات کیست ؟

هردانهٔ عنب، برمیخواره[2] مشکلی است دانشوری که‌حل کنداین‌مشکلات کیست؟

گر بهر شستن گنه استابر رحمتش[3] معلوم میشود که ز اهل نجات کیست

داری سفینهٔ غزل و باده ، «**آصفی**»
فارغ نشین، حریف تو در کاینات کیست؟

«الف. چ. ما. مجا»

۳۸۵ به زصحرای دلم، بهر غزالان جا نیست که بجزمهر گیا، سبزهٔ‌این‌صحرا نیست

آن پری را بنظر خیل ملایك ناید[4] غیر خوبی ، سبب اینهمه استغنا نیست

ای‌طبیبان، مکنید اهل جنون را دربند هیچ بندی بتر از، سلسلهٔ سودا نیست

بر سر لوح مزار همه کس نام کنند خاکساران‌ترا، نام و نشان پیدا نیست

نیست‌درمجلس‌حسنت،سخن تنگدلان[5] دهن‌تنگ‌ترا،راه‌سخن[6] اصلا[7] نیست

۳۹۰ بعدازین دم مزن ایشمع ز دلسوزیها[8] که زسوزدل پروانه ، ترا پروا نیست

بی‌رخت درشفق و[9] مهر نه بیند چه عجب[10]
«**آصفی**» را، که سرو برك گل رعنا نیست

«الف. چ. ما. مب. مجا. مجب. فا»

آمد غبار خط و ، بر آن لب نکو نشست

خالت ز روی[11] حسن مقدّم بر او[12] نشست

۱ـ چ «نیست» ۲ـ ما . «مخمور» ۳ـ چ «رحمت» ٤ـ مب. فا. «فاند» ٥ـ مب. «سنگدلان» ٦ـ مجا . «عدم» ٧ـ چ. مب. مجا. «پیدا» ٨ـ مب . «ما» ٩ـ چ. «شفق‌مهر» ۱۰ـ ما. «کند» ۱۱ـ مجا. «بروی» ۱۲ـمب. «بر آن»

جز آه من ، چو آتش خس[1] آه دیگران
شب در غمت زبانه کشید و ، فرو نشست

سایم شب فراق تو ، بر چرخ تیغ آه [2]
ریزان شراره نیست ، که آهم زسو[3] نشست

فرهاد را زکندن جو ، بس همین[4] که یار
بهر نظاره آمد و برطرف جو نشست ۳۹۵

دامن فشاندن از من خاکی سبب چه بود
گردی مگر بدامن[5] آن تند خو نشست ؟

ماه مراست شام تجلی ، که آفتاب
از دور[6] در برابر آن ماهرو نشست

درکوی او نشستم و ، افتادم «**آصفی**»
ازپافتاد هرکه در آن خاك کو نشست

«الف.چ.ما.مب.مجا»

چارهٔ دل ، دوراز آن‌رخساره کردن مشکلست
دل که شد بیچاره، اوراچاره کردن‌مشکلست

برمن آسانست اگر صدپاره سازم دل زدرد [7]
پیش بیدردان گریبان پاره کردن مشکلست ۴۰۰

شد مرا بر گریه باعث ، آب و تاب[8] حسن او
چشمه خورشید را نظاره کردن مشلکست

۱ـ ما . مب.«حسن» ۲ـ چ. «تیرآه» ۳ـ چ .«تو» ما . «فرو» ٤ـ مب . «همی»
٥ـ چ. «بخاطر» ٦ـ چ«هرشام» ۷ـ مب. «دست» ۸ـ مب.«تابی»

خون اهل دل خورد ، ریگ بیابان فراق
قطع ره زین وادی خونخواره کردن مشکلست

گویدم نظاره کن یکبارو ، آنگه جان سپار
هست[1] سودائی، ولی یکباره کردن مشکلست

* کوهکن را خواب خوش[2] از خارخار غم نبود[3]
بستر راحت ز خارو ، خاره کردن مشکلست

«آصفی»[4] زین در نخواهد شد بغوغای رقیب
۴۰۵ ساکن فردوس را آواره کردن مشکلست

«الف. چ. ما. مب. مجا. فا»

* نکوست یارو خدادوستار روی نکوست — دلم بجانب حقّ است و، حقّ بجانب اوست
نتیجهٔ اثر صحبت است ، ورنه چرا — ز عکس رویتو، آئینه آدمی سرو روست ؟
چنین که یار خرامد گرفته دست رقیب — چگونه راه روم درمیان دشمن و دوست؟
ز دیر خاست فغان مغان ، نمیدانم — که مست آمده بیرون کدام عربده جوست؟
۴۱۰ بیار می، که صبا مشک بنیرو[5] گلریز است[6] — که پنج[7] روز دگر باغ را نه رنگ و، نه بوست
ز کار نامهٔ گل ، عندلیب دارد یاد — بسی حکایت رنگین، ولی پریشان گوست

تراست لوح مزار «آصفی» ز سنگ جنون
دلت هنوز اسیر بتان سلسله موست

«الف. چ. ما. فب. فا»

۱ـ چ. «نیست» * مجا. «این بیت را ندارد» ۲ـ چ. «غم» ۳ ـ مب« گشود »
۴ـ ما. مجا. «آصفی، عمری ستمها دیدواز کویت نرفت» * فب. «این بیت وابیات دوم و سوم را ندارد» ۵ـ چ. «بوی» ۶ـ ما. «مشکریز و گلبیز» ۷ـفب. «چند»

سنبلی کز مهر، او را نیست بوئی موی تست
لاله‌ای هم کز وفا، رنگی ندارد روی تست

میتواند بود چون اوراق گل در[1] نازکی
آنچه نازکتر از آن[2] ممکن نباشد خوی تست

خال مشکین فتنه شد بر[3] گوشهٔ ابرو، ترا
۴۱۵ فتنهٔ دلها دگر[4] در گوشهٔ ابروی تست

هر کسی را عشق میسازد بیك صورت خراب
مردم چشمم خراب صورت نیکوی تست

سرخی سیل بهاران کم شد و، لیکن[5] هنوز
در دلم صد جوی خون،[6] از قامت دلجوی تست

کرده‌ای گلگون بیاض چشم خواب آلوده را[7]
خفته پنداری[8] میان لاله زار آهوی تست

صیدفتراك تو خود را[9] سرنگون بیند[10] چه باك؟
سربلندی بس همین اورا، که در پهلوی تست

آن حریمی کز سر آن[11] نیست مرغان را گذار
۴۲۰ کعبه خواهد بود، کش سر درهوای کوی تست

«**آصفی**» در یوزهٔ همّت ز بیدردان مکن
درمندان بلاکش را چو همّت سوی تست

«الف. چ. ما. مجا. مجب»

۱ـ الف. «از» ۲ـ چ. ما. مب. «او» ۳ـ چ. «هر» ٤ـ چ. «ز گرد» ٥ـ مجب. «رنگی» ٦ـ مجب. «چون» ۷ـ ما. مجب. «شب ناخفته» ۸ـ چ. «بیداری» ۹ـ ما. مجب «خواهد» ۱۰ـ ما. مجب. «خودرا» ۱۱ـ مجب «او»

* پرسان بحریم یار[1] جان رفت — پرسیده ، بکعبه میتوان رفت
برخیز که بسته[2] همرهان بار — غافل منشین که کاروان رفت
آن خال مجو ، که بهردانه — آدم ز بهشت جاودان رفت
۴۲۵ حرف غم اوست سرنوشتم — کس را چه کند ؟ قلم‌چنان[3] رفت
هرگه بکمان در آمد آن ماه — صد تیر دعا بر آسمان رفت
* بادآمد و ، قصر گل فرو ریخت — بلبل چه کند ؟ که خانمان رفت

خونین جگر «**آصفی**» چو گل بود
روزی که ، زگلشن جهان رفت

«الف.چ.ما.مب.فب»

فرهاد بصورت دل خود داده تسلّیست — شیرین[4] که‌رودجانب‌اوصورت‌ومعنیست
۴۳۰ آهیست که مجنون ز سردرد برآورد — دودی، که در اطراف سیه خانهٔ‌لیلیست
* خلقی‌بخیال‌دهنت گم شده ،لیکن[5] — رفتن بعدم همره این قافله ، اولیست
حیف‌است‌شود‌رنجه‌لب‌مغبچه ازخال × — هم‌سوزن‌وهم‌نیل گرفتم[6] که‌ز[7] عیسیست
خیل ملك از پرتو شمع رخت امشب — پروانه صفت سوختهٔ برق تجلّیست
× دیدم رخ‌وقدّتو، نه حدّبشراست این — بر سروپری، یا ملکی بر سرطوبیست

---

* مب . «فقط این بیت ودو بیت بعدی را دارد» ۱ ــ ما«دوست» ۲ ــ فب «تشنه» فب.«بست» ۳ــ فب.«برآن» * فب .«این بیت‌و مقطع را ندارد» ٤ــچ.«مجنون» *فب. «این بیت وبیت چهارم را ندارد» ٥ــ الف .«رنگست» مجب «راهست» .

× درقدیم صورت را بسوزن مجروح و نقطه مجروح‌شده راپر نیل میکردندوقتی‌محل زخم شده بهم میآمد نقطهٔ کبودی بجا میماند، سوزن عیسی سخت معروف است و نیز آن پیغمبر را بهنر صباغت می‌ستایند . « پاورقی چاپی» ٦ ــ ما . «گرفتن» ۷ــ ما . «نه»

× شاه محمد قزوینی‌مترجم مجالس‌النفائس بیت هفتم را از«قاضی ابوالبرکه»دانسته حال‌آنکه‌درتمام نسخ بنام آصفی است.

من طور تجلّی چکنم ؟ برلب بام آی کوی تو مرا طور و، جمال تو تجلّیست ٤٣٥

از مرگ و حیات «**آصفی**» اندیشه ندارد
با یاد تو ، فارغ ز غم دنیی و عقبیست

«الف.چ.ما.مجا.مجب.فب»

دل شده بتکده، مقصود پرستیدن تست دیده‌را ساختن آئینه ،غرض دیدن تست
ساقیا خوردن می نیست بسعی من وتو آنچه روزیست مپندار بکوشیدن تست
رفتن جان مرا پرسه مکن روز وداع برلبم آمده ، موقوف خرامیدن تست
* یادداری سخنانم که فکندی بزمین ؟ طوطی ناطقه حیران سخن چیدن تست ٤٤٠
بلبلا ، بهر[1] چه فریاد رسی نیست ترا؟ گوش گل پرشده درباغ ز نالیدن تست

«**آصفی**» بهر تو بیمار و ، [2] خرابست ، ولی
نیستش فایده و[3] ، فایده پرسیدن ، تست

«الف .چ.ما.فب»

داشت مجنون حال ما، هرگز بخود[4] پروا نداشت
گفته شد حرفی ، ولی نسبت بحال ما[5] نداشت
کوهکن انداخت بهر گریه طرح جوی شیر[6]
آب چشم اورا چو راهی در دل خارا نداشت
در عرق مشکین لباسی شد ز مهر گرم من[7]
بود چون گل سایه پرور ، طاقت گرما نداشت ٤٤٥
* داشتم پرسوز غم امشب دلی ، معذور دار
گر رقیب گرم خویت[8] در دل من جا نداشت

---

* فب.«این بیت را ندارد» ١ـ فب.«بلبلا نرا» ٢ـ چ . «بیمار خرابست» ٣ـ ما. «جز» الف .فب«نیست بی‌فایده» ٤ـ ما. «زخود» ٥ـ ما . «بحال ماولی‌اما» ٦ـ ما . «نقب کوه» ٧ـ ما . «ازعرق مشکین لباسی آن لب سیمین‌تو» * فب .«این بیت را ندارد» ٨ـ ما . «خونت»

سرورا چندین بقدّت لاف رعنائی چه بود؟
گرچه بالا داشت ، بربالا گل رعنا نداشت

در سر[۱] زلفت ز تن ، جان گرفتار آمده [۲]
تاب شبگیر گرانباران ره پیما نداشت

دوش گردنقطهٔ خالت[۳] چوپرگار «**آصفی**»
بودسر گردان،ولی‌درخورد[٤]خودهمپا نداشت

«الف.ما. فب»

٤٥٠ گفتگوی گشت صورتخانه هر گه یارداشت
صورت چین- روی در او ، پشت‌بردیوارداشت

دوش حال چشم‌خود پرسیدو، من[٥]رفتم‌زحال[٦]
امشب این بیمار پرسیها مرا بیمار داشت

* مصردلرا کاروان عشق سودا[۷] خانه یافت [۸]
کز بتان هرساعت آنجا یوسفی [۹] بازار داشت

سرو رعنا را که پا در گل ز رفتار [۱۰]تو بود
گر صبا میکرد همراهی [۱۱]سر رفتار[۱۲] داشت

شدزدست باده مطرب بیخود و ، از دست او [۱۳]
چنگ‌دور افتاده با خود ناله‌های زار داشت

۱ـ ما. «ره» ۲ ـ الف . «اسیران شدبلا» ۳ـ ما . «خطت» ٤ـ ما . «دور» ٥ـما. مجب.«پرسیدرفتم» ٦ـ چ. «زدست»فا.«زهوش»* فا. «این بیت‌راندارد» ۷ـمجب. «صورتخانه» ۸ـ مب. «خواند» ۹ـ مب. «گرمی» ۱۰ـ ما. مجب «رخسار» ۱۱ـمجب. «آهی» ۱۲ـ چ. «اغیار» ۱۳ ـ چ. «غمت» ما .«باز»

عشق را گفتم مگر بی‌عالمی خسرو نبود[1]
گفت باری کوهکن خود عالمی اسرار[2] داشت ۴۵۵

بود حیران نکو[3] رویان بدخو ، «**آصفی**»
نی به نیك هیچکس، نه با بد کس کارداشت[4]

« الف . چ.ما.مب.مجب.فا»

چه شعله‌ها شب هجرم که در جگر نگرفت
کدام آه کشیدم ، که خانه در نگرفت؟

بجانبی نگرفتم ز عشق راه گریز
که عشق راه من ، از جانب دگر نگرفت

به یار ، نامهٔ شوقم کجا رسد ، هیهات
که دام حادثه جز مرغ نامه بر نگرفت

زهجر مردم و ، او[4] بی‌خبر ، نمیدانم[5]
خبر گرفت و نپرسید ، یا خبر نگرفت؟ ۴۶۰

کدام شب سراو گرم شد ز آتش می
که شمع وار مرا سوختن ز سر نگرفت؟

چو در سجود حریم تو «**آصفی**» جان داد
ز آستان تو ، روی نیاز بر نگرفت

«الف.ما.مب.فا»

آستین مالید و ، دامن برزد آن بی‌باك مست
وای جان من ، که افتادم زپا ، رفتم زدست

---

۱ ــ مب.« علم خسرو خودنبود» ما. «عالم» ۲ــ چ . ما .«عالم بسیار» ۳ــمجب. «پری» ٤ــمب «اینك میبایدهیچکس کش کار» ٥ــما.«آن» ٦ــما.مب.«داند»

تا صبا را در حریم‌غنچه ، گل ره داد دوش
بلبل آشفته غوغا میکند ، هرجا نشست

۴٦۵ ای مسلمانان چه‌نور است آتش رخسار او ؟
الله الله بوده حق برجانب آتش پرست

خواست، مثل دّراشکم ، صورتی [1] ریزدزسیم [2]
هرزمان بر آب نقشی زد ، ولی صورت نبست

ماه را امشب بسی رودر کمی [3] دیدم ، مگر [4]
حسن‌روز افزون خوبان دارد اورا درشکست؟

مرده مرده ز یستم شام فراقت ، بهر آن [5]
شعلهٔ آهم نمودی که بلند و ، گاه پست

«آصفی» دیوانه خواهدشد زعشق [6] آن‌پری
[7] بهراو باید نگه دارید هر سنگی که هست

«الف.چ.ما،مب.مجا.مجب.فا»

۴۷۰ در تبم گاه عرق مستی دیگر گونست
بی لبت شیشهٔ می،آبله پر خونست

نخل‌شادی‌چه نشانم ؟ که نهال غم او
درزمین دل من، سر زده روزافزونست

گرچه گردون زمهی‌بردل من داغ‌نهاد
اختر سوخته‌ام ، داغ دل گردونست

هر کجاریخته‌لیلی ز مژه اشك نیاز [8]
خار غم سر زده و ، در قدم مجنونست

یار در حلقهٔ عشّاق ندارد گذری [9]
آه ، کز دایرهٔ اهل وفا بیرونست

---

۱ ـمجب. «آتشی» ۲ـ مجا.«سازد» .چ .«چشم» ۳ـ مجا . فا. «کمین» ٤ـمب. «نکو» ٥ـ ما .«شام فراق ازبهراو» ٦ـ مب.«ویران نخواهد شد زرشك» ۷ـ مجا . «هر کس‌سنگی» ۸ـ الف .چ.مب.«فراق» ۹ -چ.«نظری »

کوه،منّت[1] چه نهد شادی وصلم امروز　　که[2] زسیل‌غم‌او[3] روز[4] دگرهامونست　　۴۷۵

«**آصفی**»ملك سلیمان مطلب،پرس زمور[5]

که نهان زیر زمین ، حال‌سلیمان چونست؟

«الف.چ.ما.مب.مجب»

مجنون که مرد، از و دل اهل جنون شکست

و زمرگ کوهکن ، کمر بیستون شکست

سیل غم تو ، بر دل آباد ما گذشت

هرسو بنای خانهٔ صبر و سکون شکست

* بودم شکسته ،چین که در ابروزدی ، ولی[6]

طاق نگارخانهٔ صبرم[7] کنون شکست

در گریه‌ام ز تیر تو ، آبی برون دهد

چشمی ، که ناگهش‌مژه‌ای در درون شکست　　۴۸۰

زلفت شکست و ، ماره سودا[8] گرفته‌ایم

شبگیر میکند همه کس شام چون[9] شکست،

آمد بهار و ، باز بدیدار گلرخی

خواهیم توبه را بمی لاله‌گون شکست

در دل[10]ز زلف[11] پرشکن یار «**آصفی**»

بسیار آرزو ، که ز بخت نگون شکست

«الف.چ.ما.مب»

۱ـ چ.ما. مب.«محنت» ۲ـ ما . مب. «گر» ۳ـ ما. مب .«غم‌روز» ٤ـچ«کوه»
۵ـ مجب.« ترس زمور» * چ. « این‌بیت‌را ندارد » ٦ـما .«بودیم» ۷ـ مب.«عمرم»
۸ـ چ .«توو‌ا» ۹ مب.«شکست تا» ۱۰ـ ما . «تاب» ۱۱ـ مب . «رخت»

دمی کز آینه عکس ترا جدائی نیست
غرض تجلّی حسنست ، خود نمائی نیست

۴۸۵ شده است نامزدما ، غم تو روز نخست
میان ما و تو ، امروز آشنائی نیست

رقیب طعنه کند ، یار ناز و شیوه[۱] ببین
که آن چه رسم بدو، این چه طرفه[۲] آئینیست

گدائئی ز لب اوست در خیال[۳] مرا
اگر چه باده طلب داشتن گدائی نیست

وصال باده و شاهد نمیدهد دستم
وگرنه زهد وصلاحم[٤] ز پارسائی نیست

متاع شهر دلم ز آنچه هست و نیست مپرس
هزار گونه بلاهست و ، بیوفائی نیست

۴۹۰ نهاد دل بسفر «**آصفی**» که خوبان را
در این دیار سر و برگ دلربائی[۵] نیست

«الف.چ.ما مب.مجا.فب»

دیده بهر آن بت بیگانه‌وش چون[٦] میگریست
زاشنایان هر که را میدید، افزون میگریست[۷]

چشم سرخم لاله وار اندازهٔ خال[۸] تو داشت
در درون داغ دلم زاندازه بیرون میگریست

---

۱ ـ مجا . « باررااوشیوه» مب . « بارویاشیوه » ۲ ـ ما . «عهد» ۳ـ ما . «خیال بود» فب « شراب» ٤ـ مب . « وصالم » ۵ ـ چ . «آشنائی» ٦ـ چ.ما.«خون» ۷ـ فب. «یاشراری جست وهرسنگی براوخون» ۸ـ چ.ما. مجا.«داغ» مب « چشم سرخ لاله ازاندازه داغی بوده است »

برمن دیوانه، کز ویرانه می‌جستم پناه[1]

شام‌هجران[2] برق‌میخندیدو، گردون‌میگریست

ناقه را میراند لیلی، سوی منزلگاه ناز

ساربان‌درره، حدی‌میخواندو[3] مجنون‌میگریست

* بیدلی کز باد[4] دیدی جلوهٔ سرو روان

۴۹۵ درهوای آن قد و رفتار موزون میگریست

* بود همره پاره‌های دل بآه کوهکن

یا[5] شرر می‌جست‌وهر سنگی‌براوخون‌میگریست؟

تا چه گلها واکند[6] ایّام بهر «**آصفی**»

نوبهاران کزغم آن روی گلگون میگریست

«الف. چ. ما. مب. مجا. فب»

اگر چه نامهٔ شوقم دریدودورانداخت
ولی‌خوشم که‌بضمون‌رسیدودوراانداخت

ازآن بخاك نشستم، که آن کمان ابرو
مراچوتیر سوی‌خود کشیدودوراانداخت

رسید کشتی امید، صد رهم بکنار
۵۰۰ که‌باز باد مخالف وزیدودور انداخت

دل مرا که ز کوی تو برد اشك فراق
گرفت آتش‌و، بیرون‌دویدودوراانداخت

* برهگذار تو مژگان خاکساران بود[7]
رقیب‌هرخس‌وخاری‌که چید[8] و دورانداخت

مساز مرهم آزار بهر درد[9] دلم
که‌درهوای‌توخواهدطپیدودوراانداخت

---

۱ ــ مب. «نیاز» ۲ ــ ما. «باران» ۳ــ ما. مب. «صدامیکرد» * چ. «این بیت را ندارد» ٤ــ فب. «باز» * مب. «این بیت را ندارد» ٥ــ چ. «تا» ٦ــ مب. «بشکند» * فا. «این بیت را ندارد» ۷ــ مب. «خاکسار بدوخت» ۸ــ چ. مب «دید» ۹ــ فا. «داغ»

زدل مپرس کز آن غمزه‌می‌طپددرخون شکارئی سرمرغی برید و دور انداخت

۵۰۵ [1]ز بار هجر مده یاد «**آصفی**» در وصل
که رنج و محنت بسیار دیدو دور انداخت

«الف . چ . مب . فا»

پای مجنون نه همین سلسلهٔ سودا داشت
هر که دیوانه شد ، این سلسله را درپا [2]داشت

* من همان‌عاشق‌ومستم که‌دراین دیرخراب[3]
روزگاری می و معشوق مرا رسوا داشت

* سر گران‌خواست نباشد بسبک‌روحان دوش
بادهٔ حسن ، ولی مستی استغنا داشت

* ناتوان بسکه شد آن نرگس خواب آلوده
نتوانست نقاب مژه را بالا داشت

۵۱۰ هر کف [4] ناقهٔ [5] او بود ز خون برگ گلی
شب که دردیده ره آن ناقهٔ [6] ره پیما داست

گل امیّد بصحرای دل ما نشکفت
داغ نومیدی از آن ، لالهٔ این صحرا داشت

منّتی داشت چو بر [7] کشتهٔ خود هرخوبی[8]
«**آصفی**» کشتهٔ خوبان شد و منّت‌ها داشت

«الف. چ. ما. مب. مجا. مجب. فا. فب»

۱ـ مب. «ازبارهجرمده‌آصفی» ۲ـ مب. فا. فب. «برپا» * فب«این‌بیت رانداردد»
۳ـ مجا . «فنا» * درما . وفا «این بیت نیست» * فا. «این بیت‌را ندارد» ٤ـ چ .
«بر کف» ٥ـ مب. «نافه» ٦ـ مب. «دیده روان وبره‌پیما» ۷ـ مجب. «سر» ۸ـ ما.
«شوخی»

دی‌زپیش تو ، رقیب ستم اندیش نرفت کردم اندیشه بسی‌تارود، از پیش نرفت

می‌شمارم ز گدایان تو خود را بخیال پادشاهی ز خیال من درویش نرفت

مردمو ،جان من آزرده زخارغم اوست وه که‌جان رفت‌و،زجانم‌الم‌نیش نرفت ۵۱۵

چون‌روانشد پی‌تابوت‌من‌آن آب‌حیات می‌شدم زنده ولی یکدوقدم‌بیش نرفت

متّصل ناوك او در دل من میگذرد هیچگه حسرت مرهم زدل‌ریش نرفت

«**آصفی**» پیروی خاطر خوبان میکرد

هرگز آن دلشده ، دنبال دل خویش نرفت

«الف.ما.مجب»

* دوش یارب بدلم صبح وصال که گذشت ؟

آتش افتاد درآن[1] برق[2] جمال که گذشت ؟

امشب از دست فلك سینه بناخن کندم

باز در خاطر من نقش هلال[3] که گذشت ؟ ۵۲۰

دیده بیدار و ، دلم بود در اندیشه ، که آه[4]

شب بخواب که درآمد ؟ بخیال که گذشت ؟

ز گرفتاری مرغ دل من نیست خبر

تا سوی دام که و ، دانهٔ خال که گذشت ؟

الله الله سبب جلوهٔ ناز تو چه بود ؟

جانب سرور روان تو ، شمال که گذشت؟

---

* چ . « فقط سه بیت اول را دارد» ۱ ــ الف «او» ۲ــ ما. «رقیب از تو»۳ــما. «خیال» ٤ــ چ.«گواه»

شکر ساقی ز لب مردم مخمور شنو
که بمیخانه پی دفع ملال که گذشت؟

«**آصفی**»حال تو بد دیدو گذشت‌ازتو رقیب
آنچه‌بگذشت بحال تو ، بحال که گذشت؟ ۵۲۵

«الف.چ.ما»

خواهم فکنی برقع بر[1]چهرهٔ نیکویت — تا غیر نبیند رو از[2] آینهٔ رویت

هرروز چو نتوانم[3] گردید ترا برسر — شبها روم و گردم ، بر گرد سر کویت

میخواست پردچشمت‌هر گاه کشم آهی — چون گرد مرا بیند،جستن کند آهویت

زارم[4] زغم دوری ، بربال مگر مرغی — همره چوپرکاهم ، در[5]نامه برد سویت

۵۳۰ بربوی‌تو گل دارد، صدپاره[6] گریبانی — درپیرهن غنچه پیچیده مگر بویت ؟

نقش‌همه خوبان را،طرح‌رخ‌وابرو کن — رنگی ز گل رویت،موئی ز دو ابرویت

ترسم‌زنکوخوئی، مهرت همه کس‌ورزد — هرجا که‌رسم گویم،سنگین‌دل‌وبدخویت

* پهلوی‌خود ایساقی،میخانه‌بنا کردی — هر کوشده همسایه ، آسوده ز پهلویت

ای از تو دعا گویان ، خرسند بد شنامی
چون«**آصفی**»مسکین، کس نیست‌دعا گویت

«الف.چ.ما.مب»

۵۳۵ هردم کنند هم سبقان[7] در میانه بحث — تابهر گفتگوی تو باشد ، بهانه بحث

مشّاطه نیم زلف ترا ، چیده بیشتر — تا کم کنندزجانب زلف تو ، شانه بحث

* اهل نظر نشانهٔ تیر بلا شدند — خوبان‌فکنده تیر بر او، بر نشانه بحث[8]

ابنای دهر راست بهم بحث کسب وکار — گر مرغ‌زیر کی‌مکن‌از، آب‌ودانه‌بحث

۱ـ چ.«از» ۲ـ چ. «در» ۳ـ مب.«نتوان» ٤ـ مب.«دورم» ۵ـ ما . «چون»
٦ـ چ.«چاك» * چ.«این بیت را ندارد» ۷ـ چ.«نفسان» * فب. «این بیت را ندارد»
۸ـ ما.«بهانه بحث»

* بی‌می زمان حسن بتان نیستم، که نیست در خوبی زمان بتان زمانه بحث
حرفی مرا، بزاهد شب زنده دار نیست هشیار راچه صرفه بمست شبانه بحث؟ ٥٤٠
بحث رقیب چیست بر[1] آن در به «**آصفی**»
او را نمیرسد بسگ آستانه بحث

«الف.چ.ما.فب»

ای وصل ترا شیشه و ساغر شده باعث
ترسم که شکستی رسد از سنگ حوادث
دو اختر سعدند، یکی مهر و، یکی[2] ماه
ایّام، رخ خوب ترا یافته ثالث
طوفان که فرو شست جهانی، ز جهان رفت
می‌ده که دراین دور، چه نوح‌ست و، چه‌یافث
جامی برسان قسمت ما هم[3] که ز جمشید[4]
مانده است همین جام و، حریفان همه وارث ٥٤٥
آئینه بخوبان دگر بحث صفا داشت
شد عکس تو، از جانب آئینه مباحث
دلرا خطر از شعلهٔ آهست در آن زلف[5]
کز ابر بلائی[6]، شده این صاعقه حادث
دارد سر زنجیر جنون «**آصفی**» امشب
این سلسله را نیست بجز زلف تو باعث

«الف،چ.ما.مجا»

* فب.«این بیت ودوبیت بعدی را ندارد» ۱ــ چ.«در» ۲ــچ. مجا. «دگر»
۳ــ مجا. «نیز» ٤ــ ما.«چشمت» ٥ــ ما. «کو» ٦ــ چ.«ملاهی»

نشسته هر که بکنج قناعت است ز رنج
ازین خرابه فرو رفته پای اوست بگنج

۵۵۰ غنیمت است لب کشت و، باده، گرچه‌ز کشت
میان عرصه ، گریزان بود شه شطرنج

ز کعبتین دو چشم تو ، مهرهٔ دل من
اسیر ششدر غم شد ، در این بساط سپنج

دل مرا ، زخم زلف خود طلب، که دراوست
هزار ازاین خم و، در هر خمی هزار شکنج

مراست ، درددل و، دردعشق و ، درد فراق
ز قسمت ازل آمد ، نصیب من همه رنج

ز حال فاخته و عندلیب زار ، مپرس
که سرو برسر ناز است و ، غنچه بر سر غنج

۵۵۵ چو گفته بهر غزال خود ، «**آصفی**»غزلی
غزلسراشده مرغان باغ وقافیه سنج

«ج»

دست ترا طبیب گرفت [۱] از پی علاج
این دست را مباد ، بدان دست احتیاج

بنضت بحال پیشتر آمد ، ولی طبیب
دردا که دست باز نمیدارد [۲] ازعلاج

گاهی‌چه‌شد که گرم‌مزاجی‌چوخوی‌خود [۳]؟
رویتو شاهد آمده بر صحّت مزاج

گر در میان تب نشود درد سر ترا
گرد سر عزیز تو گردند اهل تاج

۵۶۰ دل‌را فدای رنج توشد، نقد جان همه
نگرفته گرچه ازده‌ویران کسی‌خراج

۱ــ مب. «گرفته طبیب» ۲ــ ما . نمیگیرد ۳ــ ما . مجا. «زخودخود» مجب .
« مزاجست خوی بود» مب،«خویتو»

درحیرتم که رنجهز تبخاله بهر چیست؟ آن لب که‌می‌ستاند از اقلیم روح باج

رفت «**آصفی**» زرنج توازدست ای طبیب

کوتاه باد دست تو زان ساعد چو عاج

« الف.چ.ما.مب.مجا.مجب»

مگذران غیرمی و مصطبه [1] در خاطر هیچ

سالها منظر و جا [2] ساخته ، در آخر هیچ

ایکه مهمان من مست [3] شدی ، غیر شراب

حاضری [4] میطلبی ، نیست مرا حاضر هیچ

گفتگوی در میخانه بسی [5] نیست صلاح

مصلحتهاست دراین باب و [6] مکن ظاهر هیچ ۵٦۵

پیش من از همه چیزی [7] ،سخن جام به است

سحر پرداخته باشد [8] سخن ساحر هیچ

می خور امروز و ، بفردا غم فردا بگذار [9]

غم فردای قیامت نخورد کافر هیچ

کرد بیرون ززمین صد خم می‌باده فروش

نیست درروی زمین به ز [10] می وافر هیچ

« **آصفی** » رنجه ز غوغای خرابات مباش

از تو باید که در آنجا نشود صادر هیچ

«الف.چ.ما.مجا»

۱ــ چ.«میکده» ۲ــ ما.«جان» ۳ــ مجا.«منی‌امشب» ٤ــچ.«خاطری» ٥ــما.«مرا» ٦ــ چ.«جاو» ۷ــ ما.مجا.«حرفی» ۸ــما.«خود» ۹ــما.«مگذار» ۱۰ــ.چ « غیر » .

٥٧ بیا که لالهٔ سیراب زد صلای قدح — زگل ، نسیم بهار است دلگشای قدح

بنازکی[1] زده برجام ناخنان[2] نرگس — شنو که نیست صدائی ، به‌ازصدای قدح

طریق ذکر من‌ای پیر[3] میفروش‌مپرس — بذکر خیر تو مشغولم و ، دعای قدح

زدرد می ، غرضم چیست؟ گریهٔ مستی — بآب چشم صراحی ، بخاك پای قدح

بهفته‌ای که دمی سربر آورم زشراب — حباب وار بود در سرم هوای قدح

٥٧٥ بسی باهل خرابات ، باده پیمودیم[4] — نیافتیم[5] خراباتئی ورای قدح

* نقاب[6] دختر رز، آنکه باده‌پالا ساخت — متاع هستی ما برد[7] رونمای قدح

زباده رنگ تو افروخت «**آصفی**» ، گویا[8]

مس وجود تو زرشد ، ز کیمیای قدح

« الف.چ.ما.مب.مجا.مجب»

مرا که بهر مسیحا دمی است باده مباح

صلاح نیست که باشم میان اهل صلاح

کتابه‌ای ز مسیحا نوشته می بینم

در اساس خرابات را هوالفتّاح[9]

٥٨٠ * گدای میکده‌ها باش و ، پادشاهی کن

که هم خزینهٔ [10]روحست و ، هم خزانهٔ راح

زهی دهان تو اسرار غیب را مخزن

لب تو مخزن اسرار غیب[11] را مفتاح

١ـ چ. «بتازگی زلب جام زعفران» ما .«بتازگی» مجب.«زنازکی» ٢ـ مب . «ماچنان» ٣ـ مب، « ای میفروش» ٤ـ مب.«پیمودم» ٥ـ ما. مب. مجب «نیافتم» * چ«این بیت‌را ندارد» ٦ـمب.«نبات» ٧ـ مجا :«بود» ٨ـ مجب .«یارب» ٩ـچ. «راح والفتاج» * فا. «این‌بیت را ندارد» ١٠ـ ما.«قرینه» ١١ـ مجب «انوارلطف»

شد آن دو لب مترنّم بوقت باده ، چنان
که خاست غلغله‌ای از میانهٔ ارواح

عرق عذار ترا ، شبنم صباح بهار
عذار طرفه ترا ،[1] لالهٔ بهار صباح

* شبم خیال تو در دیده بیم[2] طوفان داد
ز حال بحر ، بمردم خبر دهد ملّاح

جهان حسن ترا خواب دیده ، حیرانم
زچشم خود، که جهان دیده ایست چون[3] سیّاح ۵۸۵

ندید[4] روی پری «**آصفی**» چو روی تو دید
چنین کسی نپذیرد ، بهیچ رو اصلاح

«چ.ما.مب.مجا.مجب.فا»

مگر بقصرفنا رخت خود برم زین کاخ
که تنگ ساخته برمن غمت ، جهان فراخ

کجا برند ز گل بهره[5] بلبلان ، که چنین
زخار خار بلا ، می‌جهند شاخ بشاخ

مرو ز میکده[6] بیرون که در جهان خراب
نه کاخ ماند و[7] منظر ، نه‌اهل منظر و کاخ

* مرا مذاق جنون چیست ، گر نبود پری
بروز مائدهٔ خوان حسن او ، طباخ ۵۹۰

۱ـ ما.«تراز» *فا «این بیت و بیت بعدی‌را ندارد» ۲ـ ما«جای» ۳ـ ما.«است بس» مجب، «است بس سیاه» چ.«او» ٤ـ چ.«بدید» ٥ـ مب.«بهر» ٦ـ مجب. «بمیکده» ۷ـ ما.مب.مجا .مجب . «نه» * مجب.«این بیت‌را ندارد»

خیال زلف تو دلرا [۱] کشد ز روزن [۲] چشم
چو شبروی ، که برد نقد خانه از سوراخ
ز«**آصفی**» بتو عرض نیاز ، گستاخیست
تراست بنده ، ولی نیست بندهٔ گستاخ
«الف.چ.ما.مب.مجا.مجب»

باغ سرسبزو، شکفتست هزاران گل سرخ
ما ندیدیم ، مگر [۳] بر سر یاران گل سرخ
باده در پای گلی نوش ، که ایّام بسی
بد ماند ز گل [٤] باده گساران گل سرخ
۶۰۰ بلبل سوخته را آب بآتش میزد [٥]
روی خود شسته ز باران بهاران گل سرخ
تا بصد برگ و نوا ، برگ صبوحی سازد
گوش انداخته بر صوت هزاران گل سرخ
* آب و تاب رخ گلگون تو، از گریهٔ ماست
که بود تازه وتر ، موسم باران گل سرخ
تا ز سر بر دل صد پارهٔ من [٦] داغ نهند [۷]
زده برطرف کله ، لاله عذاران گل سرخ
«**آصفی**» درغم رخسارتو، گلرا [۸] چه کند ؟
که بود داغ دل سینه فکاران ، گل سرخ
«الف.چ.ما. مب.مجا»

۱ـ محب.«خود» ۲ـمجب.«بروزن» ۳ـما .«بجز» ٤ـچ.«سبز کرده ز گلی» ما . مجا. «بردماند» مب . «پرده ومانده زگل» ٥ـ مجا.«ریزد» * چ.« این بیت را ندارد » ٦ـچ.مب.«ماه» ۷ـ چ . ما مب «نهد» ۸ـمجا.«دلرا»

آسمان دارد بقصدم ، سنگ انجم ، آخ آخ

چون من گمره شب غم،جان برم‌زین‌سنگلاخ؟ ۶۰۵

شب رقیب آمد بخوابم، وه که‌یکساعت نکرد

هیچکس‌خوابی [1] بآسایش دراین ویرانه [2] کاخ

ناز امروز تو [3] فردا برپشیمانی دهد [4]

همچنان کز میوه آید ،[5] سر گرانی بهر [6] شاخ

در فراق دوستان ، با هر که می‌نوشم [7] دمی

عمر مستعجل دهد یاد جدائی [8] آخ آخ

«**آصفی**» اقلیم‌هستی، [9] تنگنای‌محنت‌است [10]

ترك‌هستی کن: که ملك نیستی، آمد فراخ

«چ.ما.مب.مجا.مجب»

* صد داغ‌توام [11] چیست‌دل،افروخته‌ای‌چند؟

گرد آمده ، ماتم زده‌ای ، سوخته‌ای چند؟ ۶۱۰

فریاد که شد پست [12] سرود غم و دردم

از صوت بعیش و طرب آموخته‌ای چند

دیدی؟ که [13] ندیدند دگر روی نکوئی

برروی نکو چشم هوس دوخته‌ای چند؟

---

۱ ـ مب مجب «خواب» ۲ـ چ مجا مجب «فرسوده» ۳ـ مب «ترا» ٤ـ مجا مجب «نازامروز توفردا راپشیمانی دهد» مجا « مردادا پریشانی‌دهد» ٦٩٥ـمب. مجا. مجب «بیندسر گران برشاخ» ما «بیند» ۷ـ الفچ ما مجا مجب «پیوستم» ۸ـ ما « خزانی » مجا «جوانی» ۹ـ مجب «مستی» ۱۰ـ مجا «بخت تست» * لاف داغ وماندن‌آن‌علت دیوانگیست«پاصفحه‌ای‌چاپی» ۱۱ـالف «غمم» ۱۱ـچ«پشت» ۱۳ـ مب «دیدآنکه»

بر بی سر و پایان غم عشق [1] تو رحم است [2]
اسباب تلف کرده ، غم اندوختهای چند
مستند بتان شمع صفت ، «**آصفی**» امشب
۶۱۵ میسوز ز رخساره بر افروختهای چند

«الف . چ. ما . مب. مجا»

یوسفی نیست که‌درعشق ، مرا بنده کند غارت مصر دل من : بشکر خنده کند
نه مسیحی که دل‌سوخته را سوزدو [3] باز آتش مردهٔ ما را ، بدمی زنده کند
نه دلارام عذاری ، نه دلاشوب خطی که دل اهل نظر، جمع‌وپرا کنده کند
نه‌قدح‌نوش حریفی، که برنگ آمیزی رخ او لاله‌و گل را، همه شرمنده کند
۶۲۰ نه‌سر اینده‌جوانی ، که‌دراین‌دیرخراب چاك درخرقهٔ پیران کهن ژنده [4] کند
نه غزالی که‌بود خال‌وخطش،دانه‌ودام دلفریبی بخط و خال ، فریبنده کند
نه عزیزی که نجاتم دهد ازبند خودی نه چنان‌بنده‌نوازی، که مرا [5] بنده کند
«**آصفی**» بی رقم حسن مجو منصب عشق
مددی باز مگر ، طالع فرخنده کند

«الف .چ.ما.مب.فا»

سویت نکشد این دل صد پاره چه باشد ؟
هر پاره بسوئی شود آواره ، چه باشد ؟
۶۲۵ درسینه چو نادیده رخت [6] می‌طپدم دل
حال دل من [7] ساعت نظاره چه باشد ؟

۱ــما . «ودرد» ۲ــ مب.«سرد» ۳ــ چ.«سوزدباز» ٤ــ ما .«زنده » ٥ــ مب «ترا» ٦ــ مب.فا. فب.«لبت» ۷ــ مب «او»

صد چاک[1] زدم جامهٔ جان در[2] غم رویت
چون لاله و گل، پیرهن پاره، چه باشد؟
در دور رخت[3] ما و سرشک[4] و درّ غلطان
دوران مه و گردش سیّاره، چه باشد؟
* عمریست[5] که در سلسلهٔ عشق اسیرم[6]
امروز چه تدبیر کنم، چاره چه باشد؟
* گلهای دیار غم او، داغ[7] فراق است
دانید که خارش چه بود، خاره چه باشد؟
در بزم غم اوست دلم[8] ساغر پر خون
عیش وطرب عاشق[9] خونخواره[10] چه باشد؟ ۶۳۰
* سازد چه شود پاك زرخ گرد سواری[11]
روشن کند این آینه رخساره چه باشد؟
در[12] خاطر من «**آصفی**»، اندیشهٔ مهرست
تا در دل آن[13] ترك[14] ستمکاره چه باشد؟

«الف.چ.ما.مب.فا.فب»

دل در این شهر، دل آزار حبیبی دارد — وطن اوست، ولی حال غریبی دارد
چشم در باغ همین بر گل رعناست مرا[15] — که زعشق من وحسن تو، نصیبی دارد

۱ ـ چ «پاره» ۲ـ ما «از» ۳ـ مب «غمت» ۴ـچ «تارسرشك» مب «باد» * فا «این بیت و بیت ششم را ندارد» ۵ـ چ «دیریست» ۶ـ چ ما مب فا فب «اسیریم» * چ «این بیت را ندارد» ۷ـ مب«بار» ۸ـ ما «دل» ۹ـ ما مب فا فب «مردم» ۱۰ ـ فب «بیچاره» * مب «این بیت را ندارد» ۱۱ـ ما «گرد سواری زرخت پاك» ۱۲ـ فب «بر» ۱۳ ـما «او» ۱۴ ـفا فب «شوخ» ۱۵ـ مجا «رعنا دارد»

۶۳۵ حرمت باده ، نگهدار که باشد؟ یارب[1] هر که چون پیر خرابات ادیبی دارد
سنگ بر سینه زنان، کوه کند عیب مکن کوهکن را ، که چو پرویز رقیبی دارد
صید خال و خطاو، مرغ دلم شد چه عجب دانهٔ بوالعجب و ، دام[2] عجیبی دارد
«آصفی» ، بی لب[3] عیسی نفسی بیمار است
هوس شربت دیدار[4] طبیبی دارد

«چ. مجا. فب»

تا بود جان و دلم[5] ، بهر غمت خواهد بود
مرده و زندهٔ من[6] در قدمت خواهد بود
۶۴۰ * چون قدت در صف خوبان علم فتنه شود
آه من ، پردهٔ ماه علمت خواهد بود
مُردم و[7] میشنوم رایحهٔ طرّهٔ حور
اثر نکهت مشکین رقمت خواهد بود
نامه‌ات آمده[8] ، مضمون سخن سرزنش است
این سخنها ز زبان قلمت خواهد بود
هر شهیدی که رقیبان تو ، خاکش سازند
سنگ آن[9] خاك ز کوه[10] ستمت خواهد بود
* دل دیوانه که آزاد شد از قید خرد
بستهٔ سلسلهٔ خم بخمت خواهد بود
«آصفی» خیل سگت را شده سرخیل ، ولی
۶۴۵ نیست معلوم که چندین عظمت خواهد بود

« چ مب مجا فب»

۱ـ مجا . «بادب» ۲ـ چ. «خال» ۳ـ مجا. «رخ» ٤ـ مجا «شربت وتیمار» ۵ـ چ مب مجا «تنم» ۶ـ چ «زنده ومردهٔ من» * فب «این بیت را ندارد» ۷ـ مب « هردمی » ۸ـ چ مب مجا «آمدو» ۹ ـ مجا «او» ۱۰ـ چ «کوی» * مب «این بیت را ندارد»

کبوتری که بسویم زدلستان آمد مرا فرشتهٔ رحمت ز آسمان آمد
مگر بگردن خود بسته [1] نامهٔ قتلم که مرغ نامه برامروزسر گران آمد؟
زسرپرید سراسیمه مرغ روح ، مرا چو ترك چشم تو،درخانهٔ کمان آمد
قدترا هوس جلوه شد بخلعت [2] زر نهال [3] عمر مرا موسم خزان آمد
زمان وصل رخت برشراره [4] دود دلم شکفته موسم گل، شاخ ارغوان آمد ٦٤٥
*هم از تو خواست کبودی بچشم [5] گریانم کنار سبزه و آبست ، میتوان آمد
* تمام لوح مزارم نوشته حرف غمست که هر چه دردل من بود، برزبان آمد
چنان گداخت زغم «**آصفی**» که بهرسگت [6]
بجای [7] نامه ، دگر خواهد استخوان آمد

«چ.ما.مب.مجا.فا.فب»

بسوی آب روانت دمی [8] که میلی بود
مرا زهر مژه از خون [9] روانه سیلی بود
مراد ازاین [10] همه صورتگری تو بودی وبس
وگرنه صورت حور و پری طفیلی بود ٦٥٠
زگریه، شهره به‌تر دامنی شد آخر کار
بروزگار تو هرجا ، که پاك ذیلی [11] بود
* زبهر تربیّت آن عقیق لب ، تا روز
سرشك گرم روامشب مرا سهیلی بود

۱ـ فا.فب «بسته است» ۲ـ چ «بخلوت زرد» ۳ـ مجا «بهار» ٤ـ فا.فب«پرشرار»
* فا «این بیترا ندارد» ٥ـ مجا «چشم» * مجا «این بیت را ندارد» ٦ـ مب «سگش»
۷ـ مب «همای» ۸ـ چ «گهی» ۹ـ ما.فب «سویت» ۱۰ـ چ «دراین» ۱۱ـ ما «دینی»
* فب «این بیت را ندارد»

بجای خیل ملك ، گرد کعبهٔ دل من

خیال روی بتان بود و ، طرفه خیلی بود

زنیکوان همه بهر تو «**آصفی**» بگذشت[۱]

نماند غیر تو ، او را بهر که میلی بود

«ج. ما. فب»

۶۵۵ شمع سان گرد لبم آبله کز[۲] تاب شود — بازم از آتش دل ، آبله‌ها آب شود

ساختم قبله‌نما ، دیدهٔ سرگردان را — بخیالی[۳] که زابرویتو ، محراب شود

سبزهٔ خط ترا ، باد کند زیر وزبر — تادر[۴] آن مصحف عارض، همه اعراب شود

دل همانروز که شد[۵] بحر فنا ،دانستم — که درو[۶] صبر، چنین گوهر نایاب شود

«**آصفی**» را زلبت برمژه[۷] هر لعل سرشك

شب غم ، سنگ ره قافلهٔ خواب شود

«ج. مب. مج. فب»

۶۶۰ بازم صبا ، ببرگ گلی یاد میکند

زان گل ،برقعه‌ای ، دل من[۸] شاد میکند

خلوت سرای دیدهٔ من ،[۹] خوابگاه تست

چشمم نمی‌پرد ، که ترا یاد[۱۰] میکند

فریاد من رسید بگوشت ، ولی چسود

پنداشتی که گوش تو ، فریاد میکند

۱- ما. فب «بگریخت» ۲- ج. مج. فب «گر» ۳- مج «بامیدی» ٤- مج «بر» ۵- فب «در» ٦- مج «آن» ۷- مب «مژهٔ لعل» ۸- مب «ما» ۹- ما «ما» ۱۰ - ما «همی‌پرید»

دلرا تبسّم[1] دو لبت میبرد ز راه
شیرین رهی بجانب[2] فرهاد میکند

چندین بقصر حسن چه نازی ؟ که روزگار
بهر خراب کردنش ، آباد میکند

هر[3] مرغ دل که زلف تو میسازدش هلاك
در[4] دامگاه حادثه آزاد میکند ۶۶۵

گل بهر ختم آمده بر خاك «**آصفی**»
از مصحف[5] جمال تو بنیاد میکند

«الف.چ.ما.مب»

چون همرهی بغم[6] دل ناشاد میکند / از روزگار خود ، گله بنیاد میکند
آنکس که یاد او نکنی در هزار سال / روزی هزار بار ترا یاد میکند
در گلشنی که خواب کنی.ای بهار حسن / روی ترا نسیم ، بگل باد[7] میکند
مجنون مگر بمحمل لیلی رسید ومرد / ورنه جرس[8] زبهرچه فریاد میکند؟ ۶۷۰
* دلرا چه تاب کندن ناخن؟ که بیستون / پهلو تهی ز تیشهٔ فرهاد میکند
در روزگار حسن ، بنای دل مرا / حسنت خراب کرده ، غم آباد میکند
آهو نموده چشم تو خودرا، بساحری[9] / قصد شکار مردم صیّاد میکند

بهر فریب طوطی خط تو ، «**آصفی**»
مرغان صبر را ، همه آزاد میکند

«الف.چ.ما.مب.مج.فا»

۱ـ مب «نسیم دور» ۲ـ چ. ما «بخاطر» ۳ـ چ «هر» ٤ـ ما «از» ۵ـ چ«مضحك»
٦ـ فا. مب «زغم» ۷ـ مب.مجا «یاد» ۸ـ مجا «فرس» * فا «این بیت راندارد» ۹ـ فا
مب. مجا«زساحری»

۶۷۵ سرجنازهٔ ناصح گرم[1] بدوش رسد هنوز سرزنش او ، مرا بگوش رسد

* فغان خودزسرای‌مغان برم، که‌مباد ملامتی[2] زحریفان[3] باده نوش رسد

می شبانه زنند و[4]صلای[5] بیهوشی چوصوت‌مستی‌حسنت، باهل[6]هوش‌رسد

فروخت رطل گردن را[7]بعالمی[8] زاهد که صد هزار بلا بر گرانفروش رسد

نقاب محمل لیلی است ،پردهٔ مشکین که روز ماتم مجنون سیاه پوش رسد

۶۸۰ چنان[9] رقیب کند قصد « **آصفی** » ، که براه

رود گداو، [10]،سگی ازعقب خموش[11]، رسد

«چ،ما.مب.مجا.فا»

ناز درسر ، چین‌در ابرو ،تندخوی من رسید

فتنه‌را سر کرده اینك ، فتنه جوی من رسید

* هرطرف‌چندین‌سبو کش‌دارد،این‌دیر خراب

زان میان سنگ ملامت ، برسبوی من رسید

* گردمشکین ساخت درصحرای‌دل، آه مرا

چون زگرد ره ،غزال مشکبوی من رسید

بود پامال رقیبان روی گرد آلود من

هیچ میدانی چه محنت‌ها، بروی من رسید ؟

۶۸۵ باز می بینم گرفتار جنون دلرا ، مگر

آن پری رخسارهٔ ، زنجیر موی من رسید؟

---

۱ ـ ما «اگر» * مجا «این بیت را ندارد» ۲ـ ما «ملالتی» ۳ـ مب « بحریفان » ٤ـ مجا «خورند» ٥ـ مجا «شراب» ٦ـ ما «نعرهٔ مستان‌بگوش» ۷ـ مجا «گرانی» ۸ـ مب «بنالم» ۹ـ مب «بآن» ۱۰ـ مب« براه » ۱۱ـ مب « خروش » * درفاوفب « این‌بیت نیست» * فب «این بیت‌را هم ندارد»

بی زلال تیغ یارم ، تشنگی تسکین نیافت
گرچه آب دیده امشب [1] تا گلوی من رسید
شب بکوی دیگرانم دید آن مه [2] از عتاب
گفت روزی «**آصفی**» خواهی [3] بکوی من رسید

«چ.مب.مجا.فا.فب»

دام دلها مگر [4] آن طرّهٔ شبرنگ آمد؟ — که از آن [5] نالهٔ مرغان شباهنگ آمد
هر گه آن یوسف گل پیرهن، انداخت قبا — جامه برقدّ عزیزان دگر ، تنگ آمد
مهربان بود میان همه خوبان شیرین — پای فرهاد از این واسطه [6] بر [7] سنگ آمد ۶۹۰
دست در زلف درازت ، من بدروز زدم — آمدم سوی تو چون، شب بسر جنگ آمد
* نیست در خیل بتان مثل تو ، سیمین [8] غبغب — خسرو حسن تو ، شایستهٔ اورنگ آمد
شب دوان [9] شد سگ او سوی من و ، وا گردید — مگر اورا زمن بیسروپا ننگ آمد؟
«**آصفی**» دلچه بر این خاتم [10] فیروزه نهم [11]؟
که بدل نقش نگینش ، همه نیرنگ آمد

«چ.ما.مب.مجا.فا.فب»

صد غنچهٔ پیکان ، بدلم زنگ [12] برآورد
گلهای امیدم ، همه این رنگ برآورد ۶۹۵
میکرد دلم شب همه شب ، [13] ناله [14] و زاری
چندانکه ، فغان مرغ شباهنگ بر آورد

---

۱ ــ مجا «گرچه امشب آب دیده» ۲ــ مب.مجا.فا.فب.«ماه» ۳ــ مب.فا «گفت خواهی آصفی روزی» ٤ــ مب «خوبان نگر» ٥ــ چ.مب.مجا.فب.«او» ٦ ــ ما «واقعه» ۷ــ فا «در» * مب و فا «این بیت را ندارند» ۸ــ ما.مجا «شیرین» ۹ــ چ.مجا.فب «روان» ۱۰ــ مب و فب «طارم» ۱۱ــ فا.فب «نهی» ۱۲ــ چ «رنگ» ۱۳ــ فا «دل من شب غم» ۱٤ ــ مجا «گریه»

* دل برد زمن ، دیدن آن دست[1] نگارین
ایّام دگر دست به نیرنگ برآورد

پرسید ز آتش زدن[2] صاعقه ، گفتم
مظلوم تو ، آهی زدل تنگ بر آورد

* سودای تو تنها نه مرا خاك نشین کرد[3]
بس تا جوران را ، که ز آورنگ برآورد

۷۰۰ * داد ایندل آشفته سر زلف تو از دست
سررشتهٔ اقبال خود ، از چنگ برآورد

* بدنام‌تو ، کز ننگ رقیبان ز جهان رفت
خود را زغم نام و غم ننگ برآورد

گم باد رقیب تو ، که هرچند در آن[4] کوی
من بر سر صلح آمدم[5] او جنگ برآورد

در راه بتان «**آصفی**» از سنگ ستم مرد
باید سرخاکش بهمان سنگ برآورد

«چ.ما.مجا.فا»

بناخن میکنم دل ، از درون فریاد میآید
زکوه غم ، صدای تیشهٔ[6] فرهاد میآید

۷۰۵ چنان‌دل‌می‌طپد[7] زان‌غمزه‌درپهلوی‌صدچاکم[8]
که برسر مرغ دام افتاده را ، صیّاد میآید

---

* فا «این بیت را ندارد» ۱ ـ چ.مجا.فب.«زلف» ۲ـ ما «زده» * ما « این بیت وبیت بعدی را ندارد» ۳ـ مجا «ساخت» * مجا « این بیت ومقطع را ندارد» ٤ـ ما «این» ٥ـ مجا «آمده» ٦ـ مجب «نالهٔ» ۷ـ مب «درکویتان‌صیدم» ۸ ـ چ « بیماری »

* بنای صبر را در دیده امشب سست[1] می‌بینم
که بازم آب سیل دیده ، بر بنیاد میآید

* زخونین داغها ، دل میکشد آهی و، آن رعنا
تصور میکند کز لاله زاری باد میآید

* زشاه حسن او ، تا نامزد شد منصب عشقم
غمی هر ساعت ، از بهر مبارکباد میآید

ز خوبان کس بلطف او نمی‌بینم ، چرا یارب[2]
چو می‌بینند مرا ، برخاطرش بیداد میآید؟

نگوئی من ، زیاد مهر ومه خرسندئی[3] دارم
چه خرسندی[4] ، مرا اینها کجا خود یاد میآید؟ ۷۱۰

رقیبت میرسد غمناك ، ومن خوشدل ، که پندارم
رخت نادیده ، زان کو[5] با دل ناشاد میآید

زباغ وصل آن سرو سمن بر «**آصفی**» ما را
نسیمی بس ، کز وبوی گل و شمشاد میآید

«چ. ما. مب. مجب. فا. فب»

* شب لعل تو ، برجام تبسم دارد
مه رویت ز عرق ، خنده برانجم دارد

دل مظلوم مرا ، حد عنان گیری نیست
از[6] رکاب تو ، ولی چشم ترحم دارد

ستم زلف تو[7] افزود مرا اشک نیاز
ابر بیداد تو ، باران تظلم دارد ۷۱۵

یار در سلك سگانش نبرد نام[8] رقیب
مگر اندیشهٔ بدنامی مردم دارد؟

---

* مب. فا. فب. «این بیت وابیات ششم وهفتم را ندارند» ۱ـ مب «مست» * مب «این بیت را ندارد» * چ «این بیت را ندارد» ۲ـ چ «امشب» ۳ـ مجب «خورشید می‌دارم» چ. فا «بخرسندی» ٤ـ ما . مجب «چه خورشیدی» ٥ـ مب «آنکو» * چ «مطلع را ندارد» فا . فب «فقط ۳ بیت اول را دارند» ٦ـ چ. فا. فب. «در» ۷ـ چ . فا . فب «وظلم تو» ۸ـ چ «اسم»

از ادای سخنش ،حرف وفا [1] شد معلوم الله الله ، چه بلا لطف تکلّم دارد
صاف‌می گر ندهد[2] دست،به دُردته[3] خم هر که را دست رسد [4] ،ناز و تنعم دارد
«**آصفی**» در رقم خط لب مطرب ما [5]
نی کلکت ، سر تحریر و ترّنم دارد

«چ.ما. فب»

۷۲۰ چند افسانهٔ عمرم ، بشب غم گذرد ؟ امشب‌این‌قصّه‌امید است، که‌ازهم گذرد
ناتوانی که خیالی شده باشد [6] ز فراق ×جای‌آنست که، بر[7] خاطراو کم گذرد
آهم‌آنطور عرق‌ریخت‌زرویت، که‌نسیم در گلستان‌سحری‌بر گل و[8] شبنم گذرد
* تا نهادم بکمانخانهٔ ابروی تو دل در دلم ناوك مژگان تو ، هردم گذرد
نم طوفان سرشکم ، سبب ویرانی‌است گر بنای فلك از سنگ بود ، نم گذرد
۷۲۵ جغدراجاست بویرانه، همایون مرغی که هوا کرده ، ز ویرانهٔ عالم گذرد
«**آصفی**» هر که تواضع نکند رندان را
زود باشد که ز در بند فنا ، خم[9] گذرد

«چ.ما.مجا.مجب.فا»

می نهان نوش که عیش تو مؤبد باشد گر نصیحت نکنی گوش ، ترا بد باشد
نکند پیر مغان ، خرقهٔ تزویر قبول هرچه باشد به‌از آنست، که مرتد باشد
شد سراهل‌وفا خاك، که ملك غم او [10] کشوری‌نیست که‌هر کس‌بسرخودباشد
۷۳۰ برد از گریه بزنجیر مرا سیل جنون دل بهر سلسله موئی ، که مقیّد باشد

---

۱ ــ چ . «ادا» ۲ــ ما . «نبود» ۳ــ ما .«سر» ٤ــ ما . «دسترسی‌هست» ٥ــ چ. «دلبرما» ٦ــ مجب . «ازدور» × مجا .« بعوض این مصرع،مصرع‌دوم بیت چهارم‌نوشته شده است » ۷ـ چ.فا.مجب«در» ۸ـ مجب « گل‌شبنم» * مجا .« این بیت و بیت ششم را ندارد» ۹ـ مجب. «فلاخم» ۱۰ ـمب.« برسرستم‌او»

[1]در گلستان زرخت کشته شدم، میخواهم که مرا مصحف گل، برسر مرقد باشد
* دستت آزرده مبادا شود، اغیار مکش ورنه میخواهم از این کشته تراصد باشد
«**آصفی**» کاش درایّام بقا ، حاصل ما
وصل آن [2] میم دهان و ، الف قد باشد

«الف. چ. ما. مب. مجب»

ندارد ذوق می‌واعظ ، که طبع مرده‌ای دارد
دلم [3] شد سردازو، بد صحبت افسرده‌ای دارد
بهار و موسم عیش است، ای بلبل منادی کن
که صرف باده سازد[4] هر که چون گل خورده‌ای دارد ۷۳۵
× نشد میخواره زاهد [5] تا ز رندیها برد بوئی
چه دارد پیش ما [6]، نی‌خورده [7] و، نی‌برده‌ای دارد
× تو خوش برسبزه می‌خور [8] از دل تنگم چه می‌پرسی؟
که این گلشن، گیاه آب حسرت خورده‌ای [9] دارد
ز درد [10] شیشه ، زنگ [11] غم گرفت آئینهٔ دلرا
چو باغی ، کز کم آبی سبزهٔ پژمرده‌ای دارد

---

۱ ــ مجب. « از » * ما . «این بیت را ندارد» ۲ــ مب. «وصف» ۳ــ چ. «دلی»
٤ــ ما . «باشد» × مب . « نشد میخواره زاهد زرهد خود پرست‌آری» ٥ــ چ.«راحد»
٦ــ چ . ما . « او » ۷ ــ چ . ما .«خورده‌ای» × ما . « این بیت بعد ازمطلع نوشته‌شده
است » ۸ــ مب . « تو خود برسبزه میخورمی‌چه پرسی از دل تنگم» ۹ــ الف.«برده»
۱۰ ــ چ . «دود» ۱۱ ــ مب.« رایك غم»

نسازد هر که دلرا ، ز آتش مهر بتان روشن
درون تیره‌ای ، درخانه[1] شمع مرده‌ای[2] دارد

٧٤٠ زمانی «**آصفی**» را ، مرهم[3] دل‌باش ای‌ساقی
که از دست دل آزاران ، دل آزرده‌ای دارد

«الف. چ. ما. مب»

دردی که دل زدست تومیکرد ، میکند / بردل چگونه دست نهم ؟ درد میکند
بیمار عشق را چو دوا نیست ،ازچه رو / پیش طبیب اینهمه رو ، زرد میکند ؟
از دل غبار آه برآرد سرشک ما / سیلی است خانه میبرد و، گرد میکند
[4]دل گرمئی گرم بحیاتست در وصال / بازآتش فراق تو ، دل سرد میکند
٧٤٥ * خونابها که در جگر عندلیب کرد / دوران تمام بر طبق[5] ورد[6] میکند

قاصد بصید طایر هوش تو «**آصفی**»
آن طرّه ، دام غالیه پرورد میکند

«الف . چ. ما. مب. مجا»

روز[7] چندان غم رویت ، مه تابان دارد
که شب هاله ، زغم سربگریبان دارد
دردمندی که بود در پی تیرت دل او
روی دل ، چشم ز[8] آئینهٔ پیکان دارد
سایه برخاك من انداز و ببین ، تا دانی
که بخاك سیهم عشق تو یکسان دارد

---

١ - مب «ماه» ٢ـ مب . «روشنی» ٣ـ چ.«مرحم» ٤ـ ما. « اگرمئی . . . »
* مجا . « این بیت درسطر سوم غزل آمده و بجای خونا بها«خونها» نوشته شده‌است» ٥ـ مب
«ورقی» مجا «ورق» ٦ـ ما . مب. مجا.«درد» ٧ـ ما «وه که» ٨ـ ما.مجب«در»

* ارغوانی[1] گل رویتو ز باران حیاست[2]
۷۵۰ آب ورنگی دگر این[3] طرفه گلستان دارد
نیست شیرینی گفتار تو در صورت چین
بیزبانیست همین[4] صورت انسان دارد
تیغ سیراب تو ، ابریست که دروادی دل
آب همره ، ، ز پی قطع بیابان دارد
* سنگ و آهن شرر دل نتوانند[5] نهفت
چون تواند که دل سوخته پنهان دارد
نیست در دیدهٔ یعقوب اثر سرمهٔ[6] نور
چشم بر گرد ره یوسف کنعان دارد
۷۵۵ «**آصفی**» دارد از آن طرّه بهر مو ، حالی
الله الله چه بلا حال پریشان دارد

«الف . چ . ما . مب . مجب.»

صبحدم در بلبل افتاد آتش و[7] فریاد کرد
غنچه گویا آتش رخسار گل را باد[8] کرد
مانده شد شبدیز شیرین ، بر کنار جوی شیر
روزگار ، اینهمدلی[9] در گردن فرهاد کرد
تا غلام روی اوشد حسن[10] هرجا نو خطیست
خط آزادی نوشت و حسن را آزاد کرد

---

* مب «این بیت را ندارد» ۱ ـ چ. ما. مجب «ارغوان» ۲ـ ما . «حیات» ۳ـ ما . «آن» ٤ـ چ«ولی» * ما « این بیت راندارد» ٥ـ مجب«نتواند» ٦ـ ما . «چشمه»مجب . «خسته» ۷ـ مجا . «آتشی» ۸ـ چ.مجا.«یاد» ۹ـ ما . «اینهمولی» مب . «اینها همه» ۱۰ـ ما . «روی»

لب بدندان بهر منع داد[1] من ، چندان گرفت
تا شد آن لب رنجه و ، برجان من بیداد کرد

۷۶۰ ایکه[2] کم یادآوری ، ازروزگار اهل عشق
روزگار حسن[3] را بسیار خواهی یاد کرد

سالها کردی ستم ، وین[4] سال و ماه رحمتست
میتوان در ماه و سالی خاطری هم شاد کرد

«**آصفی**» امروزدر کویت نشد رسوای عشق
قسمت اورا از ازل ، رسوای مادر زاد کرد

«الف . چ. ما . مب. مجا . مجب »

ای خوش آندم که لبت، میل می ناب کند — دهن تنگ ترا غنچهٔ سیراب کند
مهر بر لب چو نهد درج دهان تو زخال[5] — دُرّ[6] دندان ترا گوهر نایاب کند
۷۶۵ دل چو تحریر کند مصحف رخسار ترا — دیده خواهد که بسرخی، همه اعراب کند
هر که در گوشهٔ ابروی تو آمد بسجود — شرم بادش که دگر روی بمحراب کند
گرشبی مژدهٔ دیدار رسد ، بخت مرا — بخیال لب و چشم تو، شکر خواب کند
* هر که دیوانهٔ زلف ورخ ماهت باشد — گاه با سایه سخن ، گاه بمهتاب کند

«**آصفی**» بسکه ز خاك در او دور افتاد
بنشیند همه شب ، گریه ازین باب کند

«الف . چ . ما . مجا»

۷۷۰ برلب آن مه[7] چو لب ساغرعشرت گیرد — عاشق[8] ازدور، بدندان لب حسرت گیرد
مست هرجا ز خرابات روم ، میترسم — که مرا محتسب آنجا به نصیحت گیرد

۱- مجب . «آه» ۲- ما . مب. مجا. «گرچه» ۳- مجا. «عشق» ٤- مجب . «آن» مب . «این سان» ٥ - ما . «دهانت زخیال» ٦- چ. «درو» * مجا. « این بیت را ندارد»
۷- فب. «ساقی ما» ۸- فب «زاهد»

* کشورِ صبر همان به، که گذارم بخرد | شحنهٔ عشق ، مرا چند بتهمت گیرد ؟
شمع سودای بتان هر که فروزد ، باید | کز[1] چراغ دل من آتش غیرت گیرد
[2] گلشنی را که سرشکم بهوایت دهد آب | رفته رفته گل او ، بوی محبّت گیرد
هر کجا عشق تو بنیاد کند غمکده‌ای | تن چون کاه مرا، در ـ گل محنت گیرد ۷۷۵

[3] «آصفی» چهرهٔ زر، در ره او خاك بهاست
وجه عشّاق زری نیست که قیمت گیرد

«الف.چ.ما.مجا.فب»

نقش ابرویتو ، در دیدهٔ ما میگردد | همچو محراب، که درقبله‌نما میگردد
* شد طبیب من بیمار [4] مسیحا نفسی | که مرا جان بلب آمده، وا میگردد
هر که بیند روش قامت او ، میداند | که بلائی ، زبلاهای خدا میگردد
خاکساری که رود در طلبت [5] همره باد | عاقبت گرد بیان فنا میگردد ۷۸۰
تا شود پیرهن غنچه‌و گل ، هر دو قبا | گه ته پیرهن و ، گه بقبا میگردد
[6] زاستانت بسر خود نتوانم رفتن | گر [7] روم یکقدم از کویتو، پا [8] میگردد
در سرائی که بود انجمن اهل سرور | نوحه بنیاد کنم ، نوحه سرا میگردد

نقطهٔ دایرهٔ خط بتانست دلت [9]
«**آصفی**» گرد تو ، بسیار بلا میگردد

«الف.چ.ما.مب.مجا.فا»

چون دل زهمرهان سخن آغاز میکند | گوش درای محملت آواز میکند ۷۸۵
تا غنچه‌خواند آیت حسن تو، پیش باد [10] | یك یك ورق زمصحف گل، باز میکند

---

* فب. «این بیت و بیت بعدی‌را ندارد» ۱ ـ فب.«که» ۲ـ فب .«گلشنی‌را که‌بیادتو سرشکم دهد آب» ۳ـ فب. «آصفی چهره‌چوزر دره اوخاك» * چ . «این بیت‌را ندارد» ٤ـ مب. «همسایه» ۵ ـ الف .ما. « طلبش» ٦ـ چ . « ز استانت نتوانم بسرخود رفتن » ۷ـ چ.«که» ۸ـ مب«وا» ۹ـ ما .«دلم» ۱۰ـ چ.«باغ»

طوطیست خط سبز تو از باد پرزنان[۱] یا مرغ روح ماست که پرواز میکند؟

سروی که بود قیمت هر ناز او ، دلی جان دادم و ،[۲] هنوز ، بمن ناز میکند

اسباب حسن ماه مرا خال و خط بس است گیسوی تا بداده ، پس انداز میکند

۷۹۰ افغان ز دست مطرب و ساقی ، که عودوار میسوزد این بدردم و ، آن ساز میکند

در پای نخل قدّ تو ، مینالد «**آصفی**»
قمری فغان ز سرو سر افراز[۳] میکند

«الف.چ.ما.مب.مجا»

آنکه ما را خواب شب ، از گریه و[۴] زاری نداد
بخت خواب آلود ما را ، نیز[۵] بیداری نداد

[۶] در گلستانی که ، مجنون ریخت باران سرشک
از زمین هر گل که سرزد ، بوی هشیاری نداد

* شب که بیروی تو بودم سر گران ، میخواستم
سوی مه[۷] بینم ، ولی گردن مرا یاری نداد

۷۹۵ بستهٔ زلفت نشد سر حلقهٔ اهل جنون
تا نخست اهل[۸] خرد را ، خط بیزاری نداد

* صد لطافت دارد آن سیب ذقن ، بی خالها
باغبان صنع[۹] او را دانه پنداری نداد

۱- مب .«برزبان» ۲- مب . «داده‌ام» ۳- ما . مب .«انداز» ٤- ما. مب .«گریهٔ»
۵- چ. «هیچ» ٦- مب .« درگلستانی که بود از بخت بارانی سرشك» * فب .«این بیت و بیت
بعدی را ندارد» ۷- چ. «تو» ۸- ما . «اول» * مجا . « این بیت را ندارد » ۹- فب.
«دانهٔ صنع»

برسر کوی تو ، بیماری که از بالین درد
سر گران آمد ، خدا او را سبکباری نداد
«**آصفی**»حال گرفتاران ندانستی که چیست
تاترا دوران بزلف او [1] گرفتاری نداد

«الف.چ.ما.مب.مجا.فب»

بلب شکر فشان تو ، مگس چه راه دارد
بدو دست اگر تواند ، سرخود نگاه دارد
ز حریم کعبه خواهم ، بطواف کویت آمد
چو کسی که روی طاعت، سوی قبله گاه‌دارد ۸۰۰
چه سوار برق سیری ، که براق گرم رو را
پی نعل سیم بستن ، سر طوق [2] ماه دارد
ز نثار گنج‌رفرف ، همه رافشاند کف کف [3]
شه [4] شبروی که صف صف ، زملك سپاه دارد
ززبان او حدیث [5] انا املح ، است شیرین
که بدعوی ملاحت ، ز دو لب گواه دارد
[6] بقیامتست فردا ، علمش درخت سبزی
که بسایه [7] عالمی را ، همه در پناه دارد
کرمش مگر نماید ،ره‌عصمت «**آصفی**» را
که نهاده چشم غفلت بره و ، گناه دارد ۸۰۵

«الف.چ.ما»

۱ــ ما. مب.مجا. فب . «تاترا در زلف اودوران» ۲ ــچ.«شق» ۳ــ ما. «ازکف»
٤ــ چ. «سر» ٥ــ چ.«حدیثی» ٦ــ ما.«قیامتت» ۷ــ ما .«زسایه»

خط کشیدی ، رقم فتنهٔ دورانها شد
لب گشادی[1] سبب تفرقهٔ جانها شد

آن دو ابرو که از آن[2] طاقت ما طاق مباد
سر خط نامهٔ حسن تو ، بعنوانها شد

هر که بوئی ز تو آورد ، بگل پیرهنان[3]
کار او دوختن چاك گریبانها شد

مست ما را اثری ، گریهٔ احباب نکرد
بلکه پنداشت بهار آمد و ، بارانها شد

۸۱۰ دی که طوفان سرشگم ، ز رخت مانع بود
سیل[4] غم موج زنان آمد و، طوفانها[5] شد

* سیل‌خونی[6] که زدل[7] گریهٔ‌فرهادانگیخت
کوه را همره او ، میل بیابانها شد

بوی عیش وطرب ، از لاله و گل می‌آید[8]
«**آصفی**» موسم صحرا و ، گلستانها شد

«الف.چ.ما.مب.فا»

ماهی بجبین عرق آلود بر آمد
امشب‌همه‌شب کوکب‌مسعودبرآمد

شمشادقدی،پرده‌زرخسار برانداخت
از شاخ امیدم ، گل مقصود بر آمد

۸۱۵ دارد خبر وصل ابد ، هر گل رعنا
کز خاك‌ایاز و ، گل محمود بر آمد

خواهی که‌برآرم زدل‌سوخته آهی؟
انگار، کز آتشکده‌ای دود بر آمد

برخارسرتربت‌من بین ، که بیکبار
هرخار که درپای دلم بود ، بر آمد

۱ـ ما.«گشودی» ۲ـ چ .مب.فا«او» ۳- مب . « هر که زتو آوردزگل پیرهنان باد » ٤- چ.مب.فا. «یادم ازسیل فراق آمدو...» ٥- چ .مب.«بارانها» * فا. «این‌بیت را ندارد» ٦- چ.مب.«خونین» ۷- ما«خون که‌ازو» ۸- مب .«آمد»

سودای خط و خال تو، در سینه زد آتش کز مجمر دل، رایحهٔ عود برآمد

مرد «**آصفی**» خسته ز آمد شد تیرت

جان دیر درآمد بتن و، زود برآمد

«الف»

آتش عشق[1] شراری که بر افروخته بود

۸۲۰ سنگ و آهن[2] دل خوبان، دل ما سوخته بود

عاقبت صرف[3] ره سیمبران کرد، ببین[4]

دیده هرسیم[5] که در عافیت[6] اندوخته بود

زان گل، امروز گریبان صبوری[7] زد چاك

آنکه دی، چاك گریبان مرا دوخته بود

دانهٔ صبر بسی ریختم و، رام نشد

که بخال[8] سیهت، مرغ دل، آموخته بود

«**آصفی**» در دلت[9] اندیشهٔ می، شام فراق

آتشی بود، که در کنج غم افروخته بود

«الف.ج.ما.مب.مجا»

۸۲۵ درد تو ز چاك دل افکار در آمد دردا که بما، از در آزار[10] درآمد

در دیده قدم رنجه نمودی و، نشستی در پا مگرت از مژه‌ام خار درآمد؟

پیش خم ابرویتو، شرمنده چنان شد[11] محراب، که پس رفت و[12] بدیوار درآمد

۱- مجا. «حسن» ۲- ج. «دامن» ۳- مب. «صرفه» ٤- مجا. «خواهم دید» ٥- ج. «هرجا» ٦- مب. «عاقبت» ۷- ج. مب. «صبوحی» ۸- مب. «خیال» ۹- ما. «دردلت آصفی» ۱۰- ما. «درودیوار» ۱۱- ما. «رنجیده چنان شد» ج. «جهان» ۱۲- مجا. «شدپست و»

تا تیر غم و، ناوك اندوه گذر کرد — در کوی‌فنا، خانهٔ دل‌جار[1] در آمد

صدبار فزون برمهم امشب نظر افتاد — در خاطر من رویتو هر بار در آمد

۸۳۰ هر نامه که قاصد بتو آورد ز عشّاق — تیری شد و، دردیدهٔ اغیار در آمد

در کوه[2] غمت ، «**آصفی**» انگیخت ز گریه

سیلی ، که از و سنگ برفتار در آمد

«الف.چ.ما. مب.مجا.مجب»

از من و خاك من ، آنها که نشانی دانند

غم سر بسته و ، اندوه نهانی دانند

رقم لوح مزارم ، سحن کوه غمست

تا از آن[3] سنگدلان حرف زبانی دانند

ای فلك ماه مرا یاد مده[4] بیمهری

شاید این طایفه هم آنچه تو دانی دانند

۸۳۵ چون کنی جانب کنعان گذر، ای مصرجمال

اوّل بار ، ترا یوسف ثانی دانند

آنچه دیدند اسیران سپاه[5] غم او

کشور تفرقه را ، ملك امانی دانند

۱ـ در نسخه چاپی کلمه «جار» را چاپ نکرده و آقای فکری سلجوقی مؤلف آن در پاورقی بدین شرح « در اصل مغشوش و تصحیح آن ممکن نگردید » اکتفا کرده . در صورتیکه در فرهنك آنندراج . ج ۱ ص ۷۹۲ . بمعانی [« همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده وشریك درتجارت وشوهرزن و اینکه اورا پناه دهند از ظلم کسی » و در ترکی بدومعنی. «یکی نداکردن ودیگری، محبت» آمده است] **ارفع** ۲ـ الف چ.مب. «کوی» ۳ ـچ«او» ٤ـ ما. «یاد مده یارمرا» ٥ـ چ. «زسپاه»

گل بیك هفته شود پیر ، که نازك[1] بدنان
قدر حسن خود و[2] ، ایّام جوانی دانند
«آصفی» سبز خطان بایداز[3] اوراق خزان[4]
حاصل و باقی این عالم فانی دانند

«الف.چ.ما»

دل من بزم می اندوخته‌ای می طلبد ساقی چهره بر افروخته‌ای می‌طلبد
سنگ و آهن، چو بهم صحبت سردی دارند جسته آتش زمیان ، سوخته‌ای می‌طلبد ۸٤۰
بهر چاك دل خود ، زان مژه و زلف دراز سوزن ورشته، نظر دوخته‌ای می‌طلبد
هر که آن سبزهٔ خط[5] دید، بحمدالله گفت طوطی فاتحه آموخته‌ای می‌طلبد
همه کس[6] در طلب صحبت اهل نظرند
«آصفی» ، حادثه اندوخته‌ای می‌طلبد

«الف.ما»

ناصحا، ازمن نصیحت دور داری میشود؟ عاشقم ،جان[7] مرا معذورداری میشود؟
ای رقیب امشب که مهجوری زبزم وصل او[8] ازوصال خودمرا، مهجورداری میشود؟ ۸٤۵
هر گه اندازی نظر، بر گریهٔ ابر بهار چشم گریان مرا،منظورداری میشود؟
محتسب هشیارو،[9] دارد چشم مستت میل خواب مستی آن چشم را،مستور[10] داری میشود؟
دردل ویران شبی منزل کن ای گنج[11] مراد یکشب این ویرانه را،معمورداری میشود؟

۱ـ ما. «یوسف» ۲ـ ما .«تو» ۳ـ چ.« راست زاوراق» ٤ـ ما. «فلك» ٥ ـ ما. مجب. «خطی» ٦ـ ما . «هر کسی» ۷ـ چ . مب. «جائی» ۸ـچ. «معذوری زبزم وصل یار» ۹ـ چ. «هشیار دارد» ۱۰ـ مب . «معذور» ۱۱ـ مب.«شمع»

* گر بسر وقتم نخواهی رنجه‌فرمودن‌قدم همتّی سوی من رنجور داری میشود؟

«آصفی» را جام غم ، ساقی لبالب داشتی

۸۵۰ با حریفان هم ، بیك دستور داری میشود ؟

«الف. ج. مب»

گر مهلتی اجل ، بمن خسته‌حال داد بیماری غم تو ، نخواهد مجال داد

خندان شدی و ،سرخ برآمد سرشك‌ما او را مگر بخنده لبت انفعال داد ؟

* مغرور بودچون‌تو،بحسن‌خود آفتاب دیدی که روزگار چطورش زوال داد ؟

درپیچ وتاب‌زان دهن‌تنگ،غنچه‌نیست گل را عذار نازك او ، گوشمال داد

۸۵۵ پرورد شاخ سرو وسمن[1] رابلند وپست آن باغبان ، که قدّترا اعتدال داد

جز رسم مهر، آنچه زآئین دلبریست آنرا خدا ، بمردم صاحب جمال داد

گفتی بوصل من نرسد زنده «آصفی» ؟

جان یافت ، هر که جان بامید وصال داد

«الف. ج»

در این‌غمم ، که‌زشب برمهش رقم‌نشود مه دو هفتهٔ او ، رفته رفته کم نشود

شبی که ابر خطش، سایه برمه اندازد چه[2] ماهتاب ؟ که‌روز آفتاب هم‌نشود

۸۶۰ بلاست یار چو لیلی ، بخندهٔ شیرین عجب که شورعرب ، فتنهٔ عجم نشود

* بجستجوی‌دهانش ،زآه من چه‌اثر کجا رود که سراب ره عدم نشود ؟

سهی قدی، که‌سرم‌خاك پای او گردد بجلوه برسر[3] خاکم چرا علم نشود؟

* ج. « این بیت را ندارد» * فب . «این بیت را ندارد» ۱ــ ج . « پرورده سرووشاخ» ۲ــ فب . «چو» * فب. «این بیت و بیت ششم این‌غزل‌را ندارد» ۳ــفب« بستر»

* رمیده‌طایرزیرك زموج‌بحروبراست[1] که بهر دانه ، گرفتار دام غم نشود

حدیث عشق[2] نهان خود «**آصفی**» منویس[3]

[4] که قصّهٔ ورق و ، همزبان قلم نشود

«الف . چ . فب»

فرهاد کوه غم را ، صد جان نمیفروشد

مسکین گران خریده‌است، ارزان نمیفروشد ۸۶۵

* در ملك عشق ، خسرو شد رونمای شیرین

بی وجه ، سلطنت را ، سلطان نمیفروشد

تا غمزه شد بتان را ، پیکان تیر مژگان

پیکان فروش ، دیگر ، پیکان نمیفروشد

دزدیده[5] میفروشد تنگ شکر ، دهانش

دزدیده گر نباشد ، پنهان[6] نمیفروشد

معشوقه[7] ناز دارد ، عاشق نیازمندی

هم این نمیخرد کس ، هم آن نمیفروشد

در بزم درد نوشان ره نیست «**آصفی**» را

تا بهر باده اوّل ، دیوان نمیفروشد ۸۷۰

«الف.چ.ما»

دل صدپاره ندوزند ، غم اندوزی چند

که ز کیش تو رسد ، ناوك دلدوزی چند

حاصل درس رقیبان همه[8] تعلیم جفاست

تا چه آموخته باشی ، زبدآموزی چند

* مب. «این بیت را ندارد» ۱ـ چ. «درست» ۲ـ فب.«درد» ۳ـ فب «میپرس»
٤ـ فب. «بعوض این مصرع ، مصرع دوم بیت قبل نوشته شده است» * چ. «این بیت را ندارد» ٥ـ چ. «دردیده» ٦ـ ما .«ارزان» ۷ـ چ.«معشوق» ۸ـ الف.چ.«تو»

شمع کزسوز تو میسوخت‌شب و ،هیچ نگفت
داشت درزیر زبان ، حرف گلو سوزی چند
آتشی در دلم افتاد و ، ز خورشید و شان
شده دلسوز من امروز ، دل افروزی چند
«**آصفی**» دوش در آن طرّه گرفتار شدی
۸۷۵ میتوان بود دراین سلسله هم ، روزی چند

«الف.چ.ما»

آزادها ، که جلوهٔ سرو سهی کنند / شاخ امل شکسته ، امید بهی کنند
کم همتّان، چو شیشهٔ ساعت بیکدگر / داد و ستد نموده ، دل پر[1] تهی کنند
دلسوزمن که یکدو رفیقند ، شمع وار / چون شام غم دراز، شود ، کوتهی کنند
راهی خوشست راه حریم وفا[2] ، ولی / گرره نموده اهل وفا ، همرهی کنند
۸۸۰ در جستجوی کوثر و خلدند زاهدان / گر تکیه بر کرم نکنند ، ابلهی کنند
مسند قبول خاك نشین نیست «**آصفی**»
فرمانبری بهست ، که فرماندهی کنند

«الف .ما»

خوش آنکه شب[3] سخن از گلشن وصال کند
علی الصّباح[4] تماشای آن جمال کند
بلطف او ، نرسد هیچکس مرا بخیال
از آن لطیف تراست او[5] که کس خیال کند
برآرم آه ، زباد بهار مشکین‌تر
چو در دلم گذر ، آن مشکبو غزال کند

۱ـ ما . «خود» ۲ـ ما. «فنا» ۳ـ ما . «آن» ٤ـ الف .ما. مب. «گل صباح»
۵ـ ما . مب .«آنکه»

دل از نشیمن تن ، مرغ جان کند فارغ
که طوف کوی بتان با فراغ بال کند ۸۸۵

هوای قدّ[1] تو ، دیوانه تر کند ما را
در آن زمان که هوا ، میل اعتدال کند

برابر تو نشست ، آفتاب آخر روز
که تا مشاهدهٔ حسن بیزوال کند

سرود عشق تو شد حال « **آصفی** » ، زانرو
بمجلسی که توئی بی ترانه[2] حال کند

«الف . چ .ما.مب»

تا از چمن ، بتان دل افروز رفته‌اند
گلها بسینهٔ شرر اندوز رفته‌اند

بیرون زخط مهرتو رفتن سعادتیست[3]
خوبان ولی[4] بقول بد آموز رفته‌اند ۸۹۰

غم نیست سیل گریه برد، نوردیده را
یکروز مردم آمده ، یکروز رفته‌اند

دلهای پاره پاره[5] بسوی تواهل دل
هم بر امید ناوك دلدوز رفته‌اند

جای[6] سگان کوی‌تو گرمست[7]، کزدلم[8]
شبگیر کرده قافلهٔ سوز[9] رفته‌اند

مردم[9] شب سیاه غم او،[10] ز آسمان
گویا ستارهای شب افروز رفته‌اند

زان کو[11] بکعبه رفت زبخت بد « **آصفی** »
گر دیگران بطالع فیروز رفته‌اند ۸۹۵

«الف.چ.ما.مب»

---

۱ ـ ما . «کوی» ۲ـ چ. «سرود» ۳ـ مب .« سعادتست» ٤ـ مب .«همه» ٥ـمب. «دلهای پاره» ٦ـ مب.«حال» ۷ـ مب«کوی کریمست» ۸ـ ما .«کودلم» ۹ـ ما . « قافله روز » مب.«شب‌وروز» ۱۰ـ مب . «هردم» ۱۱ـ مب.«آورد» ۱۲ـچ.ما. «زانرو»

تا برافروخته‌ای ز آتش می روی سفید
شمع پیرانه سر ، آتش زده در موی سفید
چشمت آهوست ، ولی آهوی مشکین ختا [1]
چشم خوبان دگر درغمت [2] آهوی سفید
میدمد صبح ، مگر [3] مادر ایّام گشاد [4]
در وفاتم شب هجران تو ، گیسوی سفید ؟
در شفق دید مه عید و ، اشارتها کرد
پیرما ، سوی مَی سرخ ، با بروی سفید
[5]میرود «**آصفی**» از حال بحالی [6] ، که ترا
طرّه چوگان سیاهست و ، ذقن گوی سفید ۹۰۰

«الف . چ.ما. مب.مجا.فا »

زقبر اهل دردم ، این ندا در گوش جان آمد
که محنت خانه‌ای داریم و ، اینجامیتوان آمد
[7] در آن کو، پاره‌های دل‌سرشکم برد ، پنداری
که برگ لاله و گل ، همره آب روان آمد
بسی در گلشن دل ، غنچهٔ امّید پروردم
ولی هر گل که واشد، بوی نومیدی از آن آمد
فرو ننشاند باران ، گرد و خاك آستانت را
که بهرخاکساران ، تحفه‌ای از آسمان آمد

---

۱ ـ الف . «خطاست» ۲ـ ما .«رهت» الف. «پیت» ۳ـ مجا «ولی» ٤ـ فا.«گشود»
ه ـ الف . ما .فا.«آصفی میرود» ٦ـ چ. «بجائی» ۷ـ چ.«بسویت»

سگت [۱] روزی که‌باشدبرشکست استخوان من

مرا آنروز خواهد ناله‌از ، هر استخوان‌آمد

حدیث کوه غم گفتم ، که باشدمهربان گردی

ترا خوداین سخن ، برخاطر نازك [۲] گران‌آمد ۹۰۵

بکویت [۳] زنده آمد «آصفی» معذوردار اورا

که‌آن‌مسکین‌سر گردان،زتنهائی [۴] بجان‌آمد

«الف.ج.مجا.مجب»

یارکام دل من ، زان لب [۵] ورخسار نداد — دل بیمار مرا ، شربت دیدار نداد

خواستم ازدل‌خود، دور کنم بار [۶] غمت — باز چون رویتو دیدم ،دل من بارنداد

تا قدم رنجه نکردی [۷]،سوی‌غمخانهٔ [۸] ما — در، زهم وانشد و ، پشت بدیوار نداد

آنکه‌داده‌است‌مرا،درشب‌غم [۹] مشعل‌آه [۱۰] — ای بسا [۱۱] را که چراغی بشب تارنداد ۹۱۰

رفت پهلوی رقیبان و ، دل ما خونشد — وه که با [۱۲] جانب‌ما ،جانب اغیار نداد

از اسیران بلا ، سنگ‌ستم داشت دریغ — دانه‌ای چند ، بمرغان گرفتار نداد

«**آصفی**» نیست مگر عرض [۱۳] نیازتو قبول؟

که ترا حیرت او [۱۴] رخصت [۱۵] گفتار نداد

«الف.ج. ما.مب.مجا»

چو صوت عیش ترا ، می بهانه‌ای باشد

بهانه گریهٔ مارا ، ترانه‌ای باشد

۱ـ مجب .«سبك» ۲ـ مجب .«تراخود طبع‌نازك» ۳ـ ج. مجا . مجب . «بسویت»
٤ـ مجب. «پنهانی» ٥ـ مب.«گل رخسار» ٦ـ ما. «دردو» ۷ـ مجا.«بکردی» ۸ـ ما.
«ویرانهٔ» ۹ـ مجا . «درشب مشعل» ۱۰ـ ما . «ماه» ۱۱ـ ج . «بصحرا» ما . «بسی‌را»
۱۲ـ مب . «ره» ما. «او» ۱۳ـ مجا .«عجزو»۱٤ـ ما. «آن» ۱٥ـ ج.«فرصت»

۹۱۵ وطن میان سیه خانه بود، لیلی را
که بهرماتم مجنون، بهانه‌ای باشد

* چوسوزم و، نتوانم که عرض حال کنم
زبان حال مرا، هر زبانه‌ای باشد

چو در عنان سمندت، روم غبار آلود
نوازش تو، مرا تازیانه‌ای باشد

اگر چه حسن بتانرا، فزون کند درّ گوش
ولی زخرمن حسن تو، دانه‌ای باشد

زخار خار غم، ای عندلیب ناله مکن
چو بر درخت گلت، آشیانه‌ای باشد

۹۲۰ براه تیر بتان «**آصفی**» چو خاك شدی
ز استخوان تو، هرجا، نشانه‌ای باشد

«الف.چ.مج.فب»

آهی که ز من گریهٔ پر درد بر آورد
بر خاك درت [1] آب زد و، گرد بر آورد

* امشب زته کار دلم، ناله خبر داد [2]
کایّام، بنایش بگل [3] درد بر آورد

* دادم بخریدار غمت، خانهٔ دلرا
آنروز که معمار ازل، گرد بر آورد

---

* فب. «این بیت را ندارد» ۱ـ ما. «درهش» مب. فب. «درهت» * فب «این بیت را ندارد» ۲ ـ مج «داشت» ۳ ـ مب. «زدلم» * ما. «این بیترا ندارد»

من خود زتو هرگز، بمرادی نرسیدم
گر بخت، مراد[1] تو برآورد، برآورد
شب دید که پیرانه سرم، مهر جوانی است
شد همدم من صبح و، دم سرد برآورد ۹۲۵
* شد طالب کوثر، ز لب و خط تو محروم
خود را، زمی غالیه پرورد برآورد
فرهاد که مرد از شب خسرو و شیرین
فریاد و فغانی[2] ز زن و، مرد برآورد
چندان شب می، جلوه نمودی رخ گلگون
کاین گلشن فیروزه، گل زرد برآورد
* شاد است ازین،«**آصفی**» غمزده امروز
کو نام، بدیوانهٔ شبگرد برآورد

«الف . چ.ما.مب.مج.فب»

رفتم از باغ، چو دل زلف و[3] قدت یاد آورد
این بلا بر سر من، طرّه[4] شمشاد آورد ۹۳۰
باغبان فرش رهت، برگ گل و لاله نساخت
پاره های[5] دل پر خون مرا، باد[6] آورد
*اینکه،شد[7] چشم[8] من،ازسنگ تودر باغ کبود
نتواند بزبان، سوسن آزاد آورد

۱ـ چ«مرادی»*چوفب.«این بیت‌راندارند» ۲ـ مب. «فغانش»*ما.«این بیت‌راندارد»
۳ـ چ. «سرو»٤ـ مجب.«قامت»٥ـ مجب.«پرده» ٦ـ چ.«یاد» * فب «این بیت راندارد»
۷ـ ما.مجب«اینکه» ۸ـ ما . «پای»

زآتش دل بزمین نامده[1] باران شد و ریخت
ژاله هر سنگ . که بر تربت فرهاد آورد

* گرمرا دیر بفریاد رسی ، تابوتم
بر سر کوی تو ، خواهند بفریاد آورد

۹۳۵ روز ، در کوی تو آنرا[2] که‌دل آمدبقرار ×
باز شب گریه کنان ، رو[3] بغم آباد آورد

«آصفی» سنگ ستم خورد[4] از آن نخل[5] بلند
طرفه نخلی ، که همه میوهٔ بیداد آورد

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا.مجب.فب»

مشکبیز آمد صبا ، موی[6] توام آمد بیاد
عطر پرور شد هوا ، بوی[7] توام آمد بیاد

شام غم ، [8] سودای گیسوی تو از یادم نرفت[9]
شب زیادم رفت و، گیسوی توام آمد بیاد

* نرگس مست‌غزالی .ز د ره شیران[10] دین
شیر گیر یهای ، آهوی توام آمد بیاد

۹۴۰ × پاسبان کعبه دامنگیر من شد در طواف
مردمیهای سگ کوی توام آمد بیاد

۱ـ مب. «نامهٔ»مجب. «مانده»چ. «ناشده»*فب. «این بیت‌را ندارد»۲ـ چ. «اورا» × ما. «روز اگردل بسر کویتو آمد بقرار»۳ـ چ. «بازاندیشه‌ات اورا»٤ـ چ. «بود» ٥ـ چ. مب. فب. «سرو» ٦ـ ما. مجب«بوی»۷ـ ما. «کوی»۸ مب .«شام‌سودای»۹ـ مب. «ببرد» . ما.مجب. «توام‌ازیاد رفت» * ما. «این بیت‌را ندارد» ۱۰ـ مب«غزال‌تو بدان‌ماندکه»

× پاسبان کعبه... شیخ‌حسن‌کامی‌اوبهی که معاصر آصفی بوده‌در غزلی بهمین وزن . گفته (هر گهم‌یاری‌زروی‌مردمی‌دامن گرفت مردمی‌های سگ‌کویتوام آمد بیاد) ومعلوم نیست که‌ازایندو کدامیك‌غزل‌خودرا پیشتر ساخته‌اند.

*خوشنویسی حرف نون را ماند مسکین[1] نقطه‌ای
ازسواد[2] چشم جادوی توام آمد بیاد

* اضطراب مهر ، در آئینه دیدم برق وار
در پریدن لرزهٔ[3] روی توام آمد بیاد

زاهدی[4] را برد میل جلوهٔ طوبی ز راه
از خرام قدّ دلجوی توام آمد بیاد

تازه وتر یافتم ، گلبرك شبنم شسته را
در عرق رخسار نیکوی توام آمد بیاد

زان دولب دریوزهٔ دشنام میکرد[5] «**آصفی**»
از گدایان دعاگوی توام آمد بیاد

۹٤۵

«الف.چ.ما.مب.مج.مجب.فا»

هرگزم[6] همسایه، جز ارباب کوی غم نشد
آتش از من سالها بردند و ، سوزم کم نشد

صرصر آهم ، شبی کز ظلمت غم[7] تیره بود
باد صبح ، از نور دم میزد ، ولی آنهم نشد

آن پریرو را، خط و خالست اسباب جمال
بی سبب آشوب شهرو[8] فتنهٔ عالم نشد

---

*ما. «این بیت را ندارد» ۱ـ چ. مجب. «مشکین» ۲ـ مج. «ازهوای» *فب «این بیت و بیت بعدی را ندارد»
۳ـ مب . «در دودیده ره بری» ٤ـ چ. «زاهدان» ۵ـ مجب . «می کن» ٦ـ چ. «تادلم»
۷ـ مب . «شب» ۸ـ الف .چ.ما .مب. «دهر»

* در رهش روزی که افتادم زپا ، میخواستم
دامن او دستگیر من شود، آنهم نشد

۹۵۰ سبزهٔ صحرای دلرا تازه[1] دارد اشك ما
جز گیاه غم ، ز باران چنین خرّم نشد

کاراهل درد ، مرهم بستن و ، واکردن است
این دل صد چاك ما[2] وابستهٔ مرهم نشد

تا نزد سنگ بتان[3] برسینهٔ خود «**آصفی**»
در حریم سینه ، بنیاد وفا محکم نشد

«الف.چ.ما.مب.مج.مجب»

گلگون بیاض چشم تو ، بازاز شراب شد
آهوی شیر مست ترا ، میل خواب شد

سر گرم ساخت اهل جنون را، شراب عشق[4]
مرغی که بود بر سر مجنون ، کباب شد

۹۵۵ در ماتم رقیب ، مکن ماه را فکار
شهری زدست ظلم تو ، خواهد خراب شد

در بحر دل ز روی تو ،یکقطره خوی[5] چکید
گرداب مهر و ، دایرهٔ[6] آفتاب شد

بی[7] زلف او ، بملك دلم فتنه سرنکرد
سر[8] فتنه آن دو سلسلهٔ نیم تاب شد

---

* ما ومجب. «این بیت را ندارند» ۱ــ ما . «دل تاتازه» ۲ــ ما. «من» ۳ــمجب «جفا» ٤ــ مب. «شکرم نساخت اهل جنون را شراب دل » ٥ــ مب . مجب . «خون» ٦ ــ ما . «آینه» ۷ــ مجب. «نی» ۸ــ چ .«پر»

امروز چشم شادی من ، میپرد بسی
نادیده روی خوب تو ، در اضطراب شد
عمری گدای خاك نشین بود ، «**آصفی**»
در طوف آستان تو ، عالیجناب شد

«الف.چ.مامب.مج.مجب»

* بتان که نسبت رخسار خود بماه کنند
زشرم روی تو ، در یکدگر نگاه کنند ۹۶۰
بخال وخط تو ، وابسته‌اند ، دیده و دل
که روزگار خود و ، روز من سیاه کنند
* کمان قامت عشّاق را ، شکست مده
حوالهٔ تو ، مبادا به تیرآه کنند
بخاره ، بهرتو جوئی کنند کوهکنان
بدین بهانه مگر ، در دل تو راه کنند
چو نیست طاقت فریاد گوش خوبان را
چگونه گوش ، بفریاد داد خواه کنند
ز سنگ راه بتان ، بهر سربلندی عشق
سزد که تاجوران ، تکمهٔ کلاه کنند ۹۶۵
دوام وصل بتان «**آصفی**» امید مدار
همین بس است که ، یاد تو گاه گاه کنند

«الف .چ.ما.مب.مج.فا»

---

* مب. «مطلع را ندارد» * ما.فا. «این‌بیت‌وبیت بعدی را ندارند»

هر شبم ، پیغام بیهوشی ، غم یار آورد
مژدهٔ خوابی برای[۱] چشم بیدار آورد

مستئی دارد شراب غم ، که اهل درد را
کم کند صبر وتحمّل ، گریه بسیار آورد

گل، چنین کزشرم آن رعنا بر آمد سرخ و ، زرد[۲]
هر که گلبن پرورد ، شرمندگی بار آورد

۹۷۰ عالمی را سر بجیب غم ز کار[۳] عشق اوست
هیچکس مشکل، سری بیرون[٤] از این کار آورد

ناقهٔ لیلی نیارد سر ، بهرخاری فرو
ساربان از تربت مجنون ، مگر خار آورد

* کاش جانم را برد در قالب[٥] صید قضا
تا مرا سوی تو ، صیّادی گرفتار آورد

حاجت َکه ِگل ندارد، «آصفی» دیوار غم
بسکه هرسو ، ناتوانی رو بدیوار آورد

«الف .ما.مب.مج.مجب»

در تب عرق ، که بر[٦] لب آن دلنواز بود × جانم بسوخت[۷] این چه تب جانگداز بود؟

۹۷۵ هرچشم او ، زسرخی تب ، بر سپاه دل گلگون[۸] فتنه ساخته[۹] درتر کتاز بود

نشکفت[۱۰] دوش نرگس بیمار او ز تب ؟ یا[۱۱] چشم گرم ساخته درخواب ناز بود؟

۱ـ ما . مب. مجب. «بهر» ۲ـ مج .«رو» ۳ـ مجب . « ز فکر » ما . « بفکر »
٤ـ ما. مجب. « که بیرون سر» *مجب«این بیت را ندارد» ٥ـ ما«قالبی» ٦ـ ج. مب. «در» × ـ مب.
«جانم گداخت اینهمه تب دلنواز بود» ۷ـ ما. «جانم گداخت» ۸ـ ما. « گلگونه». ج. «زفتنه».
۹ـ ما. «تاخته» مب. «باخته» ۱۰ـ ج. ما. مب«بشگفت» ۱۱ ـ مب. «تا»

×شب چشم‌یارمانده[1] زتب، بود[2] بیخبر احرام خواب بست و[3] در فتنه باز بود

طومار زلف را ، که سراسیمه باز کرد مضمون او ، نشانهٔ عمر دراز بود

بیچاره هر که بود ز[4] تبخالهٔ لبش امیدوار ، از کرم چاره ساز بود

تاروز ، بهرصحتّ او دوش«**آصفی**»

روی طلب ، نهاده ، بخاك نیاز بود ۹۸۰

«الف. چ . ما . مب.»

دیده ها[5] پایت حنا ، از اشگ گلگون بسته‌اند

وه که بر[6] پای تو ، مردم تهمت خون بسته‌اند

زاستخوان[7] من، که ازسنگ‌جنون‌صدّجا شکست

استخوان[8] قصهٔ فرهاد و ،[9] مجنون بسته‌اند

بیدلی شد دشت پیما ، بیدلی خا را شکاف

طرفه مرغانی که دل[10] در کوه وهامون بسته‌اند

مُردم[11] از قدّت ، پی نظاره سر بر کن[12] ز بام

تا ببینی نخل تابوت مرا ، چون بسته‌اند

یارب اهل عشق[13] را حاجت نمی‌گردد روا

یا سراسر قدسیان درهای گردون بسته‌اند ؟ ۹۸۵

×کلمه مانده. ازاصطلاحات هرات‌است بجای خسته وکسی‌که راهی دورپیموده ویا بسیار کارکرده باشد ، میگوید مانده شدم قدری بخوابم تا رفع ماندگی شود یعنی رفع خستگی‌شود.«پاورقی‌چاپی»

۱ ـ مب «بازماند» ۲ ـ مب . «برد» ۳ ـ ما . «بسته‌در» ٤ ـ ما . « به »
۵ ـ ما . «مردمان» ٦ ـ چ . مب . «در» ۷ ـ چ . مب . ما. « استخوان» ۸ ـ مب «داستان» ۹ ـ مجب.«لیلی» ۱۰ ـ مب «مرغانی که در» ۱۱ ـ ما. مجا « هردم »
۱۲ ـ مب . «نظاره‌ای سر کن» ۱۳ ـ ـ ما . « درد »

ماندە از نخل قدت، حیران بکار [۱] خویشتن
نخل بندانی ، که چندین نخل موزون بسته‌اند
زان دوچشم ساحر ، امشب صد ستم دید «**آصفی**»
دم نزد ، گویا زبانش را بافسون بسته‌اند
«الف . چ. ما. مب. مجا . مجب.»

از تو هر نخل امیدی ، که دلم می‌پرورد
گل آن [۲] داغ بلا می‌شدو، [۳] بارش غم و [۴] درد
بسکه آه دل من گشت [۵] در این عالم خاك
گرد باد [۶] ره صحرای فنا ، رفت بگرد
۹۹۰ چیست حال دل من در خم [۷] زلفت ؟ که نسیم
بمن امروز خبرهای پریشان آورد
می نمایند بهم ، خسرو و شیرین [۸] از دور
کوهکن را، که شد انگشت نمای زن ومرد
گر چنین گرم بمهر دگرانت بینم
زود باشد که شود ، از [۹] دل من مهر تو سرد
باد شبگیر ز مشکین خط او ، [۱۰] پنهانی
برد بوئی و [۱۱] ، همان لحظه جهان را پر کرد
«**آصفی**» نامه [۱۲] چه حاجت ، که بخوبان عشّاق
مینویسند غزلهای تو ، بر کاغذ زرد
«الف.چ.ما.مجا»

---

۱ ـ الف . مب . مجا . مجب «کار» ۲ ـ «او» ۳ ـ مب. « باغ بلائی » ٤ ـ مب . «کارش» ـ چ.«همه» ٥ ـ چ. «گشته» ٦ ـ مب. «گردبادی» ۷ ـ چ. «تاحال دلم‌درخم» مب . «شب» ۸ ـ چ. ما . مب . مجا . « خسرو شیرین » ۹ ـ ما . مجا «بر» ۱۰ ـ چ «خط پنهانی‌تو» ۱۱ ـ مب. مجا «بوی تو» ۱۲ ـ مب «تاز»

تبخاله[1] ترا برلب شیرین زتب افتاد — بر[2] رشتهٔ جانم، گره بوالعجب افتاد ۹۹۵

برجسته ، سپندی زسر آتش جانست — خالت[3]، که دراین‌مرتبه‌بالای‌لب‌افتاد

افتاد چو دیوانهٔ دل[4] در پی لیلی — غم در پی دیوانهٔ لیلی طلب افتاد

دست غم و، اندوه تو، برنخل حیاتم — هرسنگ که‌زد، میوهٔ عیش‌وطرب‌افتاد

ازبیم رقیبان سیه روز در این[5] کوی — آمد[6] شد سیّارهٔ اشکم ، بشب افتاد

تا گفته[7] غم کوهکن و محنت مجنون — آوازهٔ چنین درعجم و، درعرب افتاد ۱۰۰۰

گر در قدمت «آصفی» افتاد[8] مکن عیب

دیوانه و مستست ، از آن بی ادب افتاد

«الف.چ.ما.مب.مجا.غ»

صاحبدلان، که‌عشق‌تودرسینه‌جادهند — هرشب ز گریه ، خانه بسیل فنا دهند

خواهد رسید صحبت جانها بهم، ولی — وقتی که‌آن دولب، بخموشی‌رضادهند

مانع ز روی خوب تو ، آئینه میشود — تااهل‌دیده، جان وجهان رونما[9] دهند

روزپسین، بمکتب عشق تو پیش من — مجنون‌و کوهکن،سبق‌خوانده[10] وادهند ۱۰۰۵

مانامرادو،سلسله مویان ز زلف خود — سر رشتهٔ مراد ، بدست صبا دهند

خلقی‌است‌نیم‌کشته‌و،چابک‌سوارمن — چندان‌نکردصبر، که‌جان‌خونبهادهند

خوبان ترحمی چو ندارند، «آصفی»

لطفی نموده کاش دل ما ، بما دهند

«چ . ما . مب»

۱- چ . «تبخال» ۲ ـ چ . «در» ۳ ـ چ . «خالی» ٤ ـ چ. «غم» ما . « دلم»
۵ ـ غ .«آن» ٦ـ مب. «آندم» ۷ ـ چ «ناه» مجا.« گفت» ۸ ـ چ. ما.مب . غ. «افتاد»
۹ ـ چ ـ «رهنما» ۱۰ ـ مب.«مانده»

گر درد من، ترا ستم از یاد میبرد — بازت[1] رقیب، بر سر بیداد میبرد

۱۰۱۰ زان ساغری، که از کف[2] شیرین گرفته بود — گردون هنوز، حسرت فرهاد میبرد

گل میفروزد آتش رخسار و بلبل[3] است — خاکستری، که هر طرفش باد میبرد

دلرا که در فراق تو چندین ستم رسید — سوی تو، آب دیده بفریاد میبرد

سازم زسنگهای تو، محکم بنای صبر — سیل غم تو، باز ز بنیاد میبرد

دل میرود گرفته سر زلف آن پری — چون طایری، که دام ز صیاد میبرد

۱۰۱۵ وصل بتان، اگر چه محالست، «**آصفی**»

امیدّ آن، غم از دل ناشاد میبرد

«چ. ما. مب، مجا»

در گلستان، چو نسیم تو وزیدن گیرد

چشم نرگس، بسر سبزه پریدن گیرد

چون رخت آینه را، خرمن آتش سازد

هر طرف سوخته‌ای، آه کشیدن گیرد

عنبر دیده بسوزم، که پری وار مباد[4]

بوی مردم شنود یارو، رمیدن[5] گیرد

بیقراری دل از آن زلف پریشان دارد×

مرغ در دام چو[6] افتاد، طپیدن گیرد

۱۰۲۰ آتش سوز نهانم، شود آندم روشن

که شب تیرهٔ غم. صبح دمیدن گیرد

۱ـ مب. «یارو» ۲ـ ما. مجا. «لب» ۳ـ مب. «رخساره» ما. «بلبلی» ٤ـ «مراد»
٥ـ مب. «بازوزیدن» ×ـ مجا. «بیقراری دل از زلف پریشان تو پرس» ٦ـ چ. «تو»

«**آصفی**» چند دوی ، [۱] درپی آن طرفه غزال ؟
کس ندیدیم ، که آهو ، بدویدن گیرد

«ج.ما.مب.مجا»

بلائی و ، جای تو در دیده باشد — بعالم کسی این بلا دیده باشد ؟
×شنیدم که آزار دل ها پسندی — پسندیدهٔ تو ، پسندیده باشد
بهرتار زلفش ، مضامین کفراست — گذارید کاین نامه پیچیده باشد
مرا، این منادیست درشهرخوبان — که گم کرده‌ام دل،کسی‌دیده‌باشد؟ ۱۰۲۵
مسازید بیدار از خواب چشمش — گذاریدکاین‌فتنه، خوابیده باشد
*ز عشقش نمردم،ازاین‌غصه مردم — که طبع شریفش نرنجیده باشد
الهی ز من ، آن جفا جو نرنجد — و گرچرخ‌رنجد، که‌رنجیده باشد

بوصف رخش «**آصفی**» هر چه گوید
بمیزان ادراك سنجیده باشد

«الف . ج»

مست من داشت سرفتنه ، که پر بر سر زد
سرخوش آن بود، که این فتنه از وسربر زد ۱۰۳۰
بر سر شاخ گل انداخت ، هوای تو نسیم
گل ز آسیب هوا ، بر سر او میلرزد
دل که در زلف توشد ، بستهٔ زنجیر جنون
دست از آن سلسله ، در سلسلهٔ دیگر زد

---

۱ مجا.«روی» ×این‌بیت درهیچك ازنسخه هانبوداما دوست‌دانشمندم آقای **گلچین** جزء همین غزل‌واز «آصفی» دانستند . * این بیت‌درحاشیه نسخه الف یادداشت شده بود و لیکن‌در نسخه چاپی درمتن بود .

استخوانها ، تن بیمار غم آراسته چیست ؟
بهر تحریر غمت ، صفحهٔ تن مسطر زد
«آصفی» دفتر دل برد، بدیوان غمت
مهر تو ، داغ ترا بر ورق دفتر زد

«چ»

۱۰۳۵ در رهت طفل سرشکم بتظلّم افتاد — که تراجانب او، چشم ترحم افتاد
آبروی ابدم، گردسجود ره تست — عاقبت کار عبادت ، بترنّم افتاد
تاب ابروی تو دردیده نیاورد، سرشك — پرده دربود، زطاق دل مردم افتاد
شب که برحال گلستان دلم ابر گریست — آتش صاعقه آنجا ، به تبسّم افتاد
دل بیصبر مرا ، شیوه غم اندوختن است — مفلسی در پی اسباب تنعم افتاد
۱۰۴۰ رازسر بستهٔ خم، بیخبری میپرسید — موج زدبحر می و، حشت سرخم افتاد
«آصفی» شد[1] سبب گریه ترا اختر بخت
بی سبب نیست که ازچشم تو انجم افتاد

«الف .چ»

شادم نپسندی بجفائی[2] چه توان کرد ؟
سلطان نکند یاد گدائی چه توان کرد ؟
بر سینه مرا ، از تو خدنگی نرسیده
ناگاه رسد تیر قضائی چه توان کرد ؟
مستی که فرو رفته به دُرداست مُرنجان
ای محتسب افتاد بلائی چه توان کرد ؟

۱ ـ چ. «شب» ۲ ـ چ . «بجفائی نپسندی»

بر اهل وفا جور توان کرد و ، وفا هم

آنها که ندارند وفائی چه توان کرد ؟ ۱۰٤٥

هر جا که توئی ، ناله رساند خبر ما

هرگه نرسد ناله بجائی چه توان کرد ؟

نالد زالم «**آصفی**» خسته عجب نیست

دارد الم و ، نیست دوائی چه توان کرد؟

«الف.چ»

چندان میش دهید ، که بیهوشی آورد

شاید[1] که یاد ما بفراموشی آورد

در دور لاله ، مستی آهوی چشم او[2]

مشکین غزاله را ، بقدح نوشی آورد

در شد سخن ، بوصف بنا گوش او[3] ، مرا

کو محرمی که مژدهٔ سر گوشی آورد ؟ ۱۰۵۰

پر گفتگوست مرحلهٔ غم ، [4] اجل کجاست

تا رخت ما ، بوادی خاموشی آورد ؟

چشمت که ریخت خون من و ، میل[5] خواب کرد

ماتم گرفته رسم سیه پوشی آورد

سودای خال نیل تو ، سبزان هند را

روزی اسیر کرده بچاووشی آورد

صبری که بر جفای زمان کرد «**آصفی**»

آهن زمانه را ، بوفا کوشی آورد

«چ . مجب»

۱ـ مجب.«باشد» ۲ـ مجب . «تو»۳ـ چ .«تو»٤ـ مجب.«علم» ٥ ـ مجب. «قصد»

۱۰۵۵ باد برشمع گذر ، شب ز رخ یاری کرد
که سرا سیمه شدو، گریهٔ بسیاری کرد
بهرخودساخته‌کاری[۱] همه کس‌جز[۲] فرهاد
سوی خودهیچ نزدتیشه، عجب‌کاری کرد
میروم سلسله بر[۳] پا، که[٤] زمکتب امروز
خواهد آزاد شد و، قصد گرفتاری کرد
هرطرف گل‌نشکفته است، که‌بلبل‌درباغ
پاره های دل خود . برسر هرخاری کرد
مصر دلرا بتو دادیم و ، عزیزان غافل
که بما یوسف حسن تو، چه بازاری کرد
۱۰٦۰ من شنیدم[٥] که پری دیده ، شود دیوانه
دیدن رویتو ، دیوانه مرا باری کرد
«آصفی» دست‌بر آورد. بمحراب دعا
دورازابروی[٦] بتان،روی‌بدیواری کرد

«چ.ما.مجا»

بتی شدآشنا یارب، ز دین بیگانه خواهم شد[۷]
پری همراه می‌بینم ، مگردیوانه خواهم شد ؟
شبی[۸] کزمی، چراغ حسن‌او گل کرد دانستم
که‌هم‌بلبل‌من[۹] سر گشته[۱۰] ،هم‌پروانه‌خواهم‌شد

۱- ما. «کار» ۲-ما.مجا.«چون» ۳- ما. «در» ٤ - چ.«پای» ٥ - ما.«شنودم»
٦ - مجا . «آن روی» ۷ - مجب . «چه جای آشناکز خویش هم بیگانه خواهم شد »
۸- مجب . «بتی» ۹- چ «که من هم بلبل» ۱۰- مجا . «دیوانه»

مرا[۱] می[۲] میکشد آخر، مده‌ای[۳] محتسب پندم[٤]
سر پیمان ندارم ، بر سر پیمانه[٥] خواهم شد

زنو[٦] میخواهم اندازم بنای عشرت آبادی
که روزی خاك وخشت،[۷] این کهن ویرانه خواهم شد ۱۰٦٥

چه نسبت درغم شیرین لبان، فرهاد را بامن ؟
کز وافسانه‌ای مانده‌است و، من افسانه خواهم شد

زتنهائی، شبم جان برلب آمد ، قبر مجنون را
عجب غمخانه‌ای دیدم ، باو همخانه[۸] خواهم شد

سرشکم[۹] «آصفی» هرقطره آمد لعل سیرابی
توانگر عاقبت زان اشك[۱۰] قلاشانه خواهم شد

«چ.ما. مجا . مجب»

مجنون لباس کعبه سیه دید و حال کرد
گویا[۱۱] پلاس خیمهٔ[۱۲] لیلی خیال کرد

چون آهوئی که جانب آهو روان شود[۱۳]
میل غزال چشم تو ، چشم[۱٤] غزال کرد ۱۰۷۰

* پای نگار بسته در آمد به لاله زار
خون هزار دلشده را پایمال کرد

دیوانه ساخت خیل پری را ، زبوی[۱٥] خویش
عطری که آتش رخت از عود خال[۱٦] کرد

۱ـ مجب «صراحی» ۲ ـ مجا. «او» ۳ ـ چ.«مکن» ٤ ـ چ.« بندم». مجا «عهدم» ٥ ـ ما . «پیمان نخواهم » ٦ ـ چ.«زتو» ۷ـ چ. « خشت وخاك» ۸ـ ما . «غمخانه» ۹ ـ ما. «سرشگ» چ. « زاشکم » ۱۰ - چ. «ازاشگ» ۱۱ـ «مسکین » ۱۲ـمب«خانهٔ»۱۳ ـ مب.«دوان شود » ما. «همی رود» ۱٤ ـ مب «تهٔ تو» * «هیچکدام ازنسخه هااین بیت را نداشتند فقط درحاشیهٔ مب نوشته شده بود » ۱٥ ـ مب «کوی» ۱٦ ـ ما. «عودوخال »

میخواست ماه چارده را بر[1] طبق کند
رخسار او[2] در آینه عرض جمال کرد
* بود او،[3] ملول از من و من ازحیات خود
روزی که قطع[4] من پی دفع ملال کرد
۱۰۷۵ شادم که ساخت از گلم ایّام کوزه های
وانگه شکست و بهر سگانت[5] سفال کرد
خو کرد «**آصفی**» بخیال[6] تو درفراق
کنجی گرفت و، قطع نظر ازوصال کرد

«چ . ما . مب . مجا»

ای ز[7] مژگان تو در ناله ،[8] دل درد آلود
تیر خاکیست مرا ، هر مژهٔ گرد آلود
شب که افزون شودم ، سوز دل و درد فراق
آتش آلوده بود ، آه من درد آلود
[9] لاله و ار است جگر سوخته از داغ بتان
گل رعنا ، که بخونابه رخ زرد آلود
۱۰۸۰ باد گلریزو[10] صبا غالیه[11] بیزاست، مگر
یار گلرا بخط غالیه پرورد آلود ؟
آفتابیست[12] بر افروخته در[13] سرخی شام
یا بخونم کف خود آنمه شبگرد آلود ؟

---

۱ ـ مب «در» ۲ ـ ما. «تو» * مجا. «این‌بیت را ندارد» ۳ ـ ما. «تو»
٤ ـ چ . ما «قتل» ٥ ـ ما . «سگ او» ٦ ـ ما . «بجفای» ۷ ـ مب «ای مژگان»
۸ ـ مب . «نالهٔ» ۹ ـ چ «لاله زاراست دل سوخته ولعل بتان» ۱۰ ـ مب. «گلریزصبا»
۱۱ ـ مب. «برنیست» ۱۲ ـ چ . «آفتابست» ۱۳ ـ چ. «یا»

پارسا را ، زلبت ورد و، زبان دگری[1] است
بحرام آنکه لب خود بمئی کرد آلود

«آصفی» چیست‌جهان؟ پیره‌زن مرد فریب
حیف باشد نظر پاك ، بنا مرد آلـود

«الف . ج .مب»

×ما و منم ترنّم آب روانه داد — می ده، نشانهٔ عجبم این ترانه داد
دور ازدرت، ندید کسی‌خنده برلبم — خرّم کسی، که‌بوسه‌بر آن‌آستانه‌داد ۱۰۸۵
جز تخم مهر، قابل کشت دلم نبود — رویت‌زقطره‌های عرق، آب‌ودانه‌داد
چشم ترا، زلشگرتر کان شدم‌اسیر — تیری‌بمن‌زتر کش‌مژ گان نشانه‌داد
دارد زمانه دورم ازو ، روز گار هم — [ ] . . . .

میخواست سروناز مرا باغبان حسن
در راه اعتدال ، که قدّ میانه داد

« مب »

×تا به شکست خط آن مه کند — هاله چو مه کرده که او ته کند ۱۰۹۰
شب که روم مست ز بزم وصال — عشق بمن ، تفرقه همره کند
گر نخرامد قد او نازنین — ناز ، که بر ما خلق الله کند ؟
صورت او خوبتر است از پری — آینه باید که موجّه کند
دیده ز مژ گان‌وحباب سرشگ — بهر تو آراسته خرگه کند
با تو کند آه اسیران شبی — آنچه بگل ، بادسحر گه کند

۱ــ مب«وردزبان‌وگرمی» ×اینغزل‌درنسخه‌مب بهمین‌شکل‌و بدون مقطع بود.[ ] دراصل این مصرع ازقلم‌افتاده است . ×«چون این غزل فقط دریك‌نسخه و بهمین شکل بود ومقابله ممکن نمیشد برای اینکه ازقلم نیافتد بصورتی‌که بود چاپ شد » **ارفع**



۱۰۹۵ در سخن وصل، قلم را زبان سر زنش تیغ تو کوته کند

از تو ندارد خبری «آصفی»
هیچکسش نیست، که آگه کند

«مب»

×مردمی کن که پری‌ازتوفروتر باشد خوبروئی، که‌نکوخوست‌نکوتر باشد

دل دیوانه اسیر است[۱] پریروئی را که دل‌آشوب ترو،[۲]سلسله موتر باشد

من گریان چو فرستم بکبوتر نامه سرخئی در قلم پای کبوتر باشد

۱۱۰۰ برخط سبزتو، هر گه گذرد[۳] باد بهار عنبرآمیزتر و ، غالیه بو[۴] تر باشد

گل‌زشرم‌تو، گهی‌سرخ‌و، گهی‌زردشود ×خاصه آن گل که‌در این[۵] باغ‌دورتر باشد

«آصفی» خاك ره عشق مرا تاج سراست
عاشق آنست که از خاك فرو تر باشد

«الف.چ.ما.مب»

لوح قبرم که میکند فریاد[۶] میزند تخته بر سر استاد

دل آباد را خراب مکن بهر این عالم حراب آباد

۱۱۰۵ در غمت[۷] شاد میشوم ز فلك تا مرادی که میرسد بمراد

گرچه آمد گره گشا مه نو گره کار عاشقان نگشاد[۸]

دوش در دیده ها، لبت[۹] بفسون خواب را بست وآب را سرداد

روز، سوزت نهفته بود چراغ شب که شد، آتشی درو افتاد

«آصفی» آه چیست؟پیرشدی
چه کهِ کهنه میدهی[۱۰] بر باد؟

«الف . چ . ما . مب . مجب»

× ما. «مطلع ندارد» ۱ـ ما. «اسیریست» ۲ـ ما. «آشوبی تو» ۳ ـ ما . «که وزد» ٤ ـ چ «مو» ×ـ درنسخه‌چاپی«جای‌این مصرع بامصرع دوم‌مقطع‌عوض‌شده .» ٥ ـ ما. «این گل که دروتر باشد» ٦ ـ چ . ما. «فرهاد» ٧ـ چ.«شام غم» ٨ ـ مب مجب «بگشاد» ٩ ـ ما. مجب «غمت» ١٠ ـ چ.«پنبهٔ کهنه»

دل ریشم ، ز تو هر چند الم بیش کشد

بیشتر جانب درد تو ،[۱] دل ریش کشد ۱۱۱۰

دل که در زلف تو یابد ، ز طپیدن آرام

گیردش فتنه گریبان و ،[۲] پس و پیش کشد

گر غم عشق کند در دل خوبان اثری

انتقام دل من ، زان بت بد کیش کشد

در بیابان ستم ، خار سر تربت من

دامن سنگدلان ستم اندیش کشد

همچومهتاب بلطف است توانگر ،[۳] چه قصور

که شبی رخت بویرانهٔ[٤] درویش کشد ؟

ایخوش آن رند، که چون نرگس مخمور زخواب

صبح برخاسته جامی بدل خویش[٥] کشد ۱۱۱۵

«**آصفی**» بی لب اوچند کشد طعن[٦] رقیب

راحت نوش نبیند ، الم نیش[۷] کشد ؟

«الف . چ . مب . مجب»

سایهٔ کوه فراقم ، برهی پیش آمد چه رهی سخت و، چه روزسیهی پیش آمد

دوش رفتم سوی خوبان که دهم دل بیکی[۸] چارده ساله مه چاردهی[۹] پیش آمد

شب غم، چشم طلب بودمرا کوکب[۱۰] وار اختر بخت مدد کرد و، مهی پیش آمد

صیدزلف ورخ او، مرغ دلم شد، چکنم؟ طرفه دامی و، نکودامگهی پیش آمد ۱۱۲۰

* آفت مزرع دل، شدخط شهرآشوبی کزصف مور، فزونتر سپهی پیش آمد

۱ ـ چ «جانب من دردتو» ۲ ـ چ. « گردش فتنه چشم تو» ۳ ـ مب. «تواند بکرم شد» ٤ ـ چ. مب. «بسرچشمه» ٥ ـ مب. «ریش» ٦ ـ مجب. «طعنه» ۷ ـ مب. «ریش» ۸ ـ مب. «بکسی» ۹ ـ چ. «مهی چاردهی» . مب . «چارده» ۱۰ ـ چ «گوهر» * مب . «این بیت را ندارد»

ساختم دل ، هدف ناوك زرین کمران — زان میان سیم تن کج کلهی پیش آمد

«آصفی»رو بتو آورد که بی جرم ُکشی
تیغ بر دار ، که خوش بی گنهی پیش آمد

«الف . چ . مب»

آه از دلم، آن لعل می آلود بر آورد — دردا که زمن ، آتش می، دود بر آورد

۱۱۲۵ چون بود مراد تو ، بر آوردن جانم — المنّةلله ، که خدا زود بر آورد

سر منزل دلهاست سر زلف تو، گویا — هردل که در آن چاه ذقن بودبر آورد

شبهاتوو، [1] باران غم ای دیده، که آنماه — چون هاله، خطی غالیه اندودبر آورد

خطرسته[2] برخسارهٔ آن کافر چین است — یاسبزه سر از آتش نمرود بر آورد ؟

در راه سپاه ستمت ، توسن ایّام — گرد ازتن این حادثه فرسود[3] بر آورد

در چنگ غم ازخط بتان «آصفی» امشب
۱۱۳۰ آهی ز دل سوخته چون دود بر آورد

«چ . مب»

×خدا زدرد دل، آن سینه را نگهدارد — که حقّ صحبت دیرینه را نگهدارد

* زروی او، شده مشاطّه را حیامانع — که در مقابله آئینه را نگهدارد

غم تو دردل ، و پیچیده دودآه درو[4] — چومار گنج. که گنجینه[5] را نگهدارد

زدست من، سرزلفت مده بدست رقیب — مباد ، سلسلهٔ کینهٔ را نگهدارد

۱۱۳۵ می شبانهٔ دل[6] لعل اوست، ممکن نیست — که حُرمت شب آدینه را نگهدارد

---

۱ ــ مب «توباران» ۲ ــ چ . «رشته» ۳ ــ مب . «حادثه ودود» ×. «فقط بیت ششم وهفتم این غزل را دارد»* مب. «این بیت را ندارد» ٤ــ مب .« جانم چودودآه درد » ما. «آورده» ٥ ــ مب . نقدینه» ٦ ــما. «لب»

چوغنچه باده‌ن بسته، هر که[1] موسم گل قدح گذاردو ، نقدینه را نگهدارد
چو«آصفی»، بگرو باده‌میتواندیافت
چرا مرقّع پشمینه را نگهدارد ؟

«چ.ما.مب. مجا. فا»

بیا که سیرا خرابات ، عالمی دارد عجب‌هوای‌خوش‌و، خاك‌بیغمی‌دارد
منه پیاله ز بهر بنای سست نهاد[2] اساس حادثه بنیاد محکمی دارد
مگر، بمی‌غم‌دوران زدل برد بیرون کسی که،لاله‌صفت‌داغ همدمی‌دارد ۱۱٤۰
قسم بحرمت‌بیت الحرام، کزخم‌می حریم‌میکده هم، چاه زمزمی[3] دارد
چومیشودسبب نشأه، لطف پیرمغان خدااز این سببش‌هیچ بد، نمی‌دارد
زبهر برك‌صبوحی، بهارعمرخوش است[4] ولی.چو[5]موسم گل‌فرصت کمی‌دارد
مگو بخاك نشست «آصفی» زعالم آب
حضور روی زمین ، عیش عالمی دارد

«الف.ج. مب»

تا دل[6] بیخانمان خوابی بخوشحالی کند
خانه را[7]خواهم ، ز تیر او کمان خالی کند ۱۱٤٥
در سواد نامهٔ خوبان ، نهم موی سفید
تا ، ز من بر نو خطان عرض کهنسالی کند
چون روم ، کز بهر درددل بگیرم[8] دامنش
دست وپا لرزد، دلم سستی ، زبان لالی کند
هر که را هوشی‌بود . درمجلس ارباب حال
از سرود[9] مستی حسن تو ، بیحالی کند

---

۱ ــ مب.«دهن هر که بسته» ۲ ـ الف.«بنه‌پیاله زبهر بنای مشت‌حیات» ۳ ـ مب «هم جام وهم‌رهی» ٤ ــ مب «بهاری عمردراز» ٥ ــ مب « بموسم» ٦ ـ مب . «بادلی» ۷ ــ مب «ای» . ۸ ـ چ . مب . «دامنت» ۹ ـ چ . «سرور»

ازتو ، بدروزی که میخواهد ببیند روزخوش
شحنهٔ[1] عشق ترا ، در ملك دل والی کند
مال‌وجان من، فدای آن بت غارتگر است
۱۱۵۰ زان ندارم غم ، که قصد جانی و مالی[2] کند
«آصفی» بر آستانش،[3] خاك بودن دولتست
گر تمنّا خاکساری ، منصب عالی کند

«الف.ج.مب.»

×پای برهنه جانان[4] کز انجمن بر آمد
تن ها ز پا در آمد ، جانها زتن برآمد
شب درمیان مستی ، بنیاد گریه کردم
هرمی که خورده بودم ، از چشم‌من برآمد
* از تربت شهیدان ، هرسو نرست[5] لاله
کز دود شعله سرزد، دود از کفن برآمد
دی کز غبار جولان،[6] افشاند زلف خود را
۱۱۵۵ هم خاست[7] گرد مشکین ، هم بوی عنبر آمد
شدبرتن«آصفی»را،صدچاك‌خرقه،چون گل[8]
از غنچهٔ دهانت[9] هر جا سخن برآمد

«الف . ج . ما . مب . مجا»

خوش آن[10] مستی، که‌ازرخسار زیبایت نقاب‌افتد
بجای پرده[11] بر روی تو گلهای شراب افتد

۱- مب «تخته» ۲- مب . «مالی وجانی» ۳ - مب . «آستان» ×«ردیف اینغزل درمب . تا آخر (آید) است» ٤- مب « پای منه‌جا» * در مب . « این بیت بجای بیت چهارم آمده است» ۵ ــ مب «سوربست » ٦ ــ مب . «خوبان» ۷ــ مب . «خواست» ۸ - ما. «عرقه‌چون حو». ما. «درخرقه بهرآن گل» مجا . « صد خرقه خاك‌چون گل» ۹ ــ ما. دهانش» ۱۰- مج .«خوشا» ۱۱ــ ما . «باده»

* چو بزم حسن را، نزدیك شام آراستن گیری
زدست ساقی ایّام ، جام آفتاب افتد
بود عیشی که دوراز[1] خاك من میخانه‌ای سازد
که هر که افتد ازسیل فنا ، مست‌و[2]خراب افتد
دهد تسکین دلها ، لحظه لحظه برق دیدارت
زهر برق تجلّی در دلم صد[3] اضطراب افتد ۱۱۶۰
بسروقتم کجا افتد مهی ، کوشام تنهائی[4]
نمیخواهد[5]که درویرانهٔ من ماهتاب[6] افتد
زپا افتادم و ، دستم نگیرد شهسوار من
عنان‌هرچند بوسد دست‌و،درپایش[7] رکاب افتد
زخطش[8]«آصفی»دردل‌نداری[9] جزسیه‌کاری
نمیترسی که این دفتر بدیوان[10]حساب‌افتد؟

«چ.ما.مب.مج»

مزار خاکساران بهر آه دردناك آمد
درآن‌وادی ،مراهر گردبادی میل‌خاك آمد
زهجران پشته پشته ، کشته دادی در بیابانها
زیارتگاه مهجوران ، بیابان هلاك آمد ۱۱۶۵
زمستی چاك کردم درگلستان جیب پیراهن
گریبان صبوری ، غنچه‌های چاکچاك آمد

---

* چ. «این بیت را ندارد» ۱- مب . «ازدور» ۲- ما . «مست» ۳- چ. ما. مب . «دردل من» ٤- مج.«نومیدی» ٥- مج . « نمیخواهم» ٦- ما .«آفتاب» ۷-ما.«بپای‌او» ۸- مب.«خطی» ۹- مب.«ندارد» ۱۰-ما.«زدیوان»

لبت آندم که جان می‌پرورد، میداد بر بادم
زروح الله ندا سوی لبت روحی فداك آمد

زمی شامی که باشد لاله‌زار چهرهٔ خوبی
گل زرد فلك خواهد خزان برگ‌تاك آمد

دل بی‌باك من بیداد عشقت آرزو دارد
طریق بیدلان درعشقباری ، ترك باك آمد

بعشق پاك بودی «**آصفی**» پاکیزه هم رفتی
۱۱۷۰ بحمدالله دلیل پاك رفتن، عشق پاك آمد

«مج»

گنج غمت ، دلی که بهمخانگی کشید
عمری زدهر، محنت ویرانگی[1] کشید

مجنون زبند طرّهٔ لیلی ، بکعبه رفت
سر رشتهٔ جنون ،بسیه[2] خانگی کشید

اوّل رقم ، که بروق ناز ماند یار
بر حرف آشنا ، خط بیگانگی کشید

دل دانهٔ بلاست، که برد آن چه[3] ذقن
مورش بسوی خانه ، زبیدانگی کشید

۱۱۷۵ ازگریه‌های‌عشق تو ، آخرشود سفید[4]
هردیده‌ای که سرمهٔ فرزانگی کشید

چند«**آصفی**» بکوی پری پیکران روی؟[5]
کار تو ، رفته رفته بدیوانگی کشید

«الف.چ . مب.مج . مجا .مجب»

۱ــ مج .«دیوانگی» ۲ــ مجب . «بشتر» ۳ــمب.مجا.مجب «خط» ٤ـچ.«سفیدشد»
٥ـ الف. مج.مجب«دوی»

مگر [۱] حدیث من [۲] آورد در میان کاغذ ؟
که میکند [۳] بزبان قلم ، فغان [٤] کاغذ ؟

مگو [٥] حکایت مرغان نامه بر ، ورنه [٦]
فرست جانب ما [۷] بهر امتحان کاغذ

* بنامه [۸] نام‌لبت [۹] داده‌جان ، که [۱۰] هر گاهش
زهم [۱۱] گشاده گذارم ، شودروان [۱۲] کاغذ

نموده شب همه‌شب ، پرشرارو ،سوخته چیست
اگر برآتش من نیست آسمان کاغذ ؟ ۱۱۸۰

منم زبرگ گل آورده ، کاغذی بخیال
که نقش چهرهٔ [۱۳] خوبان کشم بر [۱٤] آن کاغذ

مرا بمزرع دل ، دانه چین بود همه [۱٥] روز
کبوتری که برد سوی دلستان کاغذ

بحسن [۱٦] خط بتان «**آصفی**» محالست این
که در قلمرو خوبی دهد نشان کاغذ

«الف . چ . ما . مب . مج . مجا . فا»

× ای گفتگوی لعل تو در کام جان لذیذ
شکرلبت چو طعم شکّر ، در دهان لذیذ

---

۱ ـ چ . «مگو» ۲ ـ مج . «ما» ۳ ـ چ . «میکشد» ٤ ـ چ . «بیان» ٥ ـ مجا . «مگر» ٥ ـ ما . مجا . «ورنی» ۷ ـ ما . «او» * مجا . «این بیت و بیت بعدی را ندارد» ۸ ـ ما . «ناله» ۹ ـ چ . ما . مج . «لبش» ۱۰ ـ مب . «چو هر گاهش» ۱۱ ـ مب . مج . «زسر» ۱۲ ـ ما . «درآن» ۱۳ ـ چ . «ابروی» الف . «مهرهٔ» ۱٤ ـ الف . ما . مب . مجا . «در» ۱٥ ـ الف ما . مب . مجا «هر» ۱٦ ـ مجا . «بچین» × «این غزل از «**آصفی**» است و اشتباهاً درحافظ پژمان بنام حافظ چاپ شده» **ارفع**

۱۱۸۵ دندان تست[1] قطرهٔ شیر و ، لبت شکر

در کامهاست[2] شیر وشکر ، بهر آن[3] لذیذ

خون دل و، کباب جگر ، هر دو بهر تست

باشد بهم کباب و ، می ارغوان لذیذ

* گفتم حدیث لطف تو ، آمد سخن لطیف

کردم بیان[4] وصف ابت[5]، شد بیان لذیذ

دل ناوك تو خواست[6] ، که باشد همای را

نسبت بطعمه‌های دگر ، استخوان لذیذ

اورا زبس که چاشنی حسن و دلبریست

پیوسته حرف[7] او ، گذرد بر زبان لذیذ

۱۱۹۰ حلوا[8] بسی ز شیرهٔ جان پختم «**آصفی**»

در آرزوی آن لب و ، نامد چنان[9] لذیذ

«الف.ج.ما.مب.مج»

بدنگفتیم که مهر تو[10] نجوئیم دگر ما چه گفتیم که بدبود[11]؟ نگوئیم دگر

بدیار دل ما ، قافلهٔ درد رسید تا ره مرحله صبر[12] نپوئیم دگر

شده چوگان بلا، زلف تودرعرصهٔ حسن زان سراسیمهٔ بدحال[13] چه گوئیم دگر؟

باز دردل هوس مهر ، مه[14] شبگردیست دم بدم[15] در بدر و کوی بکوئیم دگر

۱ـ مب . «لبست» ۲ـ ما. «کاسه‌ها» ۳ـ مب . مج .«دردهان» *ج. «این بیت را ندارد» ٤ـ ج. ما . مب.«بیان» ٥ـ مب.«تبو» ٦ـ مب .«بست» ۷- الف مج.«وصف» ۸- مب. «جلوه» ۹ -مب. «درآرزوی آن وآمد زجان» ۱۰- مب . مج «ازتو» ۱۱- الف ما.مج.«ماچه بدبود که گفتیم» ۱۲-الف .ما.«صبر» ۱۳-ج«بدروز» ١٤-ج.«مهی» ۱۵-ج. «همه شب»

گفتمش، حیف که باشی[1] برقیبان یکرو[2] دید در آینه و، گفت دو روئیم دگر ۱۱۹۵
لاله دارد قدح و، برلب جوسبزه[3] دمید همره شیشهٔ می، بر[4] لب جوئیم دگر
«**آصفی**» در[5] سر آن زلف، بسی آشوب است
همه آشفتهٔ آن سلسله موئیم دگر

«الف.چ.ما.مب.مج»

کس شام وصل نیست از و دلنواز تر
وز[6] من، میان اهل نظر، چشم باز[7] تر
دی شانه باز کرد[8] گرههای زلف او[9]
بود از شب دراز قیامت، دراز تر
* تبخاله گفت برلبم، از تاب[10] آه تست[11]
هرگز نگفت ازین، سخنی جانگداز[12] تر ۱۲۰۰
شد نازنین دهر، که پرورد روزگار
از ناز پروران همه، او را بناز تر
بیچاره ساخت عشق مرا، ورنه هیچکس
در عافیت نبود ز من، چاره ساز تر

۱ــ الف «باشد» ۲ــ مب. «نزدیك» ۳ــ مب. «خونسبز» ٤ــ ما . «در» ٥ــ مب. «بر» ٦ــ ما . «از» ۷ــ چ . «واز» ۸ــ الف . ما . مج . مجا. «بازکردشانه» ۹ــ مجا. «تو» * مجا . « این بیت را ندارد» ۱۰ــ چ . «سوز» ۱۱ــ مج . « چیست » ۱۲- چ . «دلنوازتر»

آمد عنان کشیده بسوی من ، آن سوار[1]
هر لحظه باد[2] تو سن او سرفراز تر
روزی که رو[3] بخاك درت[4] ماند «**آصفی**»
اول ز گریه ، ساخته روی نیاز ، تر

«چ. ما.مب.مج.مجا.فا»

۱۲۰۵ تا درنظر لب تو ندیدم شراب وار / بر[5] آتش تو ، دل ننهادم کباب وار
میسوزدم چو آتش رویت ، عتاب چیست؟ / گرمی مکن زبهر[6] حدا آفتاب[7] وار
فرش ره تو ساخته پیران صبح خیز / موی سفید خود همه‌شب ماهتاب[8] وار
* آهم زسوز و گریه ، بیابان عشق را / گاهی سموم وار بود، گه سراب وار
برخیمهٔ تو، رشتهٔ جان بسته اهل دل / هریك کشیده‌سوی‌خود آنرا[9] طناب وار

۱۲۱۰ همراه‌سیل دیده رود سویت[10] «**آصفی**»
کز آب ، سر بر آورد آنجا حباب وار

«الف . چ . ما . . مج .مجا »

* بیستون غم[11] خود ،سنگ رهم‌ساخته گیر
کوهکن وار مرا از کمر ، انداخته گیر
پاکبازان نپسندند ، حریف آزاری
حاصل هردو جهان ، برده و،[12] درباخته گیر

۱ـ چ.«نگار» ۲ـ چ . «باز» ۳ـ مجا.«سر» ٤ـ ما. «درش» ٥ـ مب.«در» ٦ـ مج. مجا «بکن برای خدا» ۷ـ مب . «التفات» ۸ـ ما . «آفتاب» * ما .«این بیت را ندارد» ۹ـ مب.مجا. «اورا» ۱۰ـ ما .«سوی» * مب . « مطلع را ندارد» ۱۱ـ الف . مج «ره» ما. «درغم» ۱۲ ـ چ.«دیده»

نازکم کن ، که‌شب هجر سرآید روزی
چهره افروخته چون‌شمع‌و، قدافراخته گیر
شهسوارا ، چه برانگیخته‌ای[1] توسن ناز
عرصهٔ مملکت صبر مرا تاخته گیر
ای صبا ، طرّهٔ شمشاد بهم در مشکن
زان شکنها[2] گرهی دردل هر[3] فاخته گیر ۱۲۱۵
«آصفی» نیست بحال[4] فلك بوقلمون
صورت حال رقم کرده و ، پرداخته گیر

«الف.چ.ما.مب.مج»

در هر نماز دارم ، زان بت نیاز دیگر
پیداست برجبینم ، گرد نماز دیگر
عمر منست آن قد ، سرو سهی نخواهم
کس را چه سود دارد ، عمر دراز دیگر
گو ترکتاز چشمت ، تاراج ملك دل[5] کن
کاین عرصه یاد دارد، صد ترکتاز دیگر
* شمع ومه دوهفته ، ورزیده دوش مهرت
دارند هردو امشب ، سوز و گداز دیگر ۱۲۲۰

۱ ـ ما. «افراخته‌ای» ۲ـ الف . ما . مب. «سنگها زان» ۳ـ چ. «این»
٤ـ چ.«بحال‌ای» مب.«بحالم» ما. «زحال» ٥ـ ما .«قصد شکاردل» الف ما. مج.«دین»
*مب.«این بیت را ندارد»

گر ساخت کوهکن را ،افسانه عشق شیرین
پیدا کنیم ماهم ، افسانه ساز دیگر

یارب بناز دارش ، بهر نیازمندان
کز روی حسن [۱] دارد ، هرلحظه ناز دیگر

ننواخت [۲]«آصفی» را ، آن‌شاه‌ملك خوبی
با آنکه نیست چون‌او، مسکین نواز[۳] دیگر

«الف.ج.ما. مب.مج»

هرچند میشوم من غمدیده پیر [۴] تر — دل میشود بعشق جوانان اسیر تر

۱۲۲۵ دیدم نگار خانهٔ ایّام را بسی — نقشی بچشم نامد ازو [۵] دلپذیر تر

ترسم شود زصحبت آئینه خود پرست — آزاده‌ای، که نیست ازو [۶] بی‌نظیر تر

ای گنج حسن، بازمرا ساختی خراب — گویا زمن نیافته‌ای کس فقیر تر؟

تا سر براوج‌حسن‌چوخورشید سوده‌ای — ننموده کس‌بچشم تو ، ازما حقیر تر

دلرا زبار عشق تو میخواستم گزیر [۷] — هر بار شدز بار گران ناگزیر تر

۱۲۳۰ شهرت گرفته گفتهٔ خاص تو «آصفی»
هرچند خاص‌تر سخنت ، عام‌گیر تر

«الف.ج.مب.مج»

ساقی خوش است خرّمی لاله زار عمر
خرّم کسی که خوش گذراند بهار عمر

تا آب ودانه ، باده و نقل است میکنند
مرغان روح ، زمزمهٔ شاخسار عمر

---

۱ ـ ج. «ناز» ۲ـ مج.«بنواخت» ۳ـ الف. « افسانه ساز» ٤ـ مب . « تندو تر »
٥ـ مج . «آن» ٦ ـ مج .«آن» ۷ـ مب.مج«گریز»

نظاره کن بهار و خزان ، حال باغ را
ای بیخبر ز مستی عمر و خمار عمر
جام بقا زیادو کم افتد ، چه اختیار ؟
آنکس که عمر داد ، نداد اختیار عمر
می ده ، که کارخانهٔ عمر است بی مدار
۱۲۳۵ بنیاد هیچ کار ، مده بر مدار عمر
بزم مراست مطرب غم در مقام ساز
آن به که چنگ وار شود تازه تار عمر
حاتم گشاد دست کرم ، بهر نام و ننگ
بخشید عمر و ، ماند همین یادگار عمر
در ملك نیم روز منال از غم «**آصفی**»
غم نیست ، نیم روز کم از روزگار عمر

«الف.مج»

بر سر تابوت گوری[۱] گریه برمن[۲] کرد زور
یادم از بهرام چو بین آمدو ، بهرام گور
خلعت گلگون ترا ، فردا جزای[۳] آتشست
۱۲۴۰ جلوه گردر حلّه‌های نور ، مسکینان عور
از سواد لاله‌زار وسبزه[۴] گوئی[۵] کشته هاست[۶]
تربت سبزان کشمیری ، سیه چشمان غور

۱ـ چ. مب. «تابوت وخاکی» ما . «دی زتابوت مزاری» ۲ـ مب «گریه من»
۳ـ چ. «حریر» ما. «نشان» ٤ـ ما . «لاله‌زاری سبز» ٥ـ چ«کوه پشته‌هاست» ٦ـمب. «پشته‌هاست»

محتسب درخم[1] نمك افکندو، دست افشان گذشت[2]
بشکند دستی، که درمیدان[3] عیش افکند[4] شور

دختر رز چون شود از[5] رنگ مریم جلوه گر
صورت[6] اغیار را، هر گه[7] که بینی ساز کور

ساعد ساقی[8] بدست آور، که خواهد بیختن[9]
دور چرخ استخوان، چون سود گیهای بلور[10]

«آصفی» راه قناعت رو که در[11] کشت امل
۱۲٤۵ ریسمان دام حرص آمد[12] نشان پای مور

«چ.ما.مب.مج»

توئی که نیست عذار تو مشك سود هنوز
منم کز[13] آتش عشقت ندیده دود هنوز

بداغ عشق تو روزی، که جان ما میسوخت
ز بود ما، اثری در عدم نبود هنوز

هر استخوان که زخاکسترم، سگان یابند
بود زسنگ رقیبان تو[14] کبود هنوز

مرا که سوخته امروز داغ بیدادش
بداغهای وفا، خواهد آزمود هنوز

۱ـ ما. «درمی» ۲ـ مب. «شب در بر گذشت» ۳ـ چ. «اندرکان» ما. «درعیشی چنین» ٤ـ چ. «انداخت» مج. «افکنده» ۵ـ چ. «در» ٦ـ ما. «صورتی» ۷ـ مب. ما. «هرجا» مج، «هر که بینی» ۸ـ ما «سیمین» ۹ـ مب. «درچنین» ۱۰ـ چ. «آهن سوهان بکور» ۱۱ـ ما. «گیردر» ۱۲ـ مب. «عرض آمد» مج. «ریسمان حرص دام آمد» ۱۳ـ فا. «زآتش» ۱٤ـ فا. «او»

* بروزگار فراقت ، مرا عجب حالیست
عجبتر آنکه حسد میبرد حسود هنوز ۱۲۵۰
بسی زدلبری طرّه سرگران شده بود[1]
ولی بعشوه ، دل خلق می‌ربود هنوز
بکعبه گر چه سر «آصفی» فرو ناید
بر آستان تو دارد ، سر سجود هنوز

«الف.چ.مج.فا»

×شبم تاب غمست و، روز تب نیز ندارم بیتو روز آرام و ، شب نیز
شرار حسن شیرین بودو ، لیلی[2] که آتش در عجم زد ، در عرب نیز
تو عیش روز داری ، من غم شب شب غم بگذرد ، روز طرب نیز ۱۲۵۵
سبب[3] هجران چه سازی بهر قتلم ؟ چو کشتن میتوانی بی سبب نیز
زخوبان حسنت افزون شد، که‌داری بسی حسن وفا ، حسن ادب نیز
* نگویم چیست بالای لبت خال که یارانیست گفتن ،[4] زیرلب نیز
زبزمت «آصفی» محروم تا کی ؟
طفیل دیگران او را طلب نیز

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا.مجب.فا»

مُردم و ، در دل من حسرت یارست هنوز
دیده فرسود و ، دلم عاشق زارست هنوز ۱۲۶۰

---

* فا. «این بیت وبیت بعدی را ندارد» ۱ ــ ما . مج. «شده‌ام»
× مب . «فقط مطلع وبیت دوم را دارد» ۲ــ چ .«عشق لیلی بودومجنون»ما.«لیلی بودومجنون»مب.«لیلی بود وشیرین»۳ــمجا.«شب»*مجا.«این بیت را ندارد» ٤ــ مجب . «که گفتن می نیارم»

زاستخوان در ره عشق است[1] نشانها درکار
خاك شد جسم و ، [2] دراین بادیه کارست هنوز
برگ عمرم ز خزان غم جانان همه ریخت
پردهٔ دیده مرا[3] ابر بهارست هنوز
* سنگهائی که زدی بردل دیوانه مرا[4]
چیده[5] و ریخته بالای مزارست هنوز
داده‌ای آب[6] زمی[7] باغ رخت را همه شب[8]
سر گران نرگست از خواب خمارست هنوز
۱۲۶۵ گل که خواهد دل صد پارهٔ بلبل دوزد
×غرضش سرزنش سوزنِ خارست هنوز
* «**آصفی**» زیر سم توسن او خاك شدی
یا، بره چشم تمنّای تو ، چارست هنوز ؟

«الف.چ.ما. مج.مجا »

چشم تو دل فریفته و ، عشوه گر هنوز ابروی دلفریب تو ، مدّ نظر هنوز
روی تو در عرق ، گل باغ لطافتست شبنم از و نریخته باد سحر هنوز
خون دلم زدیده برون ریخت[9] آنچه‌بود دارم زخار خارتو خون درجگر هنوز
۱۲۷۰ دی بیخو دانه دست به تبخاله برده‌ای احباب[10] را زدست‌تو جان‌درخطر هنوز

---

۱ ـ ما. «تو» ۲ـ مجا . «چشم» ۳ـ مج . «من» * مجا . «این بیت را ندارد»
٤ـ چ . «من» ٥ـ چ.«جملگی» ٦ـ ما . «آبی» ٧ـ ما . «زپی» ٨ـ ما. «شب‌همه‌شب»
×مجا. «بعوض این مصرع ، مصرع‌دوم مقطع را نوشته‌است» * مجا.«این‌مصرع‌راندارد»
۹ ـ الف.مج. مجا. «رفت» ۱۰ ـ مج.«عشاق»

* آمد بدیده خیل‌خیال تو نیمشب — شادم کز آب دیده ندارد گذر هنوز

موی سفید بر سر من[۱] صبح آرزوست — ای در سرم هوای تو پیرانه سر هنوز

رویت نداشت تاب نگاهم[۲] ز بیخودی — اینك زنیل و خال[۳] برویت اثر هنوز

عالم رسید زان لب و دندان بناخوشی — آنها[٤] بهم خوشندچوشیر وشکر هنوز

۱۲۷۵ برلوح دیده، گریه کنان[٥] دوش «**آصفی**»
تحریر شوق کرد و ،[٦] سیاهست و،ترهنوز

«الف . چ .ما.مج. مب »

نگویم از سخن من برون مرو هرگز
برو برو که نبودی سخن شنو هرگز

لطیفتر زگل و ، خوشخرام تر ، زتذرو
شکفته باش و بروی کسی مدو[۷] هرگز

زگرد صفحهٔ گل ، خط سبز را متراش
بنفشه را نکند باغبان درو هرگز

گرفت خرمن عمر مرا چنان غم عشق
که اختیار ندارم به ، نیم جو هرگز

چنین که چابك[۸] من ، باد پای عزم انگیخت
۱۲۸۰ بگرد او نرسد باد تندرو[۹] هرگز

* چ و ما . « این بیت را ندارند»۱ــ الف .«دردل من» ۲ــ چ.ما. مج.«اشارت» ۳ــ ما. «زخال نیز» ٤ــ مج . «ایشان» ٥ــ مجب. «نقش‌کنان» ٦ــ چ . «عشق» مجب. «کرده شوق» ۷ــ چ. «مرو» ۸ــ ما.«نازك» ۹ــ الف .مج.«دو»

خمیده قد ، پی نقش سم سمند توام
سزد که راست نبینم بماه نو هرگز
* چو «آصفی» بتوعشّاق‌دل گرو کردند[1]
که نرد عشق نبازند ، بی‌گرو هرگز

«الف.چ.ما.مج»

بستیم دل بآن سر زلف دراز ،باز
گشتیم اسیر آن صنم دلنواز،باز
مرغی‌که بود بلبل دستانسرای شوق
همچون تذرو ، گشت گرفتار باز،باز
۱۲۸۵ باما اساس عربده و ، کین نهاده است
آن چشم مست تیغ کش ترکتاز،باز
فلفل نهاده است در آتش بنام ما
آن خال هندوی سیه ... * باز،باز
شد «آصفی» زعشق تو ، مشهور در جهان
محمود ساخت شهره بعشق ایاز ،باز

«مج»

همین ز من ، سبب آه عاشقانه مپرس
هزار جا زده آتش ، زیك زبانه مپرس
کشاکش سر زلف تو ، شانه میداند
ز شانه حال دلم پرس و، حال شانه مپرس
۱۲۹۰ چنین که ریگ روان فراق در پی ماست
زما، براه بیابان غم ، نشانه مپرس

---

* ما. «این بیت را ندارد» ۱ــ چ.«کردن» * « بعلت موریانه خوردگی معلوم نشد چه بوده‌است‌شاید مهره بوده‌باشد»**ارفع**

نهاده رسم وفا در زمان[۱] خود ، شیرین

زبیوفائی خوبان این زمانه مپرس

مکن حکایت گل ، ای صبا بتقریبی

حدیث آن رخ زیبا ، دراین[۲] میانه مپرس

ز تیر آه من اندیش ، ای رقیب و ، مرو

بخانه همره او ، بلکه راه خانه مپرس

مگو که دست نهی[۳] بردل ،«**آصفی**» چه شود؟

نشان منزل مهرت بدین بهانه[٤] مپرس

«الف.چ.ما»

مگو ساقی بمن وصف می و ، کیفیّت زورش

خراب بادهٔ تلخم ، ولی میترسم از شورش ۱۲۹۵

کدوی[۵] می طلب ، دیدی چو رنج وراحت گیتی

کزو هم نوش شیرین میرسد[٦] هم نیش زنبورش

نهادی گور را بهرام داغ خود ، تماشا کن

دراین صحرا ، که وقت لاله دارد داغها ، گورش[۷]

* مصور ز درقم در دیر نقش محتسب جائی

بروی دختر رز تا نبینند ، ساختم کورش

۱ـ چ. «زمانه» ۲ـ ما. «آن» ۳ـ ما.«تهی» ٤ـ ما.«مهرست درمیانه» ٥ـ مجب. «کردی» ٦ـ ما . «یافتم» ۷ـ ما . «که دارد وقت لاله داغها گورش » * مجا. «این بیت را ندارد»

* ز[1] صنعان خرقه‌پوشی درخرابات مغان آمد
ندانست اینکه خواهد ساخت[2] ترسازاده‌ای عورش
سلیمان خسرو روی زمین بود، «آصفی» می‌ده
۱۳۰۰ که در زیر زمین دارد پریشان لشگر مورش

«الف. چ. ما. مج. مجا. مجب»

چو آرد درجنون[3] سرو روان را نخل بالایش
صدای آب باشد نالهٔ زنجیر بر[4] پایش
زگلزار جهان پرواز بهتر[5] مرغ جانم[6] را
که بوی بیوفائی میدهد گلهای رعنایش
بخاك[7] آنکه بینی لاله‌ای هرسو[8] قدح پیما
بهار رفته[9] دیدم با حریفان باده پیمایش
* روم بهر تماشادرپی جانان که میسازد[10]
تماشا گاه حسن آئینه[11] را رخسار زیبایش
۱۳۰۵ چنان سودای خالت ماند داغی بردل لاله
که ممکن نیست اندازد سیاهی داغ سودایش
شدی فرهاد، سر درکار تر هرروز وهرساعت
مگر تصویر شیرین بود، برسرکار فرمایش؟
جهان را «آصفی» پرخون دلت، آن[12] لاله‌زار آمد
که شدمشکین غزالی، هرطرف آهوی صحرایش

«الف. چ. ما. مج. مجا. مجب. فا»

* ما. «این بیت‌را ندارد» ۱- چ. «چو» ۲- مج. «آمد» ۳- چ. «زمین» ٤- مجا. فا. «در» ٥- مجا. مجب «اولی» ٦- چ. مجب. «روحم» ۷- ما. «زخاك» ۸- مج. «هرسو لاله‌ای بینی» ۹- چ. «دیار» * فا. «این بیت وبیت ششم را ندارد» ۱۰- مجا. «سازد» ۱۱- مجب. «آینه رخسار» ۱۲- مجا. «از». مج. «چون»

* برصدای بیستون ، گوش افکندفرهاد کاش
کز زبان تیشه دارد ، نالههای جانخراش
کوهکن میساخت بهرصورت شیرین لباس
گر زخارافی‌المثل می‌دید[1] سنگینتر قماش ×
در گلستان هر که نام[2] دفتر حسنت برد
صرصرآهم کند اوراق گل را ، پاش‌پاش ۱۳۱۰
حسن را پیرایهٔ ناز و ، شیوهٔ[3] او مردمیست
من سگ[4] آنم که اینها دارد و ، حسن‌معاش
* عشق[5] خوبانراخدایا کیست‌میدانی سبب ؟
کس نکردی بت‌پرستی، گر[6] نبودی بت‌تراش
چون زخاك ما حریفان[7] کوزه گر سازد سبو
صحبت گرمی بهم داریم ، درهر کنج[8] داش
بر سر قهراست[9] آن‌شمع‌دل‌افروز «**آصفی**»
آنچه[10] امشب برزبان میآورد پروانه باش

«الف.ج.ما.مب.مج»

زخسرو[11] کوهکن پنهان‌چه‌دارد آتش[12] جانش ؟
که میسازد[13] شرار تیشه ظاهر، سوز پنهانش ۱۳۱۵

---

*مب. «مطلع ندارد وبجای مطلع بیت‌چهارم‌نوشته‌شده‌است» ۱ـ ما . «بود» × « از مصطلحات هرات است که میگویند فلان قماش سنگین است ویا کدام جنس برای پیراهن سنگین است یعنی پسندیده وقیمتی است .(پاورقی‌چاپی) ۲ ـ ما.«یاد» ۳ـ چ «عشق‌آتش» مب . «حسن را پیرانه باردشیواس‌همیست» ٤ـ مب .«سگی» * چ. «این بیت را ندارد » ٥ـ ما . مج .«حسن» ٦ـ مج «ار» ۷ـ مب.«حریفا» ۸ـ چ. «درزیر» ۹ـ چ. ما.مب . «مهر» ۱۰ـ چ.«زانچه» ۱۱ـ مب . « نه پنهان» ۱۲ـ ما .«سوزش» ۱۳ ـ مجا.«میسوزد»

گریبان پاره میخواهد که سازد در تماشایش[۱]
بدندان عاشق[۲] زاری که میگیرد گریبانش

برآن لب ، سبزهٔ نورسته خضر زنده را ماند
که مست خواب[۳] باشد ، بر کنار آب‌حیوانش

ندارم‌حدّ کافر گفتن آن غارتگر دین را
مسلمان‌نیست باری[٤] هر که‌میگوید[٥] مسلمانش

دل خود سرد میسازم[٦] زمهر دیگران زانرو[٧]
که نگدازد مرا در دل زسور سینه پیکانش

۱۳۲۰ * زمن هر پاره‌دلرا ، خوبروئی بردو ، میخواهد[۸]
دلم جمعیّت خوبان ، که می‌بینم[۹] پریشانش

چه‌میپرسی‌زمجنون ، ؟ بیدلی‌چون «**آصفی**» داری
از این دیوانه‌تر گردان و ، سرده در بیابانش

«الف . چ . ما . مب . مجا . مجب»

دراین گلشن که می‌نالند مرغان شباهنگش
نظر بر[۱۰] رنگ‌وبوداری ، مشوغافل‌زنیرنگش[۱۱]

دهان گلعذاری[۱۲] سوی‌لب‌شدرهنمون دلرا[۱۳]
که‌میخواهدبجان‌آید[١٤] دلم‌از[۱۵] غنچهٔ تنگش

۱ـ مب . مجا . مجب . «تماشایت» ۲ـ مب «عاشقی» ۳ـ ما . «ناز» ٤ـ ما . «گویا» ٥ـ چ . «میخواند» ٦ـ الف . ما . مب . «میسازد» ۷ـ مجا . «اکنون» * مجا . «این بیت را ندارد» ۸ـ ما . «پنداری» ۹ـ ما . «بیند» ۱۰ـ چ . «در» ۱۱ ـ چ . ما . مج . مجب . «هررنگش» ۱۲ ـ الف . مج . مجب . «گلعذاران» چ . «گلعذاری شد» ۱۳ـ ما . «ای دل» ١٤ـ چ . ما . «آرد» ۱۵ ـ چ . ما . «را»

چو برگ گل بر آن [1] اندام‌نازك ، سایه‌انداز
زروی نازکی، پیدا شود تغییر در رنگش
اگر میل‌زر و ، زیور ، نمودی [2] صورت شیرین
شرار تیشهٔ فرهاد ، زر میریخت [3] همسنگش ۱۳۲۵
سمند سرکشی میخواهم آن ماه مسافر را
که‌از تندی‌عنان گیری کند [4] فرسنگ‌فرسنگش
حکایتها [5] کند زان طرّه دل ، گویاجنون دارد
که‌می بینم بخوددر گفتگو، باسایه‌در [6] جنگش
زدست مطرب غم، «**آصفی**» ، زاری بقانون کن
که دارد تار جانت [7] گوشمال از گوشهٔ [8] چنگش

«الف چ.ما.مج»

نگویم وطن کشور دیده بادش همین بس، که از دوربیند [9] سوادش
دلا در ستم کرد یاد تو ، ورنه کجا آمدی سالها از تو ، یادش؟ ۱۳۳۰
مگر برگلی دل نهادست بلبل ؟ که افتاد باز آتشی در نهادش
شب‌وصل پروانه میسوخت [10] زانرو که‌بر عمرچندان نبود ، اعتمادش
* زمطرب‌خداخواست‌خوش‌بزم‌دلها که در حسن افزودو ، آواز [11] دادش
کریمی که میخانه سازد ، خدایا برآوردهٔ خیر گردان مرادش

۱ـ چ «بدان» ۲ـ الف .مجب. «نبودی» ۳ـ الف. ما. مجب. «میساخت» ٤ـ چ . مجب. «کنم» ما. «گیری فرسنگ» ۵ـ چ.ما.«شکایتها» ٦ـما. «بخود چون سایه گفتگوی ودر» ۷ـ ما.«دارد جانب‌او» ۸ـما.«جانب» ۹ـمج.«بینم» ۱۰ـ ما.«پروانه‌راسوخت»
* فا.«این بیت را ندارد» ۱۱ـ ما . «افزودو،اوداد»

۱۳۳۵ گشاد گره‌های زلفش نخواهم ولی شانه خواهد بدندان ، گشادش

نکرد اعتقاد[۱] بلا ، زلف خود را بلائیست گر این بود ، اعتقادش[۲]

نوید اجل داد غم ، «آصفی» را

در این مدّت[۳] ، امروز دیدیم شادش

«الف.چ.ما.مج.فا»

جلوه دادی در دلم ، سروقد دلجوی خویش

این منم یارب ، که می‌بینم تراپهلوی خویش؟

میپرد چشم تو ، بهر صید دلها در شکار

یا ، زتیر آه من رم میدهی[٤] آهوی خویش؟

۱۳٤۰ *خط خوبان‌راست(مضمونی[٥] که‌درحسن‌وجمال)

هیچکس پوشیده و،پنهان ندارد روی خویش

چون ندارد باغ رنگین جهان ، بوی وفا

شاهد گل چند می‌نازد برنگ‌و،بوی‌خویش؟

شد کمان دورخوبان[٦] در کشا کش«**آصفی**»

تا کشند او را بقلّاب محبت سوی خویش

«الف.چ.ما.مج»

یارب از جلوه ، ترا جلوه گری بود غرض؟

یا خرام و، روش کبك دری بودغرض؟

---

*فا«این‌بیت‌راندارد»۱ - مج.«اعتماد»۲ـمج.«اعتماد»۳ـچ.« بیك عمر »٤ـما .مج.مجب . «میدهد» * در نسخه ما. (فقط «خط خوبان‌راست»نوشته شده است) ٥ـچ. «این مضمون» ٦ـ الف . «خوبی»

* دی که درخیل بتان ، پرزده بودی برسر
ظاهراً سرزنش خیل پری بود غرض

پردهٔ دل ، ز غم عشق تو ، صدچاك زدم
چکنم عشق ترا پرده دری بود غرض ۱۳۴۵

بستم احرام گلستان ، گل رویت دیدم
یافتم آنچه ، ز گلبرگ طری[1] بود غرض

رفته مستان‌می عشق بخواب عدمند
زان می، اینطایفه را بیخبری[2] بود غرض

بر سر راه نسیمی که[3] شدم وقت سحر
خبر او ، ز نسیم سحری بود غرض

«**آصفی**» اشک ترا[4] گونه‌زخون جگر است
زین همه گریه[5] سرشک[6] جگری بود غرض

«الف.چ.ما.مجا»

* دیدن آئینه را بس کرد و،[7] دانستم غرض
تا بخوبی در همه آفاق باشد بی عوض[8] ۱۳۵۰

ای نگارستان حسنت[9] ساده[10] ازرنگ[11] وفا
بیوفائی جوهر حسن ترا آمد عرض[12]

---

* مجا. «این بیت و بیت چهارم را ندارد» ودرنسخه‌ما. «این بیت قبل از مقطع‌قرار دارد» ۱ ـ چ . «تری» ۲ـ مجا. «پرده‌دری» ۳ـ مجا. «نسیم اینکه» ٤ ـ چ . « مرا» ٥ـ مجا.« گونه» ٦ـ ما . « نه‌اشک» * فب.«مطلع‌ندارد» ۷ـ چ.« کرده» ۸ـما.«غرض» ۹ـ مب.«جنت» ۱۰ـ مجا. «خالی» ۱۱ـ ما . «حرف» ۱۲ ـ مب . مجا. فب. «غرض» ما .«بیوفائی‌جوهر خاروخس باشدغرض»

رنج خود ضایع مکن ، درصحّت بیمار عشق
با مرضهای دگر ، نسبت ندارد این مرض
تا کند برمن ، ز روی طبع نازك اعتراض
میکنم [۱] عمداً چنان کاری ، که باشم معترض [۲]
«**آصفی**» حیران صورتخانهٔ ایّام نیست
طرفه مقصودی ز نقش آب و گل ، دارد غرض

«الف.چ.ما. مب.مجا.فب»

۱۳۵۵ مغان گشاده درفیض و، [۳] بسته در [۴] مرتاض
که باد ، وا ، همه درهای فیض [۵] برفیّاض
زصد ریاض ، یکی چون ریاض کویت [۶] نیست
نمیرسد ، برریاض [۷] بهشت ، هیچ ریاض
بهم برآمده ، ابر سفید و گلگونست
نموده چشم توهرگاه ، سرخئی [۸] ز بیاض
لب تو ، صد مرضم را دوا کند بدمی
دوا پذیر بود از دم [۹] مسیح ، امراض
بروی او مکن ایشمع سرکشی ، ترسم
که بر سر تو ، به تیغ دودم رسد [۱۰] مقراض

۱ـ مجا . «میکند» ۲ـ مب . «بیقرض» ۳ـ چ. ما. مجا . «درخیرو» ٤ـ ما .«بر»
٥ـ ما. مج.مجا.«فنا» ٦ـ مب.«گوید» ۷ـ مب. «برياضت» ۸ـ الف .چ.«کاسه سرخی»
۹ـ مب . «لب» ۱۰ـ مب. «توتیغ توهم بهم رسد»

جنون عشق چنان داردم ، که مجنون را

ز صحبت من دیوانه ، واجبست اعراض ۱۳۶۰

حریم میکده را «**آصفی**» غنیمت دان

گذار کنج ریاضت ، بزاهد مرتاض

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا»

ای جانب خرابهٔ ما ، کرده ره [۱] غلط

گنج روان حسن ترا ، گنجنامه خط

جز مست انحراف خطش با من ای رقیب [۲]

* بهر سواد ، خامه [۳] محرف مساز قط

در زیر لب ،نموده چنان طرفه خال او

کز شرم کس ،دگر ننهد زیر لب [۴] نقط

* تا زان سوار پی نبرم ، خنگ عزم را [۵]

زد نعل واژگونه [۶] وانداخت ، پی [۷] غلط × ۱۳۶۵

---

۱ ـ مجا. «کرده غلط» ۲ـ مجا. «با من رقیب»

×ما . «کز شرم دیگر او ننهد نقطه زیرلب » * قلم محرف کردن رسم خوش نویسان است که وحشی وانسی قلم برابر نباشد وکج قطع شود وگفته‌اند :

«محرف تراش و محرف نویس باندک‌زمانی‌شود خوشنویس »«پاصفحه‌ای‌چاپی»

۳ـ مب . «دیده» ٤ـ مج.«هیچکس» مب .«نمی نهدا وزیر لب» * مجا . « این بیت را ندارد» ۵ـج.«ترک‌من‌بناز» ما. «عزم جنگ را » ٦ـ الف .ما مج. «در» ۷ـ ما«در»

× انداخت پی غلط .. معروف است که ترکمانان هنگام ترکتازی نعل اسب را وارونه میزدند تا پی‌گم کنند. «چاپ»

جورخسان ندیده ، کسانیکه ساختند
از گلشن زمانه بنظاره‌ای فقط

آبست و ، صد ترانهٔ مستانه در بهار
ساقی بیار ، کشتی می بر[1] کنار شط

دل در میان حلقهٔ[2] زلفش نه[3] «آصفی»
زانرو که هست دایره را نقطه در وسط[4]

«الف.ج.ما.مب.مج.مجا»

میرود[5] صد ره بکوی دیگران آن‌سبز خط
سوی ماهم میتوان یکبار ره کردن غلط

۱۳۷۰ نیست‌درزیر لب آن چاه ذقن پرخون ، که‌یار[6]
هم نوشت آن لب بسرخی ، هم‌بسرخی‌زدنقط

استخوانم صد نشان دارد ز تیغ نو خطان
بسکه در مکتب برویش ،خامه میکردند قط

یوسفان مصر خوبی ، بر کنار چشم من
چون پریرویان بغدادند ، بر اطراف شط

لب بدشنامم چه ساری رنجه، سنگی‌هم‌فکن[7]
کز تو بد خو[8] نیستم قانع[9] بدشنامی فقط

۱ـمجا. «در»۲ـ مجا .«سلسله» ۳ـمب. «نقشی‌نه». چ.«زد»٤ـچ.«درمیان‌نقط» ٥ـ مج.«میروی»
٦ـ ما .«برکه چوباز» مج. «که باز» ۷ـ چ . ما. «بزن» ۸ـ فب. «هرگز» ما .«قانع»
۹ـ ما . «یعنی»

شد زخط عنبرین، حسن‌تو صدچندان که بود
یك دلیل حسن روزافزونت آمد،حسن خط
«آصفی» ماندی [1] میان حلقهٔ رندان [2] قدم
خیرمقدم ، مرحبا ، لاخیر ، الّافی‌الوسط ۱۳۷۵

«الف.چ.ما.مب.مج.فب»

چو باده نیست زگلگشت لاله‌زار چه حظ ؟
زجام لاله [3] که خالیست درخمار [4] چه حظ ؟
چنین که بی‌خط [5] او گریه میکنم‌شب‌وروز [6]
مرا ، زسبزه و باران نوبهار چه حظ؟
خوشست سایه ابرو ، [7] کنار سبزه و آب [8]
ولی از اینهمه ، از جام خوشگوار چه حظ؟
زخندهٔ لب یارست حظ روح مرا
گهی که‌لب‌نگشاید ،بخنده [9] یار چه حظ ؟
* مرا که مرغ دل، از شوق گلرخی دارد
هزار ناله، زیك [10] نالهٔ هزار چه حظ ؟ ۱۳۸۰

۱ـ مب. «ماند» ۲ـ چ. ما. «خوبان» ۳ـ ما .مب.«باده» ٤ـ ما .مب. فب.«بهار»
۵ـ ما . «رخ» ٦ـ چ. مب. « همه روز » ۷ـ مجب . « بید» ۸ـ ما . «ابربهارو»
مب .« خط » ٦ـ ما. «زخنده» *فب . « این بیت را ندارد» ۱۰ ـ ما . «صد»

* دماغها شده آشفته اهل سودا را
ز عطرسائی آن زلف مشکبار چه حظ ؟
مذاق میطلبی [۱] «آصفی» ز [۲] شاهد و می
ترا ، ز صحبت خوبان گلعذار چه حظ ؟

« الف. ج. ما. مب. مج. مجا. فب»

ز عارض تو بنظاره‌ای شدم قانع
اگرچه وقت نظر ، میشود حیا مانع
نکرد مهر رخت در سواد [۳] دیده طلوع
ستاره سوخته‌ای را ، کجاست این طالع ؟
۱۳۸۵ * درون‌سینه ز مهرت پر و [۴] ز وصل [۵] تهیست
چو روز شنبه و ، آدینه ، مسجد جامع
نداشتم طمع [۶] کام دل ، ز قند لبت
بخندهٔ شکرین ساختی مرا طامع
ز بهر صحّت من ، ای طبیب رنج [۷] مبر
بلاست دردبتان ، رنج خود مکن ضایع
* زمان خوبی شیرین و ، حسن لیلی [۸] شد
لطیفه‌های عجب ، اهل عشق را واقع [۹]

---

* مجا . «این بیت را ندارد» ۱ـ ما. مب. مج. مجا. «میطلبد» ۲ـ مب. «چوشاهدمی» ۳ـ فب. «بیاض» * فب. «این بیت و بیت ششم را ندارد» ٤ـ ما . «برون» ج. مب . مج. «بروز صبر» ٥ـ ما . «زمهر» ٦ـ مج. «طلب» ۷ـ مب. «رنجه» * مب. «این بیت را ندارد» ۸ـ ما . «لیلی وحسن‌شیرین» ۹ـ ما . «مانع»

* چو نقش خانهٔ صنع است کاینات همه
مگیر نکته ، که نیست اعتراض بر صانع
* زمان زمان ز رخت پرده بر گرفته نسیم
جهان جهان شده برق هدایتی[1] لامع ۱۳۹۰
خطی که یار تراشید ، نون برون آمد[2]
شد«آصفی» پی قطع تو ، حجّتی[3] قاطع

«الف.چ.ما.مب.مج.فب»

چون زمهر عارضت ، در دیده می افتد شعاع
دیده برهم مینهم ، تاکس نیابد[4] اطّلاع
میروم ، گفتی مبین سوی من و گریان[5] مباش
دیده را دارم نگه ، یا گریه[6] را روز وداع ؟
صورت خوب[7] ترا ، در دیدهٔ دلها[8] نگاشت
آنکه صورت خانهٔ ایّام راکرد[9] اختراع
استخوانم را مبر ، سوی سگانش ای همای
در میان دوستان ترسم که اندازی نزاع ۱۳۹۵
نازنینان را ، چه‌پروای نیازست «آصفی» ؟
در دیار حسن ، بازاری ندارد این متاع

«الف.چ.ما.مب.فب»

---

* مب ومج . «این بیت‌را ندارند» * فب « این‌بیت را ندارد » ۱ـ ما . «هدایت»
۲ـ چ. مب . مج . فب . «آید» ۳ـ ما . «حجت» ٤ـ مب «نگردد» ٥ـ ما . «حیران»
٦ـ چ.فب.«دیده» ۷ـ فب.«خوبی» ۸ـ مب. «درخانهٔ گریان» ۹ـ ما.«کرده»

در سراست ازعکس خالت ،[۱] دیده‌را سودای داغ

ای ز خالت مردمان را ، داغ بربالای داغ

* طاقت سوز درونم ، نیست برق آه را

گر نهد ایّام داغی بر دل من ، وای داغ

لاف عشق و داغ ماندن ، غایت[۲] دیوانگیست

هر که‌راسوزیست دردل ، کی کند[۳] پروای داغ

۱۴۰۰ اینکه[۴] شام غم ، زبیمهری ، فلك میسوزدم

بر تو خواهم ساختن، ثابت[۵] زکوکبهای[۶] داغ

بهر من گلهای رسوائی زداغ دل[۷] شکفت

غنچه‌های لاله ، زانرو میکنند اخفای[۸] داغ

اندکی تسکین دهد ، سوز کهن[۹] را داغ نو

داغها دارم که[۱۰] بردل نیست دیگر جای داغ

«**آصفی**» راسوز[۱۱] داغ‌عشق میپرسی؟مپرس

حالت‌مجنون‌چه خواهد بود،در گرمای‌داغ؟

«الف.چ.ما.مب.مج.فب»

وقت گل مغتنم و ، وقت بهارست لطیف

حیف باشد که بمی نگذرد ، اوقات شریف

---

۱ ـ ما . «درسرم عکس خیالت» * فب. «این بیت و بیت پنجم را ندارد»

۱ـ چ.«شرح داغ ازغایت» مب. «لاف‌داغ‌وماندن‌آن» ۲ـ مب. فب. «بود» ٤ـ مب.«آنکه» ما .مج .فب. «ایکه» ٥ـ مج. «روشن» ٦ـ مب.«کواکبهای» ۷ـ مب.«من» ۸ـ ما.«افشای» ۹ـ ما. «درون» ۱۰ـ الف .مب. «داریم» ۱۱ ـ مج. «سوزو»

در زیاد و، کم می ،چیست جدل ای ساقی ؟
آنچه خاطر[1] طلبد ، نیست کسی را تکلیف ۱٤۰٥
سایهٔ ابرو،لب کشتو،صراحی،چه‌خوش است
خاصه وقتی ، که توان‌یافت، موافق‌دوحریف
میر مجلس همه را ، باده بدستور دهد
نیست دوری ، که قوی حیف نماید بضعیف
«آصفی» کرده چو پیرانه‌سر اظهار مذاق
شده بازیچهٔ مجلس[2] ز[3] جوانان ظریف

«الف.چ.ما.مجا»

چون مه کند، بمهر رخت ، دعوی شرف
افتد ستارهٔ درّ گوش تو ، برطرف
گر فی‌المثل ، میان مه و مهر جا کنی
* جایت بُوَد چو گوهر پاکیزه در صدف ۱٤۱۰
* آئینه ، کز تو مانع دیدار میشود
گردد خدنگ آه مرا عاقبت هدف
* در باغ دیده ، [4] بهر تماشای قدّ تو[5]
مژگان عاشقان ، چو صنوبر کشیده صف

۱ـ الف . «ظاهر» ۲ـ ما . مجا «طفلان» ۳ـ ما . « بجوانان » * ما . «بعوض اين‌مصرع ، مصرع دوم بيت سوم نوشته شده» * ما. «اين بيت را ندارد» * مجا. « اين بيت را ندارد» ٤ ـ مجب . «دير» ٥ ـ الف .چ.مج. مجب.فب«او»

یعقوب را ، ز روبهی[1] چرخ حیله گر
گرگ فراق ، برده جگر گوشهٔ خلف

جز دست کوزه نیست[2] بدستم ـ دگر مرا
زان دست هرچه آمد ، ازین دست شد تلف

* مستند «آصفی» چو حریفان و ، کف زنان
۱٤۱٥ فرصت غنیمت است ، منه جام می ز کف

«الف. ج. ما. مج. مجا. مجب. فب»

روزی که در گرفت بمن، اختلاط عشق
دل کاروان عشق[3] ترا، شد[4] رباط عشق

خواهد فلك، زاسب مرادش پیاده ساخت
شاهی که رخ سواره[5] نهد، در بساط عشق

ساقی[6] نشاط باده، همین یکدمست و، بس
دارد هزار نشأهٔ می ، هر[7] نشاط عشق

دیدم که سرّ عشق ، نهفتن نمیتوان
رسوا شدم، که وا رهم از، احتیاط[8] عشق

وهم پل صراط و ، قیامت هم[9] «آصفی»
۱٤۲۰ مشکل رسد ، بهول فراق و ، صراط عشق

«الف . ج. ما. مج. مجا»

دل وجانرا ، طلبم اشگ فشان روز فراق
که دهم دانه ، بمرغان نوآموز فراق

میکنم گریه ، که باشد[10] بتماشا گه وصل
مردم چشم مرا ، آب برد ، روز فراق

۱ـ ما. «روی بهی» ۲ـ ما. «هیچ» * فب. «این بیت را ندارد» ۳ـ مج . «مهر» ٤ـ ما . «عشق شد وتن» ٥ـ الف . «پیاده» ٦ـ الف . «شاهی» ۷ـ ما . مج . «خوش» مجا. «پر» ۸ـ ما . «اختلاط» ۹ـ ج. «به» ما. «شد» ۱۰ـ ج. مج . «باشم»

نیست چون سوز دلم ،سوز تو ، ای پروانه
که ترا سوز[1] وصالست و، مرا سوز[2] فراق
گفت دارم دل صد پاره رقیبت ، یارب[3]
که رسد بردل او ، ناوك دلدوز فراق
کاش هر شب نشود چشم و ، چراغ دگران
آنکه شد آهم از او ، شمع شب افروز فراق ۱٤۲۵
بسکه بلبل زغم دوری گل ، می نالد[4]
شد دل غنچه ازوخون و ، دل او ، ز فراق
«آصفی» را چه دهم شرح غم و ، نامه دل
که زجانان شده ، مکتوبِ غم اندوز فراق

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا»

استخوان ریزهٔ[5] من ، بردهما ، سوی فلك
که بذکر تو کند ، دانهٔ تسبیح ملك
میکنم بروزق دیده ، خیالت تحریر
کرده از صفحهٔ دل، حرف صبوری[6] همه‌حك
خیل خوبان همه در عرصهٔ حسنند[7] ولی
برده شیرین زهمه ، گوی ملاحت بنمك[8] ۱٤۳۰
عاشقم بر تو ، گواهند ز مه ، تا ماهی
بسکه شد[9] آه و سر شکم ، ز سما تا بسمك

۱ ــ مب .«بزم» ۲ــ الف .«روز» ۳ــ مب.«که رفتست یارم» ٤ــ مجا. «نالید»
٥ــ ج. «پارهٔ» ٦ــ چ. مب. «صبوحی» ۷ــ مجا.«پرتوحسنند»ما.«نازند» ۸ــمب. «زملك»
۹ ــما.«شدزبس»

من بغرقاب غم و ، موج سرشکم بر آوج
آب از سر که گذر کرد،چه صد نیزه[1] چه یك
چون کند تجربه عشق تو ، ز زر چهرهٔ ما
زرد روئی رسد ، از رهگذر ما بمحك
«آصفی» ، گفت که همراه خیال تو مرا
هست عزم سفری ، گفت ، که الله معك

«الف.ج.ما.مب.مج.مجا»

۱۴۳۵ طفلی که بود ، آرزوی جان دردناك — دردا که رفت و، میبرم این آرزو ، بخاك
او بود چشم روشن و ، بر خاك او منم — پیر نحیف ، چشم فرو برده[2] درمغاك
گر دیگران بخاك سپارند خاك را — ما عاقبت بخاك سپردیم ، جان پاك
واحسرتا ، دوا چکنم ؟ وامصیبتا — گر داشتی مصیبت و، حسرت دوا،چه باك؟
زین ماتم است ، لاله عذاران باغ را — رخسار ، پاره پاره ، گریبان چاك چاك
۱۴۴۰ ماه منست یونس ماهی گور ، از آن — شد آب دیده تا بسمك ، ناله تاسماك
آن نوبهار حسن خزان کرد ، **«آصفی»**
دردی نصیب شد، که دوا نیست جز هلاك

«الف.مج»

باز آمد شب هجران ، منم و[3] زاری دل
خواب را ، روز و داعست ، ز بیداری[4] دل
رفت صبر وخرد و ، بردل من کوه غمست
وه که از قافله ماندم ، ز گرانباری دل

۱ـ ما. «راه» ۲ـ الف . «رفته» ۳ـ مب . «هجران ومن و» ٤ـ مجا. «بسیاری»

× سایبان‌سراو[1] پردهٔ دل خواهم ساخت
تا[2] شود بر همه معلوم ، هواداری دل

تا[3] دل غرقه بخون‌می‌برد ، آن طرفه غزال
گرد او ، لاله‌ستانیست ، ز بسیاری دل ۱٤٤٥

نیست درحلقهٔ زر ، گوش ترا پارهٔ لعل
بیدلانراست در آن حلقه ، گرفتاری دل

من طلبکار[4] دل و ، تیغ تو ، راه عدم است
سر در این راه نهادم بطلبکاری دل

«**آصفی**» ، یار ، طبیب دل بیمار تو شد
صحّتی داشت مگر ، قصهٔ بیماری دل ؟

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا»

تا خیال آن دو ابرو ، شد مرا : دمساز دل
سربسر آورده ، میگویند باهم ، راز دل

محمل وصل ترا ، تا شد دل نالان جرس
چشم برراه تو دارم ، گوش برآواز دل ۱٤٥۰

* عاقبت از شاخسار صبر[5] مرغ دل پرید
دور ازو، فریاد من شد باعث پرواز دل

شب که‌همراه خیالت ، دل کنداز[6] دیده پای
پرده‌های دیده خواهم ساخت[7] پای انداز دل

× ـ مب .«سایه‌بان سروبردل سایه‌بان خواهیم ساخت» ۱ ـ مجا . «تو»
۲ ـ ما . مجا.«که» ۳ ـ مجا .«با» ٤ ـ ما .مب.«گرفتار» * چ . «این بیت را ندارد»
۵ ـ مج .«وصل» ٦ ـ چ.«بر» ۷ ـ مج . «کرد»

نیست پروای شکار خسروان ، فرهاد را

کز تذروی ، داغها برسینه دارد ، باز دل

دل که در معشوقه بازی ، ناز خوبان میکشد

عاشقان را ، نیز می باید کشیدن ناز دل

ساخت دل ، میزان بار محنت‌وغم،«**آصفی**»

۱٤۵۵ هر که در فرمان‌دل شد، میکشد[1] اینها، زدل

«الف.چ.ما.مج»

بر سر کوی[2] رقیبان ، ذکر آنمه ، چون کنم ؟

کافرستانست[3] آنجا[4] الله الله ، چون کنم ؟

ناله‌ام در بزم هشیاران[5] سرود بیخودیست

لیك ، اورا مستیِ حسن است ، آگه، چون کنم؟

شمع سان گفتم ، شب غم را بروز آرم ،[6] ولی

× شب درازو، رشتهٔ عمرست کوته ، چون کنم ؟

* ایکه پنداری زچشم ودل ، در آب و آتشم

این‌در آب‌اندازم، آن[7] در آتش، آنگه،چون کنم؟

۱٤٦۰ گر چه آهم را ، سبب آئینهٔ رخسارتست

نیست‌بر[8] رویت[9] مجال دم زدن ، وه، چون کنم؟

---

۱ ـ مج.«باشدکشد» ۲ـ چ. مب. مجا. فا.«هرزمان» ۳ـما. مب. «کافرستانیست»
٤ـ چ. «اینجا» ۵ـ مب . «بیداران» ٦ـ چ . «بروزآرم شب‌غم‌را». فا«بروزآرم‌غم‌دلرا»
×ـ مب« بجای این مصرع ،مصرع دوم بیت چهارم آمده » * فا . « این‌بیت‌را ندارد »
۷ـ ما. «این را» . مجا . «آنرا» ۸ـمب. «در» ۹ـ فا. « رویش »

بر دلت یاد [1] سبکروحان گرانی میکند [2]
منکه‌هستم کوه محنت، در دلت‌ره ،چون کنم؟
ابرغم زینسان که برمن ریخت [3] شبنم ، «**آصفی**»
خویشتن را [4] همره باد سحر گه ، چون کنم ؟

«الف . چ .ما.مج. مجا.فا »

چو غنچه پردهٔ دل ، پاره متّصل کردم صبا بگل نکند ، آنچه‌من بدل کردم
زآب دیده از آن پای در گلست مرا که دل ، فریفتهٔ نقش‌آب و گل کردم
* بخون‌من،چوخط اوسجل‌برون‌آورد سواد دیدهٔ‌خود ، مُهر آن سجل کردم ۱٤٦٥
نبود خانهٔ دلرا ، هوای نقش ونگار نگار خانهٔ چین ، زان‌بت [5] چگل کردم
زبسمل منت ، امیّدرحمت ابدیست؟ [6] اگر تراگنهی بود ، هم بحل کردم
هوای قدّ تو ، در حدّ اعتدال آمد مرا، که کسب هواهای معتدل کردم

چو ملك صبر [7] بمن «**آصفی**» قرار نیافت
خوشم که سلطنت عشق ، مستقل [8] کردم

«الف.چ.ما.مب.مج»

خوبان گلند و ، خار ملامت همین منم
نیکند دیگران ، بد روی زمین منم ۱٤٧٠
مقبول طبع و ؛ قابل مهر و ، وفا ، رقیب
مستوجب عتاب و ، سزاوار کین منم

۱ـ مب. «بار» ۲ـ چ.مج. «می‌آید» ۳ـ مب . «برمن شبنم» ٤ـما.«گردخودرا»
* درما و مج .«این بیت‌بعداز مقطع‌آمده‌است» ۵ ـ ما . « نگارخانه دلرایت » مب.
«نگارخانهٔ خودم» مج.«من ازخیال تو بتخانه» ٦ـ ما . «آمدَ و بس» چ . « ابداست »
۷ـ مب.«وصل» ۸ـ ما. مج.«مشتعل»

دارم زدود آتش دل ، چشم قطره بار
باران سرشك و ، صاعقهٔ آتشین منم

* خواهم زتاب آتش حسرت کباب شد
غمدیده‌ای که داشته خود را براین منم

افتاده‌ام ز چشم تو ، در وادی فراق
صحرا نشین ، دور ز مردم نشین منم

۱۴۷۵ زلف ترا ، هزار خم و، هرخمی بلاست
شایستهٔ هزار بلای چنین منم

سودای کفر زلف تو، بازار دین شکست [1]
اینك یکی ، ز سلسلهٔ اهل دین منم

رندی که همچو غنچهٔ نرگس ، گل صباح
جامی بر آورد ، ز سر آستین ، منم

دارد کمین ز چشم تو ، در یوزه [2] «**آصفی**»
تو پادشاه حسن و ، گدای کمین منم

«الف. ما. مج»

خوشم بسوز دل خود ، [3] کباب را چکنم ؟
ز جام لعل تو مستم ، شراب را چکنم ؟

۱۴۸۰ * اگر ز [4] گریه [5] دهم [6] جسم زار راتسکین
طپیدن دل پر اضطراب را چکنم ؟

---

* ما. «این بیت و ابیات سوم و چهارم وششم را ندارد» ۱ــ ما . «درد دلم بدم»
۲ـ ما. «پیوسته» ۳ـ مب.«اما» * فا. «این بیت را ندارد» ٤ــ ما.«نه» ٥ــمجا.«پویه»
٦ــ ما.«دهد»

ز دود آه توان کرد ، سینه[1] را خالی
دل پر آتش و ، چشم پرآب را چکنم؟

چو نال[2] خامه[3] گرفتم ز تن بر آرم[4] جان
بناله دررگ جان ، پیچ و تاب را چکنم ؟

حساب[5] تیر تو ، در دل نگه توانم داشت
ولی ، شمار غم بیحساب را چکنم ؟

* مشوّشم همه شب ، مه چو[6] نقش من دارد
در آتشم همه روز ، آفتاب را چکنم ؟

× چو «**آصفی**» من و ،سازغم و،ترانهٔعشق[7]
سرود مطرب و ، صوت رباب را چکنم ؟ ۱۵۸۵

«الف.چ.ما.مب.مج.فا»

گر در خانهٔ اغیار گشائی چکنم؟
بسخنهای بد آموز در آئی چکنم؟

در ره مهر و ، وفا ، شد سرمن خاك و هنوز
همچنان بر سر بیداد و، جفائی چکنم ؟

* وه که دل[8] باعث درد و سبب بیدردیست
دل ربائی چکنم ؟ دل نربائی چکنم ؟

نیست تدبیر بلائی که خدا کرد نصیب
تو بلائی ، زبلاهای خدائی چکنم ؟

تاب میساخته رخسار ترا ، آتشناك
گربچشم همه کس، گرم نمائی[9] چکنم ؟ ۱۵۹۰

۱ـ چ. «خانه» ۲ـ فا . «ناله» ۳ـ مب. «جام» ٤ـ مجا.فب.«آید» ٥ـ فا.«شمار» * مجا وفب . «این بیت را ندارند» ٦ـ فا. «چه» × مب.« چوآصفی بنواسازکن غم وترانه عشق» ۷ـ مجا.فا.« خویش» * مب. «این بیت را ندارد» ۸ـ ما.«آن» ۹ـ مج.« گرآئی»

دارم ایدل گله از رهگذر گریه[1] و آه
لیك پروردهٔ این آب و هوائی چکنم؟
«**آصفی**» هیچکس وادی عشقم ، ز بتان
هر که پرسد چه کسی ؟ یاز کجائی ؟ چکنم

«الف.چ.ما.مب.مج»

بسی خود را در آب دیده ، چون ماهی وطن دیدم
که تا قلّاب زلفش را ، بکام خویشتن دیدم
توان بر سنگ[2] خاکم ، نقش او[3] کندن ، که شیرین را
دراین صورت مجاور ، در[4] مزار کوهکن دیدم
۱۴۹۵ * مرا میسوخت کو کبهای صبح مهر او ، زانرو[5]
چو مُردم ، داغهای زعفرانی بر[6] کفن دیدم
سزد بهر تظلّم یوسفان افتند بر[7] پایش
که آن عیسی نفس را ، سرنگون چاه ذقن دیدم
زگریه[8] غرق خون ، میخواستم چشم رقیبانرا
ولی پیش من آمد ، آنچه[9] بر مردم پسندیدم
* کس از نا مهربانان ، مهربانی چون طمع دارد
زارباب وفا ، این[10] بیوفائیها که من دیدم ؟
شنیدم قصّهٔ عشق خود و ، افسانهٔ حسنت[11]
چو گوش انداختم، هرجا دو کس راهمسخن دیدم

۱ـ مب .مج. «دیده» ۲ـ مج. فب .«لوح» ۳ـ ما .«آن» ٤ـ مب.«بر» * فب. «این بیت وابیات چهارم وهفتم این غزل راندارد » ٥ـ مجا.«صبح او یارب» مجب. «مهر ازآن ابرو» ما. «زابرو» ٦ـ مب. «در» ٧ـ چ .ما.مب.«در» ٨ـ مب .«زغرقه» ٩ـ مجا. «هرچه» * ما .«این بیت را ندارد» ١٠ ـچ.«آن» ١١ـ ما . «عشقت»

بسا [1] طوطی خطانرا [2] کزلبت در شکّرستانها

بجای نیشکر انگشت حیرت [3] در دهن دیدم ۱۵۰۰

زخوبان [4] گفته‌های «**آصفی**»حالی‌د گر دارد

× که اوراسوزخسرو [5] ناز کیهای‌حسن‌دیدم

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا.مجب.فب.میخانه»

در زلف او ، چوباد بهاری در آمدم — شب تاسحر ، بغالیه‌باری در آمدم

شد رهنمون شبم‌سوی‌ویرانه‌ماهتاب — آنجا ، پی ستاره شماری در آمدم

عمری‌صلاح کار ندیدم ، بجز صلاح — آخر درآمدم من و ، کاری در آمدم

بردم ز کعبه ، جانب دیرمغان نیاز — ساقی نمیگذاشت ، بزاری درآمدم ۱۵۰۵

اغیار را برون ، ز سراپردهٔ وصال — دیدم ستاده ، از در یاری درآمدم

آراستم بطوف حریمت ، جنازه را — احرام بستم و ، بعماری درآمدم

تیر تو ، قصد جان شکاری نموده‌بود — من در میان ، جان شکاری در آمدم

زان‌ گل [6] بگریه‌سوی چمن رفتم [7] «**آصفی**»

دیوانه تر ، ز سیل بهاری درآمدم

«الف.مج»

گلشن دل چو [8] محالست که خرّم سازم

غنچه سان دامن امید [9] فراهم سازم ۱۵۱۰

۱ـ ما« بسی» ۲ـ چ.«خطائی» ۳ـمج.«حسرت» ٤ـ چ.«بخوبان»

× «مراد، امیرخسرو وامیر حسن دهلوی است» ٥ـ مج.«حسن» ٦ـ مج .«کو»

۷ـ مج.«رفت» ۸ـ چ.ما.«چه» ۹ـ چ«برچیده»

* روضهٔ عالم قدس آمده آرامگهم [۱]
حیف باشد که ، بویرانهٔ عالم سازم

وه که در سر ، هوس عشق تو دارد همه کس
هیچکس نیست که درعشق تو ، محرم سازم

* قسمت هجر [۲] ببینید زعمرم [۳] چند است ؟
تا [٤] بیکبارگی از عمر خودش کم سازم

شدم [٥] از همدم بدرنجه دراین دیر خراب [٦]
ساز یارب بمسیحا نفسی دمسازم

۱۵۱۵ چون زسر ، درد [۷] خمارم نبرد صندل سرخ
بهر من دُرد می ، آرید [۸] که مرهم سازم

«آصفی» کاش فتد مُهر سلیمان در دست
تانگین داده بمی ، جام زخاتم سازم

«الف .چ.ما.مب. مج.مجا.مجب.فب»

* ره [۹] صحرای غم را بند بر پا چند پیمایم ؟
در اینره ، کاشکی از بند بیرون آمدی پایم

مرادر بحرغم ، هر [۱۰] حلقهٔ بندیست گردابی [۱۱]
خدا را دست گیرای آشنا ، باشد [۱۲] برون آیم

---

* مجا . «این بیت را ندارد» ۱ ـ ما . «روضهٔ دیده که آنجا گل ترعارض تست »
* فب. «این بیت و ابیات بعدی این غزل را ندارد » ۲ـ مجا. «عمر» ۳ـ ما . «بعمرم»
٤ـ مجب «که» ٥ـ چ. مج.«دیدم» ٦ـ ما. مجا. مجب.«فنا» ۷ـ الف . مب. مج.«رنج»
۸ـ ما.«دردبیارید» * «در تذکره بوستان خیال این بیت بنام رموزی ثبت شده است»
۹ـ ما.«رهی» ۱۰ـ مب.«سر» ۱۱ مب.«سر گردانی» ۱۲ـ مج .«شاید»

چنین کز بند هستی، آستین برچشم میگریم[1]

برد سیل فنا این بند[2] را ، تا چشم بگشایم

زچشم خود تمنّا داشتم صد مردمی ، دردا[3]

۱۵۲۰ که زنجیر سرشک انداخت برپای[4] تمنّایم

گرفتارم من و، دل همچنان[5] دیوانهٔ زلفش

در آن بندم[6] که این‌دیوانه‌را زنجیر فرمایم

* چه‌حاجت‌بندآهن‌همچو من آشفته حالی‌را؟

که از دست دل خود پای بست بند[7] سودایم

نجات‌خود نخواهم «**آصفی**» تایارمیخواهد

اسیر بندم و ، اغیار در بند تماشایم

«الف. چ . ما . مب. مج. مجا»

* من مجنون چوره بادیهٔ غم دیدم

پای در دامن ، صحرای عدم پیچیدم

نخل بندی بگلی[8] کن سر تابوت مرا

۱۵۲۵ که بدوران تو از[9] گلشن[10] حسرت چیدم

* بود[11] آمیخته ،خون دل و، خاك ره درد[12]

صندل سرخ که درتب ، بجبین مالیدم

---

۱ ـ ما. «میگیرم» ۲ـ چ. «چشم» . مب . «اشك» ۳ـ مب. «دردل» ٤ـ الف. «این»
٥ـ مب . «گرفتاری هنوزم همچنان» ٦ـ ما. «این‌فکرم» * درماومجا. «این‌بیت‌نیست»
۷ـ مب. «اغیار ومن‌دربند» * مجا . «فقط مطلع وبیت دوم را دارد» ۸ ـ مب . «بگل»
۹ـ مب. مج. «در» ۱۰ـ فا. «گلبن» * فا «این بیت را ندارد» ۱۱ ـ مج . «بوده»
۱۲ـ مب. «دوست» مج. «درتو»

رو ، بدیوار کنم در غم او ، روز فراق
چند باشم که[1] دیوار غمش ؟ ، کاهیدم
دوش[2] پروانه صفت در دلم افتاد آتش
کاش پیرامن آنشمع ، نمی‌گردیدم
خواستم کار[3] دل خود ، بخدا اندازم
یادم آمد ستم او ، زخدا ترسیدم[4]
«آصفی» دشمن جان‌تو ، رفیقان[5] تواند[6]
۱۵۳۰ چون بمیزان محبت ، همه را سنجیدم

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا.مجب.فا»

×چگویم آنچه زیاران بیوفا دیدم — زهر که چشم وفا داشتم ، جفا دیدم
نهند روز فراغت ، قدم بدیدهٔ من — چو روز تفرقه گردد ، کنند نا دیدم
شدم بجرم وفا، خون فشان زهرمژه‌ای — که من بچشم گنهکار خود ،چها دیدم
مگر نبود وفا روزگار را ؟ زبدی — زروزگار بتر بود ، هرکرا دیدم
۱۵۳۵ ز آشنائی مردم ندید هیچ خوشی — فراق را ، زهمه خوشتر آشنا دیدم

«الف.مج»

* دوش گفتار رقیب تو ، خوش آمد برهم
که زمانی بسخن داشت در آن کو ، نگهم

۱ ـ مج . «ته» مب . « که زدیوار » ۲ـ مب.«همچو» ۳ـ چ . مب . «بدرد »
٤ـ مجب «پرسیدم» ٥ـ چ .مب .مجب.«رقیبان» ٦ـ محب.«بودند» ×این‌غزل بهمین
شکل وهمین اندازه فقط در الف‌ومج بود * مجا.«مطلع‌راندارد»

بستهٔ دام[1] غمم ، تا سروکار افتادست
بغزالان سیه چشم ، در این دامگهم

در[2] بلای تو ، مرا چشم بلا دیده فکند
می‌کشد[3] تهمت اینکار ، دل بی‌گنهم

روضهٔ دیده ، که آنجا گل تر ، عارض تست
خواهم[4] از چشمهٔ مهرش ، همه روز آب دهم

مست حسنست و ، حدیث شب من[5] پندارد[6]
قصّهٔ محنت و ، خون خوردن و[7] روز[8] سهیم ۱۵۴۰

*پای ، چون کوهکنم ، بهر چه برسنگ آمد
گر نشد صورت شیرین بتان[9] سنگ رهم ؟

«آصفی» زان‌مژه شد کشته و ، روی تو ندید
گرچه در گلشن دوران ، گل وخارست ، بهم

«الف. چ. ما. مب. مج. مجا»

دیدن در آب وجلوه[10] در آئینه چند هم
خود بین و ، خودنما شده و ، خود پسند هم

پیکانت اهل کوکبه[11] را ، چشم رحمتست
چشمی فکن ، بسوی من مستمند[12] هم

مظلوم عشق دید مرا درره ، آن سوار
دست ستم کشید و ، عنان سمندهم ۱۵۴۵

۱ـ ما . «کار» ۲ـ چ . «به» ۳ـ مج . «کند» ٤ـ مجا . «خار» ٥ـ ما . «ما»
٦ـ مب. «پندارم» ۷ـ مب. «خون‌روز» ۸ـ ما. «روی» * مجا. «این بیت را ندارد»
۹ـ ما . «شب‌غم» ۱۰ـ مب . «چشم‌ودر» ۱۱ـ الف. مج . «مرتبه»
۱۲ـ ما. مج . «دردمند»

* آتش زعود خال توام ، زنده زنده سوخت
میسوخت جسته جسته شرار و ، سپند هم
ای بر مدار مهر و،وفا[1] دل نبسته هیچ
بر روزگار حسن ، بسی دل مبند هم
دردشت لاله نیست ، که مجنون سینه چاك
دلرا برون کشید و ، بصحرا فکند هم
او[2] چهره کرد آتش و ، ما برفروختیم
او قد کشید و ، آتش ما شد بلند هم
جز سوز ، درد عشق نداریم «**آصفی**»
۱۵۵۰ ما عاشقیم و ، سوخته و ، دردمند هم
«الف .چ.ما .مب.مج»

شدآنمه ،شمع دیردل ، چراغ‌خلوت جان‌هم
که امشب درمغان آتش‌زدو،درصدمسلمان‌هم
بسویم گرد بادی ، کز دیار دوست می‌آید
دل صدپاره‌ام را جمع میسازد ، پریشان هم
چو دور گل‌سرآمدعمرم،ایگل[3] کم کن‌استغنا
که بردوران خوبی اعتمادی نیست‌چندان هم
* شدم رسوای شهر ،آسودگی سودم نمیدارد
غم فرهادومجنون ، کوه میداند[4] بیابان هم

* ـ چ ومج «این بیت را ندارند» ۱ ــ الف .«مهی» ۲ــ مب.«از»
۳ــ چ. ما. مب.مج. مجا . « دورعمرم » * مجا . «این‌بیت وبیت ششم این‌غزل‌را ندارد»
٤ــ ما .«میدهدیاد»

شهید غم رود[1] خونین کفن چون غنچه، زین[2] گلشن

که پیچد[3] پای در دامن، کشد سر در گریبان[4] هم ۱۵۵۵

* گذشتی در دلم اول خدنگت ، عاقبت آنرا

نشان تیر غم کردی ، بحمدالله گذشت آن هم

چو نقش جام جم را «**آصفی**» خط فنا داند[5]

چرا پرسد نشان آصف و ، ملك سلیمان هم ؟

«الف.چ.ما.مب. مج.مجا »

[6]جز دم سرد شب غم ، من غمکش[7] نزدم

تا نشد همدم من صبح ، دم[8] خوش نزدم

بود بر داغ دلم ، مرهم پیکان تو ، حیف

که دل سوخته را ، آب بر آتش نزدم

شب که در زلف پریشان تو ، می بستم دل

چه گره‌ها که بر آن زلف مشوش نزدم ۱۵۶۰

تا نزد بهر جدائی ، بمیان دامن ناز

دست در دامن ، آن ترك پریوش نزدم

غنچه بر مشرب من ،[9] خنده‌زد و ،خرده گرفت

که[10] صراحی نگرفتم ، می بیغش نزدم

۱ـ مب . « غمز » ۲ ـ مجا . « در » ۳ـ مج . «باشد» ٤ـ مجا. «بیابان»
* مجا. «این بیت راندارد» ٥ـ چ . مجا «خواند» ٦ـ چ . «چو» ۷ـ مج . «مسکین»
۸ـ چ . ما . «دمی» ۹ـ مب . «گل» ۱۰ ـ مب. «تا»

جز در پیر خرابات ، در این دیر خراب[1]
حلقه بر هیچ دری ، بهر فروکش نزدم

«آصفی» در هوس خاك نشینی چو مسیح
رقم مهر ، براین[2] سطح منقش نزدم

«الف. چ. ما. مب. مج. فا»

۱۵٦۵ چو درشبهای تنهائی ، سگت رایاد میکردم
برون می‌آمدم از خانه ، و فریاد میکردم

زغم بریاد رخسارت ، بصورتخانه میرفتم
بهر صورت که بود ، آنجادل‌خودشادمیکردم

* توشب‌درخواب‌شیرین‌بودی‌ومن‌برسر کویت[3]
بخلق‌افکنده‌شورو[4] گریه‌چون[5] فرهادمیکردم

* بصحرائی[6] که میدیدم بدام افتاد آهوئی
طفیل چشم او میگفتم و ، آزاد میکردم

چو میدیدم بدل بی[7] زلف وقدّت‌بس‌نمی‌آید[8]
گرفتارش بدام طرّهٔ شمشاد میکردم

۱۵۷۰ نمیدانستم آن‌وقتی که میافتم بدام تو[9]
که میبایست مرغ روح را آزاد میکردم

۱ـ الف . مج . «مغان» ۲ـ ما«توبر» * ما. «این‌بیت‌را ندارد» ۳ـ فا . «هرکو»
٤ـ مجا . «سوزو» مج. «شوری» ٥ـ مب . مجا. «گریه فرهاد» الف . چ . «فریاد»
* مجا . «این بیت و ابیات پنجم و ششم را ندارد» * چ . مب. ما «این‌بیت راندارد»
٦ـ مج . «بهرجائی» ۷ـ مج. «با» ۸ ـ ما. مب. مجا. «آیم» ۹ ـ مج. «او»

همانساعت که از [1] غمهای عشقم [2] دل بدرد آمد
بهر کس میرسیدم ، درد دل بنیاد میکردم
قدح نوش «**آصفی**» گر اختیار خود، مرا بودی
گذر هرگز دراین دیر خراب آبادمیکردم ؟

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا.فا»

* من آواره [3] کز لیلی وشی در کوه وهامونم
بگردم آهوان صف بسته ، پندارند مجنونم
بر آن دیوار ودر، از بس که [4] سودم چشم پر خون را [5]
گواهی میدهند اینك [6] در ودیوار ، بر خونم
طبیبا دست برمن مینهی ، دست تو میسوزد
چه میپرسی زاحوال درون ؟ اینست بیرونم ۱۵۷۵
* شب هجران آنمه [7] شدمرا هر کوکبی، داغی
ز بیمهری نهاد این داغها ، بر سینه گردونم

۱ ــ چ . «در» ۲ــ چ. ما . «عشقت» * مجب « بجای ابیات اول و دوم وسوم «ابیات ذیل راآورده »

نه رنگین گشته جسم ناتوان از اشك گلگونم
که از بس آتش دل مینماید سرخ بیرونم
رقیبا دارم از هرموی زلفش محنتی ، اما
تماشا کن که با چندین بلا در عشق او چونم
مرا از شیدو، خود را وارها نداز دست بیکاران
زبس بازیچهٔ تسبیح ....مرهونم

۳ـ ما . «دیوانه» ٤ـ ما . «نهادم» ٥ـ چ . «خونین‌را» ٦ ـ مب . « ایندم »
* ما .«این بیت راندارد» ۷ـ مجب . «ایمه»

معلم بهر قتلم چون ز مکتب [1] کرد آزادش
بر آمد جان من بازیکنان ، بسیار ممنونم

حباب گریه خواهد برسر مردم [2] فرود آید [3]
که از باران محرومی کشید این خانه‌هرسو، نم

بسوز دل چو میرد «**آصفی**» بر خاک او، [4] شبها [5]
بود فانوس آلی هر حباب [6] اشک گلگونم

«الف.ج . ما . مب.مج . مجا.مجب.فا»

۱۵۸۰ دوش درخون [7] دامن مژگان ،من غمکش زدم
تا بشب روبم رهت [8] جاروب را [9] آتش زدم

خار راهم شد مغیلان ،سنگ را هم بیستون
تا دم یاری ، بفرهادان مجنون وش زدم

گریه‌شست [10] امشب زچشمم کحل [11] خواب عافیت
آب بررو [12] دیده [13] را درعین خواب خوش زدم

زان کمان ابرو، زچاك دل کشیدم تیر آه
در صف عشّاق دستی باز بر [14] ترکش زدم

ابرشت هرگه زتندی دست زد برتربتم [15]
من زروی بیخودی ، سر بر سُم ابرش زدم

۱ـ فا .«معلم چون زمکتب بهر قتلم» ۲ ـ مجب.«سرم روزی» ۳- مب. «فرو بارد» ما.مب . مج.مجب. فا.«آمد» ٤ـ مب .«وخون» ٥ـمجب.«تنها» ٦ـ مب.مجب .فا «بود فانوس روشن حباب از» ج. «روشن هرصبا» مجا . « هرحبابی » ۷ـ مب . «شب» ۸ـ مج .«رهش» مب. «رفتم رهت» ۹ـ ج.«بر» ۱۰ـمب. «گرنشست» ۱۱ـمج.«گرد» ۱۲ ـ ج.«پرور» . مب. «بدرو دیده» ۱۳ـ الف . مج.«طفل» ١٤ ـ مج . «در» ۱٥ـ ما . «خاك من»

دفتری میخواستم بهر تفأل[۱] ، پیر دیر
داد جام جم[۲] ، رقم بر[۳] بادهٔ بیغش زدم ۱۵۸۵
تا نهادم روی برفرش قناعت «**آصفی**»
پای همّت بر سر این نیلگون مفرش زدم

«الف.چ.ما. مب.مج»

ستم[٤] چشم ترا ، عین عنایت گویم — غارت حسن ترا ،حسن کفایت گویم
قصهٔ کوهکن،افسانهٔ مجنون تاچند ؟ — گوش کن‌تا بتومن‌هم[٥]دو حکایت گویم
شب‌حدیث گله‌آمیزمن، از مستی بود — ورنه دور است، که‌حرفی‌بشکایت گویم
برسرم درته چاه ذقنت آنچه گذشت — خواهم آغاز کنم ، تا بنهایت گویم ۱۵۹۰
جلوه‌درسنبل‌ترده، گل‌رخساره، که‌من — ابر سیراب کرم ، برق هدایت گویم
ساقیا ، صبح بهار و ، قدح لاله تهیست — چه شدادراك ترا؟ چند کنایت[٦]گویم؟!

«**آصفی**» ، راوی افسانهٔ اندوه منم
می‌توانم که ، بهفتاد روایت گویم

«الف.چ.مب.مج »

فتیله‌ای شب غم ، بهر داغ میطلبم
بعشق لاله رخان ، یك چراغ میطلبم
زکار و بار فراقم ،[٧] بمرگ خود راضی
هزار تفرقه دارم ، فراغ میطلبم ۱۵۹۵
* چون درسلاسل عشقم ، جنون رسد بکمال
زوال عقل[٨] مشوش دماغ میطلبم

---

۱ ــ مب. «سفال» ۲ــ ما . مج.«می» ۳ــ چ. « زخم‌پر » ٤ــ ما . « شبنم »
٥ــ مج. «یکدو» ٦ــ مب.«کفایت» ٧ــ چ.«فراغم» * مب . « این بیت را ندارد »
٨ ـ ما . مج .«عشق»

[1] نه دست[2] برسرخود میزنم، که مجنون‌وار[3]
نشیمن زغن[4] و جای زاغ میطلبم

* برنگ وبوی تو درباغ دهر نیست[5] گلی
ترا شکفته ز می ، باغ باغ میطلبم

بروی هم ز تو برسینه داغها دارم
هنوز داغ تو ، بر روی[6] داغ میطلبم

دلم‌بکوی تو گم‌شد، مگوچه میطلبی؟
۱۶۰۰ چو«آصفی» زدل خود سراغ میطلبم

«الف . چ . ما.مب.مج»

آمدم مست بکوی[7] تو و مجنون رفتم
خبرم[8] نیست، که چون آمدم و چون رفتم

نیست در حلقهٔ ارباب خرد راه مرا
من دیوانه ازین دایره ، بیرون رفتم

* آه شب[9] سوخت مرا در غم‌خورشید و شی
وه که بر باد ، ز بیمهری گردون رفتم

نوبهارست ، روایشخ ، ره صومعه گیر[10]
که من مست[11] پی بادهٔ گلگون رفتم

۱ ـ ما . «ز» ۲ـ چ. «دوست» ۳ـ ما . «را» ٤ـ ما.«را» ٥ـ ما . «ذنن»
* ما . «این بیت را ندارد» ٦ـ چ.«دردهرنیست‌باغ گلی» ۷ـ مج . «بررو»
۸ـ چ . «بسوی» ۹ـ چ.«خبری» *چ. «این بیت را ندارد» ۱۰ ـمب.«آه‌نسوخت»
۱۱ـ چ . فا. «وتو درصومعه‌باش» ۱۲ ـ غ «رند»

شدم از سحر لب و ، قصهٔ حسن تو[1] هلاك
عاقبت در سرافسانه و ، افسون رفتم ۱۶۰۵
«آصفی» غنچهٔ خونین ، دمد از تربت من
که ز گلزار جهان با دل پرخون رفتم

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا.فا.غ»

دل[2] بناخن کنم و ، عشق تو پنهان دارم
نکنم دل ز غم عشق تو ، تا جان دارم
* آمدی تا ز لبت[3] جان بلب آمده را
عذر خواهی کنم امروز ، که مهمان دارم
دوش برسینه زدم سنگ تو[4] آتشها جست
بسکه در[5] جان و دل سوخته پیکان دارم
لاله زاریست ز رخسار تو ، صحرای دلم
من دیوانه چه پروای گلستان دارم؟ ۱۶۱۰
در هوای[6] تو ، مرا گریه ز روز سیهست
× منم آن ابر سیه روز ، که باران دارم
سر نوشتم خط فرمان تو شد روز نخست
روزگاریست که سر ، برخط فرمان دارم
«آصفی» تا شده آئینهٔ دل جلوه گهش
سینه را چاك زده ، سربگریبان دارم

«الف.چ.ما.مب.مج.مجب»

---

۱ ـ ما . «غمزه چشم تو» ۲ـ چ . ما .مجب. «جان» * مجب.«این بیت را ندارد»
۳ ـ مج .«بازبلب» ٤ـ چ. مج.«که» ٥ـ مج.«بر» ٦ـما. مجب.«فراق» × مب.«بعوض
این مصرع ، مصرع دوم بیت ششم را نوشته است»

رخت گل بود ایساقی ،زمی شد ارغوانی هم

شراب ارغوانی لعلت ، آب زندگانی هم

۱٦۱۵ قرار وصبر و ،هوشم برده، میمالی ز افغانم ؟

که دیدست اللهالله ، دزد نالد[1] کاروانی هم ؟

مرا پیرانه سر می‌آمد[2] امشب‌هرزمان گریه

که یاد آن جوان میکردم [3] ،ایّام جوانی‌هم

× بسی‌شب میل آتش باختن میدیدم‌آنمه را

همه شب آه من ، گلریز بودو ، آسمانی‌هم

* غباری داردازگرد سواری ، زلف‌مشکینت

صبا را مشك بیزی یاد ده ، [4]عنبر فشانی هم

بصورتخانهٔ گیتی [5] منه دل«آصفی»[6] کانجا

بسی [7] تصویرزیبا، شد خراب‌ونقش‌مانی هم

«الف.ج.ما.مب.مج.مجا.فا»

۱٦۲۰ یاد زلف او ، چو در آشفته احوالی کنیم

با وجود حال بد ، اظهار خوشحالی کنیم

---

۱ ـ فا . «نالان» ۲ـ ج.مب.«آید» ۳ـ ما . «میاید»

× بسی شب میل ... درقدیم آتش‌بازان ازشوره‌وگوگرد وزغال«گلریزوتیرهوائی یا تیر آسمانی» میساختند در عصرآصفی باروت‌سازی رونقی نداشته اما پیداست‌آتشبازی وگلریزوتیرهوائی مرسوم بوده، شاعری دیگرنیزاشك وآه خودرا بگلریزوتیرهوائی‌تشبیه نموده‌وچنین گفته«آه من تیرهوا گریهٔ من گلریزاست» «چاپ» * فا . «این بیترا ندارد»
٤ ـ مج . «داده و» ما. «دادو» ٥ـ مجا . «دنیا»٦ ـ ما.«کاصفی» ۷ـ ما. مب.مجا.«با»

× نیست‌همرازی که‌همچون[1] شیشه‌ساعت بهم

سر بسر آورده یکساعت ، دلی خالی کنیم

سجده در محراب ابروی بتان ، پیرانه سر

طاعتی باشد ، که ایّام کهنسالی[2] کنیم

والی معمورهٔ دل ، پادشاه حسن اوست

میکند هجران خرابی ، عرضه بروالی کنیم

کبك رفتاری[3] دل ما ، بسته در دام بلا[4]

بهر او[5] پهلو تهی ، از فارغ البالی کنیم

هیچکس ماهیّت حسنت نمبداند که چیست

زان ، نظر درصورت خوب تو ، اجمالی کنیم ۱۶۲۵

«آصفی» طوبی‌قدان را ،نشأهٔ می ، شدبلند

التماس جرعه‌ای ، زان مجلس عالی کنیم

«الف.چ.ما.مج»

* چون قلم ، درفکر تحریر خط او مانده‌ام

بر سرم افتاده‌کاری ، سر بزانو مانده‌ام

× نیست همرازی ... شیشه ساعت عبارت‌از دوشیشه سر بسرنهاده بودکه دریکی‌از این شیشه‌ها شن‌نرم‌جا داده بودندکه ازسوراخ‌کوچکی‌که بین هر دو شیشه تعبیه شده بود آهسته‌آهسته شنها بشیشه دیگر میریخت چون یك شیشه خالی وشیشه‌دیگر پر میشد درست یکساعت نجومی بود آنگاه شیشه را وارون میگذاشتند تااین عمل تکرارشود. درعصر آصفی نقاشی بنام حاج‌محمدهروی در هرات ساعتی اختراع کردکه دارای چرخ ورقاص‌بودودر صندوق آن آدمی چوبین تعبیه نمود هرساعتی‌که از روز میگذشت آن‌آدم چوبین بحرکت آمده با چوبی که دردست داشت روی نقارهٔ کوچکی که‌پیش روی‌آن گذاشته بودمینواخت بدینترتیب که دریکساعت یك‌نوبت ودردوساعت‌دونوبت‌الی‌آخرساعات (چاپ)

۱ـ الف. چ.«مثل»ما.«همچو» ۲ـ ما.«جوان‌سالی» ۳ـ ما.«رفتار» ٤ـ ما.«دام‌بلاست» ۵ـ ما .«او» * مب.«فقط مطلع و۳ بیت بعدی این‌غزل را دارد »

بهر تسکین دل و ، محرومی اغیار هم
نقش خوبان دیده بر دیوار پهلو مانده‌ام
اشك سرخ و، چهرهٔ زردم ، نشان عاشقیست
تا ندانند ، آستین در گریه بررو[1] مانده‌ام
۱۶۳۰ غم ندارم ، هرچه در کوی وفا[2] برسر رسد[3]
نیست فکر سر[4] مرا، تا پادر این کومانده‌ام
* تا[5] شدم دروصف رخسارولب او نکته سنج
سنگ لعل و،[6] برگ گل[7] را،درترازومانده‌ام
سوی آن[8] رعنا نبردم پی ، بگلگون سرشك
بخت گمره بین، کزین سورانده،زان سومانده‌ام
خاك من پایان کوی میفروشست «**آصفی**»
لطف دیدم ، تا ابد سردرپی او مانده‌ام

«الف.چ.ما.مب.مج»

چودر نظر، که دیوار یار چیده نهم — بهانه چشم پریدن کنم ، بدیده نهم
۱۶۳۵ زبیدلی چه‌شکایت‌رسدمرا[9] که چنین[10] — بر آن غزالهٔ وحشی ، دل رمیده نهم
ازو، بداغ کهن سوختم، بهار کجاست؟ — که داغ تازه، ز گلهای نو رسیده نهم
نشین‌بسبزخطان‌درمیان سبزه ، که‌من — ز دور چشم بر آن سبزهٔ دمیده نهم
کنم بطور دگر ، حرف دردرا بنیاد — همینکه تیرتو ، پیش قد خمیده نهم

۱ ـ ما . «زانرو» ۲ـ مب.مج. «فنا» ۳ـ مب . «رسید» ٤ـ ما .«فکرمرا»
* چ .مب «این بیت را ندارند» ٥ـ ما . «با» ٦ـمج.«سنگ ولعل» ۷ـ ما.«برگ‌را»
۸ـ ما . «او» ۹ـ چ.«بمن» ۱۰ـ مجا .«چندین»

متاع خانهٔ هستی ، دهم بسیل فنا قدم بمرحلهٔ نیستی ، جریده نهم
بدُرد و ، [۱] دُرد خوشم «آصفی» زبزم بتان
۱٦٤۰ بنای عیش چه [۲] بربادهٔ چکیده نهم

«الف.چ.مج.مجا»

من وصل رقیبان ترا ، تاب ندارم
چون سایه رقیبی ، شب مهتاب ندارم
حال دل خود ، عرضه کنم پیش طبیبان
تب دارم و ، [۳] دل میطلپد و ، خواب [٤] ندارم
بی تیغ تو ، صعبست مرا قطع ره سوز [٥]
ره دور و ، هوا گرم و ، بخود آب ندارم
شب بهر تو من بیخودو ، یاران همه گریان
من خود خبر ، از گریهٔ احباب ندارم
جز مردن خود ، چاره ندیدم زدرت دور
۱٦٤۵ دیدم که دگر چاره ، در این باب ندارم
زان بت نروم بر سر سجّادهٔ طاعت
من کافر عشقم ، سر محراب ندارم
خون میخورم از ساغر دل «آصفی» امشب
چون دُردکشان ذوق می ناب ندارم

«الف.چ.مج.مجا»

بی او نظر در آینه گاهی که ما کنیم داغ فراق سازدش آهی که ما کنیم
ماتم گرفته، برسرما نوحه گرشود سردرسرای [٦] خانه سیاهی که ما کنیم

۱ـ چ.مجا.«بدور» ۲ـچ.«چو» ۳ـچ.«درسرو» ٤ـ مجا.«تاب» ۵ـمجا.«دوست»
٦ـ مجا.«هوای»

۱۶۵۰ دردیده‌نقش کوکب‌حسرت زند[1] بر آب هر شب‌خیال‌صورت‌ماهی که‌ما کنیم

ای در نظر نموده ، زهر بار خوبتر حسنت‌چه کم‌شود،زنگاهی که‌ما کنیم؟

نسبت بمه کنیم بتانرا همین بسست نسبت‌باهل‌حسن، گناهی که‌ما کنیم

مهمانسرای راهروان بلا شود بهر تو خانه برسرراهی ، که‌ما کنیم

غیراز[2] بلا و ،محنت و غم نیست«**آصفی**»

در ملك عشق ، عرض سپاهی که ما کنیم

«الف.چ.مج.مجا»

۱۶۵۵ ز سیر گریهٔ تلخم مپرس ، جز بتبسّم

که زهر چشم تو میسازد آب زهرهٔ مردم

کجا رسد بمشام دلم[3] شمیم وصالت ؟

تو آن گلی ، که‌نمی‌آید از تو ، بوی ترحم

نیازمندم و ، مظلوم عشق ، مرحمتی کن[4]

که برجبین نیازم ، نشسته[5] گرد تظلّم

چرا کند بجمال تو صبح[6] دعوی خوبی ؟

اگر نه شاهد ایّام کرد ، آینه را گم

اثر کنندهٔ[7] جانست صوت مستی مطرب

که آب دیدهٔ ما خواهد آمدن به ترنّم

۱۶۶۰ زرقص مطرب و ، غلطیدن سرشك هلاکم

دگرچکار کند ، دور چرخ و ، گردش انجم

بس‌است بوی‌شراب«**آصفی**» که‌برسرخاکت[8]

حکیم دیر مثلث نهاد خشت سرخم

«الف.چ.ما.مب.مج.مجب.فا»

۱- مجا . «حسرت‌بر» ۲- چ.مجا.«غیربلا» ۳- مج.«بمشامم» ٤- مجب. «دید مرا»
٥- چ.«فتاده» ٦- مب. « بخدا صبح وشام » چ. مجب.«برخت‌صبح‌وشام» ۷-مب.«کشیده»
۸- ما. «خاکم» ۹ - ما . «دیده» فا.«دیدو»

شب که در دور گل رویتو ، حیران بودم
خواب دیدم که در اطراف گلستان بودم
سبب چاك گریبان من خسته مپرس
که شب غم ، باجل دست و گریبان بودم
* بودم آسوده زمانی ، که پس پردهٔ غیب
برتو ظاهر ، ز رقیبان تو پنهان بودم
زلف[۱] او را چو پریشانی من بود مراد
داشتم خاطر جمعی ، که پریشان بودم ۱٦٦٥
ریخت کافر بچه‌ای ، خون مسلمانان[۲] را
یاد آنروزکه من نیز ، مسلمان بودم
دوش سرزد سخن توبه ز من ، در مستی
سخنی گفتم و ، از گفته پشیمان بودم
«آصفی» بردر میخانه ، من[۳] خاك نشین
فارغ از سلطنت[٤] ملك سلیمان بودم

«الف. چ. مب. مج. مجب»

با تو هر جا نیك و بد هستند ، محرم نیستم
من که نیکو نیستم پیش تو ، بدهم نیستم
کیستم من؟ ،خاکساری در پس دیوار غم
چون رقیبان تو ، پیش تو ، معظم نیستم ۱٦٧٠

* مب ومجب .«این بیت‌را ندارند» ۱ـ مجب .«لطف» ۲ـ مب . مج .«مسلمانی»
۳ـ مب . «شدم» ٤ـ مجب.«مملکت»

هر که باشد ، هست در طور[1] صلاح از من زیاد
من برسوائی ولی ، از هیچکس ، کم نیستم
یاد بادا ، کز سگانم میشمردی ، یاد باد [2]
در شمار مردم ، آدم بودم ، این دم نیستم
عالمی مقبول و ، من مردودم آنجا ، «**آصفی**»
از چه مردودم، مگر زابنای عالم نیستم ؟

«الف.ج.ما.مج.مجا»

از سوز دل ، زبانه کشید آه من ، خوشم
دلگیر شد دگر ، بزبان آمد آتشم
۱۶۷۵ آهی بسیل گریه دهد ، رخت صبر من
چون آب آرمیده [3] ز بادی مشوشم
ویرانه‌ها برند نصیبی زماهتاب [4]
منهم خراب کردهٔ ، آن روی مهوشم
دور از تو ، سوی خود [5] نکشم جز رقیب را [6]
ناموس و نام رفته ، همین [7] ننگ میکشم
تا خاك آستان تو شد تکیه‌گاه دل [8]
پهلو تهی نموده ، ز فرش منقشم

---

۱ ــ ما . «طومار» ۲ــ مج. « یاد بادآن کزسگانم میشمردی روز وصل»
۳ــ ما .«زورمیده» ج.«آرمید» ٤ــ ما.مجب.«آفتاب» ٥ــ ما.«کس» ٦ــما. «سوی‌رقیب»
۷ــ ما . مجب . «چنین» ۸ــ مج .«من»

من کیستم ، که بزم تو باشد هوس مرا ؟
این بس ، که از سفال سگت جرعه‌ای چشم
گفتی که چیست نسبت ما[1] وتو ،«**آصفی**»
۱۶۸۰ من بندهٔ حقیر و ، تو سلطان محتشم

«الف.چ.ما.مب.مج.مجب»

گر نهان[2] دارند بیماران دل ، سودای هم
حال دل ناگفته ، میدانند از سیمای هم
شغل عشقت آشنایان را، ز هم بیگانه ساخت
نیست عشّاق بخود[3] درمانده را پروای هم
سرد شد بازار دلها ، بر خریداران گذر
تا ز آهی برفروزند[4] ، آتش سودای هم
* حلقه بردر ، ز ایران کعبهٔ کویت زده
دست هم بر دیده میمالند و ،رخ برپای هم
دیده در آئینه آنمه ، [5] صورت خود رو برو
۱۶۸۵ مانده حیران هردو ، در رخسارهٔ زیبای هم
ای اجل ،دور از سگان او مرا نابود ساز
تا نسازند استخوانم باعث ، غوغای هم
«**آصفی**»رالوح تربت نیست ،سرتاپا زخشت
چیده دفترهای اندوهست بر بالای هم

«الف.چ.ما.مب.مج»

---

۱ ـ چ.«یار» ۲ـ ما .«چون نگه» ۳ـ چ.مج.«بهم» ٤ـ مب .«باز آهی برفروزد»
* ما. «این بیت و بیت پنجم را ندارد» ۵ ـ مب.«عکس»

در رهت ، گرد ملامت شده دردی دارم
تو غباری زمن و،منز تو ، گردی دارم

مگر از مهر[1] تو ، پیدا شودم دلگرمی
که ز بیمهری خوبان ، دل سردی دارم

۱۶۹۰ * نکند درد مرا چاره مسیحا نفسی
نالهٔ زارم از آنست ، که دردی دارم

دید در وادی سوزم تن تنها و ، نگفت[2]
بیدلی ، سوخته‌ای ، بادیه گردی دارم

رنگ و بوئی زمی عشق[3] ندارد اغیار
من اگر هیچ ندارم ، رخ زردی دارم

* هست زنجیر در میکده ، وابسته بمن
که من این سلسله از همّت[4] مردی دارم

«آصفی» محنت عشق است نصیبم[5] شب وروز
نه غم خواب و ، نه اندیشهٔ خوردی دارم

«الف.چ.ما.مج»

۱۶۹۵ خوش آنساعت، که حیران رخت پیرانه‌سر باشم
چو عینك پشت[6] خم، سرحلقهٔ اهل نظر باشم

* زچاك سینه وا کردم دری،سوی در[7] جانان
که دل شد کوبکو،میخواست منهم در بدر باشم

۱ـ چ.مج.«بهر» * چ. «این بیت را ندارد» ۲ ـ مج .«بکفت» ۳ـ مج.«زغم عشق» چ.«می وغنچه» * ما . «این بیت و مقطع را ندارد» ٤ـ چ . «خدمت» ٥ـ مج . «نصیبت» ٦ـ مب . «نیست» * ما . «این بیت را ندارد» ۷ ـ چ.«دری»

زطوبی قامتان ، بس باشدم سر و خرامانی
چرا قمری صفت، هرلحظه بر[1] شاخ دگر باشم
بمن خواهدشدن دست و گریبان کوه غم، منهم
چو فرهاد ، آستین مالیده، دامن بر[2] کمر باشم
چو ساقی آن پری باشد ، میپرسیدم زهشیاری
در آن مجلس ، که از[3] دیوانه هم، دیوانه تر باشم
غریب ملك عشقم ، هر کجا بینم غریبی را
که در ماتمسرای دهر میرد ، نوحه گر باشم ۱۷۰۰
خبرهای صلاحست «آصفی»، خلوت نشینان را
همان خوشتر که در میخانه، مست و بیخبر باشم

«الف . ج . ما . مب . مج»

خانهٔ دلرا زبهر دیدنت روشن[4] کنم
روزن آن چشم ، عینك شیشهٔ روزن[5] کنم
چهره گلگون[6] ساختی دربزم و ، قدّافراختی
تا تماشای رخت ، در وادی ایمن کنم
بهرچاك سینه ، دارم تار زلفت آرزو
تا هوای رشته بیرون از سر سوزن کنم
یار دامن بر زدو ، دست و گریبان شد بمن
هم زدست او ، گریبان چاك تا[7] دامن کنم ۱۷۰۵

۱ ـ ما. «با» ۲ ـ ج. ما. مب. «در» ۳ ـ ج . «اگر» ٤ ـ ما. «روزن» ٥ ـ ما. «دیدهٔ روشن»
٦ ـ ما. «گل گل» ۷ ـ ما. «در»

گرد کویت کن عبیر رحمتم ، تا در بهشت
حور را امیدوار ، از عطر پیراهن کنم

آن پریرو، مردم چشم مرا دیوانه ساخت[1]
سرمهٔ چشم خود از خاکستر گلخن کنم

«**آصفی**» بهر فسون آن پری، درخط[2] مرو
هیچ میدانی چها گویند ، اگر این‌من کنم؟

«الف.ما»

نه هلالت شده در قبله‌نما محرابم — کشتی عمر ، بچرخ آمده در گردابم[3]

۱۷۱۰ داشتم روز خیال رخ خوبت ، چندان — که در آمد همه‌شب حوروپری‌درخوابم

دوش‌بسیار گذشته‌ست بکوی تو رقیب — هرچه[4] شب میگذرد، روزخبری‌می‌یابم

ظاهراً رنج خمار است مرا ، ایساقی — دست میلرزد و، دل میطپد و ، بی‌تابم

* دورسازد ز گلم ، بهر شکستن قدحی — وانگه از بزم بتان دور دهد پرتابم

من دیوانه ستیزم ، بشب سرد[5] فراق — ورنه خاکستر گرم‌است، به‌ازسنجابم

۱۷۱۵ «**آصفی**» عاقبت کار مرا پیر مغان
در بدر ساخت ، که واقف کند از هر بابم

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا»

( ) ای خیال دهنت ، بسته مرا بار عدم
راه بنمود و ، شدم قافله سالار عدم

۱ــ ما . «بیگانه‌کرد» ۲ــ ما . «وصف» ۳ ــ ما . «محرابم» ٤ــ مج . «آنچه»
* مجا . «این بیت‌را ندارد» ٥ــ مج.«تار» ( ) ــ چون اینغزل بهمین‌صورت فقط در نسخه مج بود برای اینکه از قلم نیفتد ، چاپ شد . امیدآنکه توفیق رفیق ونسخهٔ دیگری بدست‌آید تا درچاپ بعدی بصورت صحیح درج گردد . **ارفع**

در دهن رشتهٔ دندان ، لب خندان ترا
شورشیهای نباتست و ، نمکسار عدم
برگ گل ریخته برخاك شهیدان رخ تست
از گلستان رخت ، رخت بگلزار عدم
خاکساران ترا ، لوح مزار است همه
در تسکین اساس قدم و ، دار عدم
آنکه ما روز سیه گم شده‌ای بود منم
بر من افتاد مگر سایهٔ دیوار عدم ؟ ۱۷۲۰
نیستی اهل فنا راست ز هستی خوشتر
به زگلبرگ بقا ، برگ گل و ، خار عدم
درکشم نقد حیاتی ، ز پی جنس فنا
میکنم دادوستد ، بر سر بازار عدم
بهر ایّام گریبان بلحد چاك زدم
چاك صبح کفنم دین شب تار عدم
«**آصفی**» راه عدم تیغ فراقست فراق
نیست آسانی قطع ره دشوار عدم

«مج»

ما با دل ریش و ، جگر پاره برفتیم
چون اشگ خود از کوی تو ، آواره برفتیم ۱۷۲۵
شد دیده پر از خون جگر روز جدائی
ناکرده رخ خوب تو نظاره برفتیم
با قافلهٔ اشك خود از راه سلامت
از فتنهٔ آن چشم ستمکاره برفتیم

هر پارهٔ دل ، چون ورق گل طرفی شد
تا غنچه صفت با دل صد پاره برفتیم
ما را چو سگان چند برانی زدر خود ؟
اینك ز سر کوی تو ، یکباره برفتیم
کس چارهٔ درد تو ندانست ز غمها
۱۷۳۰ چون «آصفی» از کوی تو بیچاره برفتیم

«مج»

غریب و عاشقم ، از درد یار میگریم ز درد یار و ، ز درد دیار میگریم
بهار خویش همی جویم و ، نمی یابم چو ابر ، از آن ، بهوای بهار میگریم
قرار دل چو تو بودی ورفتی [1] از نظرم عجب نباشد اگر بیقرار میگریم
* به پیش زلف ورخت آب روی میریزم بروی سبزه و گل ، آب وار میگریم
۱۷۳۵ * تو همچو تازه گلی نوشکفته ، درباغی چو ابر ، من ز غمت زار زار میگریم
نداد سرو بلندش [2] چو «آصفی» را دست [3]
بعمر کوته و ، ناپایدار میگریم

«مج. مجب»

ما این دو دم بصبح بهاران گذاشتیم باغ جهان ، به لاله عذاران گذاشتیم
زیر زمین ، زسبز خطانیم قطره بار روی زمین ، بسبزهٔ باران گذاشتیم
بوئی زرنگ وصحبت گل داشت بلبلی گلزار ورنگ وبو ، بهزاران گذاشتیم
۱۷۴۰ در هر نگارخانه ، که نقش وفا نبود آنخانه را ، بطرفه نگاران گذاشتیم

۱ ـ مجب. «برفتی» * مج . «این بیت را ندارد» * مجب .«این بیت را ندارد »
۲ ـ مج.«امر» ۳ـ مجب.«دستم»

زنجیرخواست‌دل ، زدوزلف پری‌وشان   دیوانه را بسلسله‌داران [1] گذاشتیم
مردیم ماو ، مُهرهٔدل برد آن دو زلف   خوردیم‌زهرو ، مُهره بماران گذاشتیم
شایستهٔ سگان تو بود استخوان ما   رفتیم و یادگار بیاران گذاشتیم
تابوت ما بباده سوی خاك میبرند   محمل بخیل ناقه‌سواران گذاشتیم

مرهم ز چاك سینه فکندیم «**آصفی**»
۱۷۴۵ فرقی میان سینه فکاران گذاشتیم

«الف. مج»

بی رخت پیرانه سر عینك فراهم می‌نهم
تا رقیبان را نبینم ، دیده برهم می‌نهم
خاك پایت را بآب دیده‌گل کردم مرنج
دل فکار و ، سینه مجروحست ، مرهم می‌نهم
در دلم از سنگ بیداد تو ، بنیاد وفاست
در وفا سستی و ، من ، بنیاد محکم می‌نهم
نگذرد تا تند باد راحت اندر قصر دل
بر بساط عیش ، سنگ محنت و غم می نهم
مسجد اقصی است آن‌کو، کعبهٔ خودرا دراو
۱۷۵۰ گر نبینم ، روی در اقصای عالم می‌نهم
می نویسم قصهٔ اندوه دل برنیکوان
باردل بیهوده بردلهای بی غم می‌نهم

هرسحر بر یاد آن روی عرقناك «**آصفی**»
چشم حسرت بر گل سیراب‌و، شبنم می‌نهم

«الف . مج»

---

۱ ــ مج . «مویان»

شب وصل تو ، مهتابست ، دارم استقامت هم
نمیخواهم که صبح شب دمد ، صبح‌قیامت هم

خیال زلف او را ، در سواد دیده جا دادم
که چشم مردمی دارم ازو ، چشم اقامت هم

۱۷۵۵ من بیخانمان ، صحرانشین بهر غزالانم
بسیل گریه دادم خانهٔ صبر و سلامت هم

( )زپا کی نیست‌دامنگیر گل‌پیراهن آن کردن
بلا مژگان اغیار آمد و ، خار ملامت هم

( )خرامان شدسحر درراه صورتخانه‌و مسجد
مصور قد کشید آن وقت اذانی و اقامت هم

مجو نام «**آصفی**»هرگز میان اهل‌عالم را
( )بخاطر نگذرد نام تو دهر ننگ نامت هم

«مج»

در غمت هر شب زآهی ، خانه را آتش زنم
رخت[1] هستی سوزم و ، کاشانه را آتش زنم

۱۷۶۰ هرزمانم در دل ویران مزن آتش ، زآه
ورنه منهم ، عالم ویرانه را آتش زنم

نعل وداغ[2] دستم آتش، برگ[3] سنگ آتش است
تا بدست خود ، دل دیوانه را آتش زنم

( ) « کذا فی اصل » ۱ ـ مب . « عجب و » ۲ـ مب . « لعل داغ »
۳ ـ ما . «برگ دستم گرچه»

خرمن بخت سیاهم ، بهر خالت شد سپند[1]

روی بنما ، تا از آن[2] هر دانه را آتش زنم

شمع را گفتم چه خوشحالی ؟ بسوز خود نگر[3]

گفت بیحالی چرا ؟ ! پروانه را آتش زنم

نام غم بردم ، رقیب او در آمد در دلم

نیست دلسوزی[4] که این غمخانه را آتش زنم

«**آصفی**» در سینهٔ برق[5] غم، نهفتن مشکل است

۱۷٦٥ عاقبت هم خویش و،هم بیگانه را آتش زنم

«ما.مب.مج»

* زدرد[6] سنگدلان ، کوه غم چنان شده‌ام

که بیدلی چو[7] فغان کرده[8] درفغان شده‌ام

* همای وادی عشق است مرغ دست آموز

زپای تا سر از آن مشت استخوان شده‌ام

مرا حدیث زبان زو[9] شکست کوه غمست[10]

که من بتیشهٔ فرهاد ، همزبان شده‌ام

تو گنج حسنی و،خوبست[11] نقش چهره ترا[12]

در این خرابهٔ خرابِ تو ، بهر آن شده‌ام

۱ـ ما . مج.«سفید» ۲ـ مب.مج.«او» ۳ـ ما. «دگر»مج.«مگر» ٤ـمب«دلدوزی»

۵ـ ما.مج.«تخم» * مجب . «فقط مطلع و ابیات دوم وچهارم وششم این غزل را دارد »

٦ـ ما . « زبیم » ۷ ـ مب « که » ۸ـ چ.«کرد» * مب . « این بیت را ندارد »

۹ـ چ . « زبان‌شکست» ۱۰ـ ما . «غمت» ۱۱ ـ مب. «اینست» ۱۲ـ ما . «خوب‌ترا»

۱۷۷۰ نشان پای تو و ، گرد من نیابد[1] غیر
که همچو ریگ روان ، در پیت روان[2] شده‌ام
زناله‌ام تو بجانی و ، من بجان ز تو ، آه[3]
که جان بلای من و ،[4] من بلای جان شده‌ام
میان ما و تو دوراست قرب و عهد وصال[5]
که دهر را تو بهاری و ، من خزان شده‌ام
ز من خدنگ ترا روزگار دور انداخت
بجرم آنکه بانداز آن[6] کمان شده‌ام

نشان بخت بلند «**آصفی**» بس است همین
* که در حریم بتان ، خاك آستان شده‌ام

«چ.مامب.مج.مجب»

۱۷۷۵ کی بودخواب در آن نرگس‌جادو بینم	روی خوب تو ، آئینهٔ زانو بینم ؟
حال‌آئینهٔ رخسارتو،پیداست که‌چیست	جانب آینه هرگاه شوم ، رو[7] بینم
چون بنظارهٔ روی[8] تو روم ، پنهانی	اوّل از بیم رقیبان تو ، هرسو بینم
بهر سنجیدن بار دل خود ، میخواهم	تیر دلدوز تو در سینه ، ترازو بینم
قامتم[9] نون شود و ، نقطه[10] دل سودائی	هرگه او را گره افتاده‌بر[11] ابرو بینم

۱ـ مب . «نیامد» ۲ـ ما . «دوان» ۳ـ چ . «ازتو» ٤ـ ما.«تو» ٥ـ مب.«عید»
٦ـ چ.«او» * مب.«فقط مصرع اول نوشته شده واین‌مصرع جا مانده» ۷ـمج.«روم‌او»
۸ ـ ما .«بنظاره بکوی » ۹ـ مب.«قالبم» ۱۰ـ ما . « قامتم شد وهر نقطه » مج . «نقطهٔ»
۱۱ـ مب.« افتاد در » ما.«در»

از غزالان سیه چشم،دل غرقه بخون[1] لاله‌زاریست که آنجا همه آهو بینم ۱۷۸۰

«**آصفی**» بخت‌سیه ، کاش مدد فرماید[2]

که چو گیسو سر خود در قدم او بینم

«الف.ما.مب.مج»

طوبی قدی که لطف تن[3] او شنیده‌ایم نخل مراد ماست ، ولی بر ندیده‌ایم

گل‌را[4] زیوسف‌استمگر چاك، پیرهن؟ یعقوب وار بوی فراقی شنیده‌ایم

اغیار را جنازه ِ کشی غیر ما نبود ما بهر خاطر تو ، بلاها[5] کشیده‌ایم

هر جا[6] گشاده‌ایم چو طومار رازدل پیچیده‌ایم برخود و ، بیخود دویده‌ایم[7] ۱۷۸۵

چشم تو ، گاه ِ دیدن احباب میپرد[8] یعنی بسان آهوی وحشی رمیده‌ایم

افتادهٔ چه ذقنت بینهایت است بسیار دیده‌ایم و ، بکُنهش رسیده‌ایم

شوخی ز قتل ماست سراسیمه «**آصفی**»

او اضطراب دارد و ، ما آرمیده‌ایم

«ج.ما.مب.مج»

دیوانه‌وار ، بسکه در آن کو دویده‌ایم

پای جنون ، بدامن صحرا کشیده‌ایم

در باغ دهر ، سبزهٔ غم پروریم ما

پروردهٔ هوای دل و ، آب دیده‌ایم ۱۷۹۰

بد نیست گر بطعنه کند یاد ما رقیب

این بد ، که ما بخاطر او میرسیده‌ایم

---

۱ ــ ما . « در این دامگهم » ۲ــ مب . مج . « رساند مددی » ۳ــ چ . «لب»
٤ــ ما .مب. مج. «گلزار یوسف» ٥ــما . «بلائی» ٦ـ مب.«کجا» ۷ــمب.«چون‌نامه‌دیده»
۸ــ مب.«می‌پرید»

قلّاب زلف خم بخمت را که روزگار
از کام ما کشیده ، چو ماهی طپیده‌ایم
گوئی که[1] اشک ما ، گل‌خار است برمژه
گه خار گل[2] بدیده ز راه توچیده ایم
گفتم سواد دیده کنم سایبان تو
گفت آن پری ، زسایهٔ مردم[3] رمیده‌ایم
غایب نمیشود ز لبت ، جان «آصفی»
۱۷۹۵ ما از لب تو ، غیبت اوکم شنیده‌ایم

«ما.مب.مج»

چند روزی که در این دیر خراب آبادم
نه بنا بود غمین و ، نه بهستی شادم
غم ایّام برانداخت مرا ، ایساقی
جرعه‌ای ، تا غم ایّام رود از یادم
میکند زنده بدم هر نفس و ، میکُشدم
ناشنو میکند و ، می‌شنود فریادم
دست ازو باز نگیرم بغم و ، پا نکشم
هر چه آید بسرم ، تن بقضا در دادم
( ) «آصفی» گشت‌چوعذراصفت و وامق را
۱۸۰۰ جان شیرین که چو فرهاد فدایش بادم

«مج»

۱ ـ ما .«گر بیتو» مب.«کوئی‌تو» ۲ ـمب .«که» مج.«گو» ۳ ـ ما.مج.«خودهم»
( )«کذا فی‌اصل»

چه دردسر که ز دست جنون نمی‌آرم
سری زوادی مجنون برون نمی‌آرم
فلك نمیدهدم یاد کوهکن هرگز
که ره بگریه سوی بیستون نمی‌آرم
نمیروم بهوای تو جانب گلزار
که غنچه‌وار ، دلی غرق خون نمی‌آرم
غزاله‌ای ز سگت سر نمیکشد ، که دوان
سرش نمی‌برم و ، و سرنگون نمی‌آرم
دودیده داد مرا ، کاسه‌های خون ز لبت
که سوی لب قدح لاله‌گون نمی‌آرم ۱۸۰۵
شد «**آصفی**» ، لحد آرامگاه من ز فراق
هنوز طاقت صبر و ، سکون نمی‌آرم

«مج»

خواهم امشب هر چه دارم ، درره صهبا نهم
سرنهم بر پای خُم ، پا[۱] برسردنیا[۲] نهم
ای مسلمانان ، مرا آزرده[۳] دارد محتسب
میکند کاری که دل بر[۴] مذهب[۵] ترسا نهم
می‌پرستم ، چون کندمنع ازشرابم[۶] شیخ شهر؟
لاله دارد ساغر می ، روی در صحرا نهم
سر بجای پا نهادن به ، در این دیر خراب
چند هر سو گردم و ، بر کاسهٔ سرپا نهم ؟ ۱۸۱۰

۱ ــ مب . «بیا» ۲ـ ما .«یا سردراین سودا» ۳ـ ما . « بس رنجه » ٤ــمج.«در»
۵ ــ ما . «ملت» ٦ــ مب . مج. «منع‌سجودم».ما .«منع‌سجود»

مستم و ، زاهد چو سگ میراندم از خانقه[۱]

سگ به ازمن گرد گر، هر گز قدم[۲] آنجا نهم

[۳] رقعه پران کرده گل بر میفروشان ازنسیم

صد مرقع باشدم رهن می حمرا نهم

گر بدستم افتد ، اکسیر قناعت «**آصفی**»

گنجها بالای هم ، در کُنج استغنا نهم

«الف. چ. ما. مب. مج»

ما بستر راحت ، زتو ، یك نیم نهادیم — بالین اجل را ، [۴] سر تسلیم نهادیم

۱۸۱۵ بیم سروتن بود ، در این راه خطرناك — تن در خطرعشق و[۵] زسر ، بیم نهادیم

ما را سر تعلیم خرد نیست ، بر آن در[۶] — از سر هوس تختهٔ تعلیم نهادیم

* بوی دل بریان و ، کباب‌جگر آمد — ما بهرسگت ، هر دو بیك نیم نهادیم

از بار سبو ، خَمشده هر بار[۷] گذشتیم — بر خُم شکنان ، منّت تعظیم نهادیم

بدنیز نگویم[۸] که بنای همه کاری — بر نیك و بد ، صفحهٔ تقویم نهادیم

مردم چو نظر «**آصفی**» ، انداخته برسیم

۱۸۲۰ ما چشم بر آن عارض چون سیم نهادیم

«الف. چ. ما. مب. مج. مجب»

شب که با یاد جمالت ، شمع می‌افروختم

گرداو ، پروانه را میدیدم و ، میسوختم

۱ـ ما. مج. «خانقاه» ۲ـ ما. «گرقدم هر گز دگر» ۳ـ ما. «رقعهٔپر کرده گل نه میفروشان ازستم» چ. «میبرم» ٤ ـ مج . «چون تیغ کشیدی» ٥ـ مج. «راه» ٦ـ ما. «دراین»

* مجب . « این بیت را ندارد» ٧ـ مب . مجب . « هرگاه » ٨ـ چ. « نیست نکوهم » مب. مج. «نیست نکوئیم»

برمزار خاکساران ، رسته دیدم خارها
هر کجا آهی کشیدم ، آتشی افروختم

گر توانم چاکهای پردهٔ دل دوختن
در خیال زلف و ، رویت،دال[1] و گل میدوختم

زان گلستان ،عندلیب اندوخت گلبرگ وصال
آنچه من اندوختم ، داغ فراق اندوختم

هر کسی،روزازل، آموخت کاری ،«**آصفی**»
من بعشق ناز پروردان ، نیاز آموختم

۱۸۲۵

«الف.مج.فب»

زحرف وصل جانان ، ساده آمد لوح خاك من
طریق ساده لوحی بس ، نشان عشق پاك من

کمان در[2] دست و ،ترکش برمیان،[3] تیغی حمایل هم
برون آمد ، مرتّب کرده اسباب هلاك من

شگفتی باغ باغ و[4] چهره گل گل ساختی ،وه وه[5]
فکندی خار خاری ، در درون چاك چاك من

چنان مست می حسنی، که شام[6] باده پنداری
هوا را ابر گلگونست آه سوزناك من

---

۱ ــ دال . بروزن بال . باصطلاح اهل تقویم علامت برج اسداست و هم علامت ستارهٔ عطارد

«ج۳ ص ۱۷۸۱ فرهنگ آنندراج» **ارفع**

درنجوم ومعماها علامت ستارهٔ عطارداست ومشبه به قد کمانی «لغت نامه دهخدا» **ارفع**

۲ ــ فب.«بر» ۳ــ ما.«در» ٤ـ ما. «باغبان» ٥ــ فب.«دراو» ٦ـ فب .«آنرا»

۱۸۳۰ چنین کز گلعذاران ، بردل‌خود داغها[۱] دارم

نخواهد لاله‌ای بی‌داغ دل رستن ، ز خاك من

چه کار آید مرا ، درپای طوبی چشمهٔ کوثر

چو باشد پرزلال می، خمی[۲] درپای تاك من ؟

زبیم هجر من گفتی، نداری«**آصفی**»باکی؟

خداناترس‌و،بیباکی،چه‌دانی‌ترس‌وباك[۳]من؟

«چ.ما.مب.فب»

رخت کز حلقه‌های طرّه‌میتابد ،چه تابست‌این

پریشان در[٤] سواد سایه ، نور آفتابست این

مرا گاه[٥] تماشا ، میپرد چشم بلا دیده

ندارد طاقت[٦] نظاره ، عین اضطرابست این

۱۸۳۵ چودر خوابم درآئی[۷] بخت بد از بهر محرومی

مرابیدار میسازد، که‌یار[۸] آمدچه‌خوابست‌این؟

* زغم[۹]ویرانهٔ[۱۰]دل‌نیست‌دریادم[۱۱]،ولی‌تا من[۱۲]

اساس عشق را آباد می‌بینم ، خرابست این

---

۱ ـ مب .«چاکها» ۲ ـما . «خم» ۳ـ مب . « پرسی ازهلاك » ٤ ـ چ . « از »
٥ ـ مب . « گاهی » ٦ ـ چ . « طاقتی » ۷ـ ما . « در آید » ۸ـ فب . « مار »
* مب . «این بیت و ابیات ششم وهفتم این‌غزل راندارد» ۹ چ. مب. «زغم»
۱۰ـ چ.مج.«ویرانی» ۱۱ـ ما .«بربادم» ۱۲ ـ مب.«تاکی» ما «دانم»

چه غم از های‌های گریه و فریادم[۱] آن گلرا[۲]
که پندارد سرود بلبل و ، آواز[۳] آبست این

دلم دارد زحال لعل ساقی ، مستی خاصی
بخاصیّت مگر بیهوش دارو ، در شرابست این ؟

مگو[٤] شد «**آصفی**» مشکین[٥] ز گرد سرمه ، چشم او
غبار آلوده آهوئی ، ز گرد مشك نابست این

«چ . ما . مب . مج . فب»

گلشن عمر خزان کرد و ، غم یار همان
تازه در گلشن[٦] دل ، آن گل رخسار همان ۱۸٤۰

راحت و ، محنت این باغ ندانم ز جنون
زیر پا سبزه همانست و ، مرا خار همان

غم آن ماه چگویم بتو ، ای صورت چین ؟
با تو گویند[۷] همانست و ، بدیوار همان

یاد آنروز که بودیم بهم ، موسم گل
بود حسن چمن و ، خوبی گلزار همان

✿ حسنش افزود ز خط ، رو بکمی نیز نهاد
[۸] در دلم صبر کم و ، حسرت[۹] بسیار همان

۱ـ چ . فب . «فریاد» ۲ـ مج . «مه‌را» ۳ـ مب . «فریاد» ٤ـ چ . «نکو» ٥ ـ فب . «مسکین»
٦ـ فب . «غنچه» ۷ـ ما . مب . «بتو گویند» مج . «بتو گفتن چو»

* مب و فب . «این بیت و بیت بعدی را ندارند» ۸ـ ما . «بجای این مصرع ، مصرع دوم بیت ششم این غزل است» ۹ ـ مج . «محنت»

۱۸٤۵ ✿ دل ما مرغ گرفتار و ، تو فار غبالی
نیست حال دل آزاد و ، گرفتار همان
زان حرم ، قافله‌ها رفته سبکبار [۱] شدند
«آصفی» ناقهٔ عزم تو ، گرانبار [۲] همان

«چ. ما. مب. مج. فب»

( ) مگولب، آتش جان منست این — چه آتش ، آب حیوان منست این
همه‌شب ، میکند گوش من آواز — دلم میگوید ، افغان منست این
مسوز ای آه ، خار تربتم را — که دامنگیر جانان [۳] منست این
۱۸۵۰ مگو ناصح ، ز خوبان دل نگهدار — تو پنداری بفرمان منست این؟
برون آرد ز چاك سینه ، دلرا — که خون آلوده پیکان منست این
* برآمد دود آهم ، گفت گردی — ززلف عنبر افشان منست این
نه [٤] مشك است ، «آصفی» خط لب او
صف مور سلیمان منست این

«چ. ما. مب. مج. فب»

تو مست حسنی و من در خیال خاك شدن
که دیدنست ترا سرخوش و ، هلاك شدن

---

* ما . «این بیت را ندارد» ۱ــ فب. «سبك سنگ» ما . « رفت و سبکبار »
۲ــ چ. مب. «گرفتار»
( ) در نسخه فب. «ردیف این غزل آن‌میباشد»
۳ـ فب . «سلطان» * چ و فب. «این بیت‌را ندارند» ٤ـ مج. فب. «ز»

بداغ عشق تو ، چون لالهٔ[۱] بهارانست
شکفتن دل خون[۲] بسته ، چاکچاك شدن ۱۸۵۵

* زتاب زلف تو ، خون میچکد، دگر دل را
صلاح نیست درآن زلف تابناك شدن

رسید شام غم و ، خواهدم ز دیده ودل
سرشك تا سمك[۳] و ، ناله تا سماك شدن

چنان سیه شده صبحم ز دود دل ، که نماند[٤]
بآب چشمهٔ خورشید ، امید پاك شدن

طریق مرحلهٔ عشق ، اگر چه پر خطر است
طریق[٥] نیست دراین ره ، بترس و باك[٦] شدن

چنین که مست، کند گریه«**آصفی**»، خواهد
که در[۷] سرای بلند[۸] مغان ، مغاك شدن ۱۸٦۰

«چ. ما. مب. مج. فب»

درآدرچشم و، زان رخسار زیبا ،پرده بالا کن
نقاب روی خود ، از[۹] پرده‌های دیدهٔ ما کن

چودر کویت رسدتا بوت من،[۱۰] سر بر کن از بامی
اگر همره نخواهی آمدن ، باری تماشا کن

---

۱ ـ چ. مب. مجا فب. «لاله نوبهارانست» ۲ ـ فب. «خود» * فب. «این بیت و بیت ششم غزل را ندارد» ۳ ـ ما. «بسمك» ٤ ـ فب. «آه که نیست» ٥ ـ چ. «طریقه» ٦ ـ ما. «راه ترسناك» ۷ ـ مجا. «در سرا بلند» ۷ و ۸ ـ ما. مب. «درین بلند سرای» ۹ ـ مب. «را» ۱۰ ـ ما. مج. «ما»

* برویم بسته‌شد[1] آن‌در، حیات‌خود نمیخواهم
ز درهای فنا یارب ، دری برروی من وا کن

* شب غم دیده را، درموج طوفان سرشك‌من
قیاس[2] از کشتی پر مردم و،[3]آشوب‌دریا کن

۱۸۶۵ مرا بی‌او ، خیال گریهٔ مستی است ، ایساقی
زبهر من شراب امروز هرجاهست ، پیدا کن

* شراب سرخ وزرد ، آمیزدرهم‌بهریکرنگی
دورنگی را همه ، در کاسهٔ گلهای رعنا کن

سیه‌چشمان‌ترا دارنددرشهر ، «**آصفی**»رسوا
شدی دیوانهٔ مشکین‌غزالان[4] روبصحرا کن

«چ. ما. مب. مج. مجا. فب. غ»

( ) چوبنشیند غباری[5] در[6] ره‌آن‌نازنین برمن
نگیرم دامنش ، ترسم فشاند آستین[7] برمن

زمن پنهان شود ، تا سازدم دیوانه آن بد خو
پری بوده‌است،مردم‌بی‌خبرظاهرشداین‌برمن

۱۸۷۰ مرا چند آفتاب روزغم سوزد ، ؟ چه دانستم
که مهردشمنان‌را[8]دوست[9]اندازد چنین‌برمن

---

* چ. ما. فب. «این بیت را ندارند» ۱ ـ مجا. «بسته آن در»
* غ. «این‌بیت راندارد» ۲ـ مب، «قباز» ۳ـ مجا.«مرده» *چ.فب.«این‌بیت‌را ندارند»
٤ـ چ. «غزالی»
( ) درتذکره بوستان خیال «این مطلع بنام حیدر ثبت شده» ٥ ـ چ.مج.مجب «غباری گرنشیند» ٦ ـ ما. «از» ۷ـ ما. «فلك‌خواهدنهادن‌منت‌روی‌زمین» ۸ـ مج.«دیگران»
۹ـ چ. مب. مج. مجا. فا. «یار»

چو در ایّام دوری ، خوابگه زیر زمین سازم
اجل خواهد نهادن ، منّت روی زمین برمن

چو در کوی بتان ، بهر نماز آرند تابوتم
نمی افتد قبول آنجا ، نماز اهل دین برمن

پریرویان ز[1] حیرت نقش دیوارند در کویش[2]
مصوّر گومکن ، عرض نگارستان چین برمن

* بتان رالطف‌خشم[3] آمیز،می‌باشد،توهم‌داری
ولی لطف‌وترحم‌بر[4] رقیبان،خشم[5] و کین‌برمن

* صبامشکل که‌یابد[6] گردمن‌درهیچ‌صحرائی
۱۸۷۵ مگر افتد گذار ، مردم صحرانشین برمن

بیارب «**آصفی**» می جستم او را ، بود پنداری
شب اختر در گذر، ناگه گذشت آن‌مه جبین برمن

«چ. ما. مب. مج. مجا. فا»

می‌طپد بهر تو ، در سینه دل سیم تنان
ای همه سیم تنان سنگ تو ، برسینه زنان

* یوسف حسن تو ، در مصر دل ماست عزیز
امّت[6] یوسف حسنت ، همه گل پیرهنان

---

۱ ــ مجا . فا. «بحیرت» ۲ــ مب. فا. «گودر کش» * مج‌وفا «این بیت‌را ندارند »
۳ــ ما. «جنگ» چ. مب. «چشم لطف» ٤ــ مج . «با» ٥ــ چ. ما. مب. «چشم»
* مجا وفا «این بیت را ندارند» ٦ــ ما . «بیند»
* فا . «این بیت و بیت ششم غرل راندارد » ۷ ــ چ. مج. «آفت»

تلخ گوئی تو مرا ، به که نوازد دگری
زهر[۱] چشم تو ، به از خندهٔ شیرین دهنان
۱۸۸۰ طاقتم نیست که گل ، سایه کند برمن زار[۲]
باشدم بارگران سایهٔ نازك بدنان
سرفرو برده بجیبم[۳] زجنون ، پند چه سود ؟[٤]
که محالست برآوردن سر ، زین[٥] سخنان
شمع را دوش بلاها بسرآمد ز[٦] فراق
مرده پروانه و ، او گریه کنان ، موی کنان[۷]
«**آصفی**» تا ز لبت ، [۸] طوطی شیرین سخن است
برده لطف سخنش ، رونق شکرشکنان

«چ.ما.مب.مج.فا»

بر نمی‌آرم ز بیم جان ، فغان خویشتن
خوی او[۹] تند است، میترسم ز جان خویشتن
۱۸۸۵ * سر بزانو ، دعوی مهرش کنم در پای دار
کز همه ، بالا تر آویزم ، کمان خویشتن
ای کبوتر ، جز بخاشاك ره لیلی مساز
بر سر مجنون حیران ، آشیان خویشتن
در شب باران حدیث گریهٔ ما باز پرس
تا فرو ریزیم ما هم ، داستان خویشتن

۱ ـ مب. «می» ۲ ـ مب . «ابر بهار» ۳ ـ چ. «نپذیرددل محزون» ٤ ـ مب . «بندشود»
٥ ـ مج . « برون برده سری زین » چ . « برآردسری ازاین » ما . « بر آورده سری »
٦ ـ ما . « آورده » ۷ ـ ما . « مویه » ۸ ـ فا . « خطت » ۹ ـ مب . « آن »
* مب . «این بیت را ندارد»

ساعد چابك سواری پنجهٔ صبرم شکست

الله الله ، چون نگه دارم عنان خویشتن ؟

وه که آمد جان بزاری بر لب و ، دل می‌طپد

دست خود، بردل [۱] نهم، یا بردهان [۲] خویشتن؟

* گرچه یوسف در زمان فتنهٔ [۳] حسنت نبود

فتنه‌ای بوده است آن هم [۴] در زمان خویشتن ۱۸۹۰

بر زبانها مانده وصف رنگ رخسارت ، ولی [۵]

گل نمی‌اندازد آنرا [۶] از زبان خویشتن

«آصفی» گنج قناعت به‌ز اکسیر امل [۷]

گنج عالمرا تصور کن از آن خویشتن

«الف.چ.ما.مب.فا»

* گرفت آتش تب ، در تن بلاکش من

عرق کجاست ؟ ، که آبی زند بر آتش من

* چو عود ، شب همه شب سوختم ز [۸] آتش تب

ولی چه سود ، که حاضر نشد پریوش من

چه سود کز عرق گرم تب شدم بیهوش ؟

که مست بادهٔ حسن است ، ترك سرکش من ۱۸۹۵

۱ـ مب «لب» ۲ ـ چ . «زبان» * فا . «این بیت و بیت بعدی‌را ندارد»
۳ ـ ما . «دعوی» ٤ ـ چ . «اوهم» ٥ ـ ما . «مگر» ٦ ـ ما . «او را»
۷ـ چ. ما «عمل» . مب «بس‌ترازین خاکدان» * چ. «فقط ۳ بیت‌اول این‌غزل‌را دارد»
* ما . این بیت را ندارد» ۸ ـ مب «بر»

نگار خانهٔ دل بین ، که ساده رنگ آمد
ز نقش صبرو ، سکون ، خانهٔ منقش من

* خیال زلف تو ، سرمایهٔ پریشانی است
چگونه جمع شود ، خاطر مشوش من ؟

چو ترکشم[1] دل چاکست[2] زان کمان ابرو
که تیر های بلا ، شد نصیب ترکش من

چرا فرو نروم « **آصفی** » بدیر فنا ؟
که دُرد، درد بود[3] باعث فروکش من

« چ.ما.مب.فا »

۱۹۰۰ چون دولب برهم نهی ، وقت سخن آخر شدن
درمیان خواهدشکست برگ گل، ظاهر شدن

بت شکن بودم ، مرا عشق بتی بیچاره ساخت
ای مسلمانان ندارم چاره ، جز کافر شدن

بسکه نقش او بخاطر میرسد ، خواهد مرا
نقش خوبان دگر ، از صفحهٔ خاطر شدن

آن پری، هرگه درآمد درنظر، رفتم ز هوش
وه که غایب میشود از دیده ، تا حاضرشدن

نیست آسان ، دیدن آن رخسار آتشناك را
مشکلست آئینهٔ خورشید را ، ناظر شدن

---

* مب « این بیت و مقطع را ندارد » ۱ــ مب «ترکش» ۲ ــ ما . «زارست »
۳ــما. «توشد»

* نخل امیّدم که آمد ، میوه غم، گل‌خون دل

کرد گل بسیار و، خواهد میوه هم وافرشدن ۱۹۰۵

«**آصفی**» ، باشد مگر با هم برابر ، صبرو ، درد

ورنه ممکن نیست ، عاشق بودن و ، صابر شدن

«چ.مج.مجا.فا»

بلای دل ، بتحمّل توان نهان [۱] کردن

بلاست این [۲] که تحمّل نمی‌توان کردن

روان کنم ز چه رو با تو نامه گاه درود [۳]

مرا که حد نرسد [٤] نامه هم روان کردن

منم ز روی تو آن عندلیب گلشن درد [٥]

که دیدنست گلی راو ، صد فغان کردن

زبان زبرگ سمن، ممکن [٦] استو،ممکن‌نیست

لطافت گل رو یتو را بیان کردن ۱۹۱۰

نهاده بر دل ما ، کوه غم ز سنگدلی

سبب چه بود دل خود [۷] بما گران کردن ؟

---

* مج وفا «این بیت را ندارند»

۱ ـ مب « نهان توان » ۲ ـ ما . مب . «آن» ۳ ـ مب . «درد » چ . «فراق»

٤ـ مب. «چه حدبرسد» ٥ـ ما. «ناز» مب «راز» ٦ ـ مب. «بهتر» ۷ ـ چ. «تبادل»

گذشتم[1] از دو جهان ، گر بوصل او نرسم
ز بخت خود گله خواهم جهان جهان کردن
غنیمت است بهار «**آصفی**» بیا ، که مباد[2]
بهار عمر نهد روی در خزان کردن

«چ . ما . مب . مج»

افروخت مرا ، داغ برافروختهٔ من — من سوختهٔ او شدم ، او سوختهٔ من
۱۹۱۵ داغ تو ، دلم را همه گلرنگ نشانست — دل ، غنچهٔ برگ طرب اندوختهٔ من
از سرزنش سوزن مژگان تو هردم — آسوده شود چاك دل دوختهٔ من
دیوانهٔ خود کرد مرا ، چشم غزالی — مجنونم و ، آهو شده آموختهٔ من
دارم هوس شاهدومی ، «**آصفی**» امشب
کو ساقی رخساره بر افروختهٔ من ؟

«الف . مج»

پیرانهٔ سر[3] رخت ، شده صبح امید من
بر صبح عمر ، نیست دمی[4] اعتمید من
۱۹۲۰ موئی شد استخوان ز جفای سگت مرا
شرمی نداشت هیچ ز موی سفید من
گفتی بجانب تو فرستم نوید قتل[5]
تا زنده باشم[6] از تو همین بس نوید من

---

۱ ـ چ . «گذشته» مج . «گذشت» ۲ ـ چ . «پیاله بیار» ۳ـ مب « پیرانه رخت »
٤ـ ما . « ولی » ، ٥ـ ما . «وصل» ٦ـ مج «زنده ازتو»

*

در باغ جلوه گر شد و ، میگفت باغبان
ای شرمسار زلف و قدت ، مشك و بید من

هر گه بخاطرم رسد اغیار ، «**آصفی**»
دانی چها رسد ، [1] بدل نا امید من ؟

«ما. مب. مج»

از برم رفتی ، که خواهم بهر تسکین آمدن
رفتی و دیر آمدی ، آن رفتن و این آمدن

( ) شهسواری خانه‌ها را کرده غارت کار ورفت
خانه خالی کردن و ، در خانهٔ زین آمدن ۱۹۲۵

میکند فرهاد جوی شیرو ، بی تقریب نیست
طرفه تقریبی است او را بهر شیرین آمدن

نسبتی چندان نداری با سگانش ای رقیب
بر سر آن کو ، مناسب نیست چندین آمدن

جان بقالبهای صورت ، در نگارستان در آر
تا بجان آمد تواند صورت چین آمدن

شد چنین گلگون سرشك من ز گلرخساره‌ای
حال سیل نو بهاران چیست ؟ رنگین آمدن

«**آصفی**» گرد [2] ، غزالی در کفن بردی بخاك
تا ابد خواهد ز خاکت بوی مشکین آمدن ۱۹۳۰

«الف . مج»

---

۱ ـ ما. مب «رود» درمب . ایـن بیت قبل از مقطع آمده «امروز باغ عشق ترا باغبان منم رگهای جان غرقه بخون بزبید من» ( ) ـ «کذا فی اصل» ۲ ـ مج. «گردی»

گریند موسم گل ، یاران ز بهر یاران
بر خاك ما که گرید ، جز ابر نوبهاران ؟
بسیار رفت و آمد ایّام گل ، که هرگز
نگذشت جز نسیمی از خاك خاکساران
زین گلستان پر گل ، چندین هزار بلبل
رفتند و باز نامد ، یك بلبل از هزاران
میکرد گریه ساقی ، بر گرد لاله زاری
گویا بیادش آمد ، دور پیاله داران
۱۹۳۵ بر گریه‌ام چه خندی ، یارب خبر نداری ؟
ازخنده های برق‌است ، این گریه های باران
خواهد دمید روزی ، از خاك ما چوگلها
امروز باده نوشیم ، باری بگلعذاران
زانروبناله باشد، در گرد «**آصفی**» را
کزخاك اونیابی، گردی بروزگاران

« مج »

نمودچهره، مگر شمع وصل یاقمراست این[1]؟
شب فراق سر آمد ، ستارهٔ سحر است این
خیال تیغ[2] تو ، هرسو برد کبوتر دل را[3]
نموده قطع ره غم ، چه مرغ تیز پراست این

۱ ـ چ . ما. «چنین نمود مگوصبح وصل را اثراست این» ۲ ـ ما. «زلف»
۳ـچ . «کبوتردل من شد» ما. «پرکبوتردل شد»

خط تو سنبل نورس ، رخت بهار[۱] لطافت
زسبزه تازه‌تراست آن[۲] ز گل لطیف‌تراست این ۱۹٤۰
بدور حسن تو شد ، پاره پاره پردهٔ[۳] صبرم
دل مرا چه گنه؟ جرم عشق پرده دراست[٤] این
بلای صفحهٔ دل نقش خط اوست ، چه چاره ؟[۵]
نوشته کلك قضا ، بر صحیفهٔ قدر است این
گل زمین وفا لاله زار شد ز سرشکم
پی[٦] رمیده غزالان: که وادی[۷] دگراست این
براه‌عشق بتان،«**آصفی**»زدیده‌قدم کن
باحتیاط‌قدم‌نه، که‌راه پرخطر است این

«چ.ما.مب.مج»

[۸] تا ز تب افروختی ، شمع[۹] جمال خویشتن
شمع‌را پروا ، [۱۰] نمی‌بینم[۱۱] بحال خویشتن ۱۹٤۵
چشمت آهوئیست‌مشکین،روی گلگون‌را ازتب
لاله زاری ساختی ، بهر غزال خویشتن
بر سرت گردد گه تب[۱۲] آفتاب نیم روز
از کمال مهر[۱۳] میخواهد ، زوال خویشتن

۱ ـ مب. « رخ تو باغ » ۲ ـ مب . « زسبزه تازه بوستان » ۳ ـ مج . «دفتر»
٤ـ مج . «گنهکار» ما . «تیزپراست» ۵ـ چ«چوبرجان»ما.«دل‌خط‌اوست چاره چه سازم»
٦ـ چ . «ولی» ما. مب. «دل» ۷ـ مب. «دادن» ۸ـ ما. «ما» ۹ـ چ. ما . مب «ماه»
۱۰ـ ما. مب. «پروانه»۱۱ ـ چ . ما«بیند» ۱۲ ـ ما . « افتدکه تاب » مب « که‌درتب »
۱۳ـ ما. «حسن»

تا شود چون شیشهٔ ساعت دلم زیر و زبر
میکنی[1] هر ساعت اظهار ملال[2] خویشتن
روز وصل افروختم از روی آتش رنگ تو
سوختی بازم برنگی[3] از[4] وصال خویشتن
۱۹۵۰ آتش تب را[5] ز رویت دور دارد چشم بد[6]
ای سپند آتش تب کرده خال خویشتن
«آصفی» لوح[7] سخن، رنگین ز رنگ خاص به[8]
نخل بندی کن بگلهای خیال خویشتن
«چ.ما.مب.مج»

هر دم سوی چمن ، برقیبان گذر مکن
ما را چو لاله ، غرقه بخون جگر مکن
چون می‌کنی خیال سفر ، میشوم هلاك
میکن ترحمی و ، خیال سفر مکن
خوشحالم از وصال تو ، از دیده‌ام مرو
حال مرا ز محنت هجران دگر مکن
۱۹۵۵ زاهد که نیستش غم عشق تو ، بیجهت
از روی همچو آب تو گو ، دیده تر مکن
گر نیست خون من باسیران ، رقیب را
گو دست همچو تیغ باو در کمر مکن
بوئی گرت زشیوهٔ فقر است «آصفی»
غیراست هردو کون، به غیرش نظر مکن
«مج»

۱ ـ ما . مب . مج . « میکنم » ۲ ـ مج «کمال» ۳ ـ ما . « برنك »
٤ ـ مب . «در» ٥ ـ چ . « آتشی درتب » ٦ـ ما. مب. «آتشی درتب زرویت دورباد از چشم بد» ۷ـ چ «نخل» ۸ ـ مب.«تست» چ . مج. «زنوك»

اشك ما جز در رهت گلگون نخواهد آمدن
قطع ره کن : تا نبری خون نخواهد آمدن
بحر پیمائی که بیند چشم ما را دجله بار
قطره‌ای در چشم او ، جیحون نخواهدآمدن
کم نخواهد ساختن غوغای مرغان را ز سر
تا بلائی بر سر مجنون[1] نخواهد آمدن ۱۹۶۰
هر که در میخانه ای پنهان زشرم و ، محتسب
هر گز از شرمندگی بیرون نخواهد آمدن
سوی ما گفتی نیاید بهر مردن «**آصفی**»
زنده باشد خواهدآمد، چون نخواهدآمدن ؟

« الف . مج »

درخت عمرم افکندی ، ستون کاخ محنت کن
گره‌های امیدش راتراش و، داغ حسرت کن
نوید تیر باران ستم ده صفحهٔ دل را
گلستان مرا خرّم ، ز بارانهای رحمت کن
نمی‌دانی غنیمت عمر را ، ساقی خدا داند
که فردا مرده‌ای‌یا زنده‌ای، امروزعشرت کن ۱۹٦۵
( ) . . . .
. . . .
ندارم «**آصفی**» میراث خواری جزسگان او
چو میرم استخوانم بر سگان یار قسمت کن

مج

۱ ــ مج . «مرغان» . ()سیاه‌شده وخواندن ممکن نشد.

شادم که بمن نامهٔ مشکین رقم او — آورد پیامی [1] ز زبان قلم او
آسوده‌ام امروز ، که شد لوح مزارم — از خاك نشینان ، حریم حرم او
۱۹۷۰ در حشر، که بر باد رود کوه سراسر — گیرد دل من ، دامن [2] کوه ستم او
باز آتش هجران، ز دل من شررانگیخت — شد موسم گلریز گلستان غم او
* ازمردن پروانه که میدید نشانی — گرشمع شب افروز، نمیشد علم او ؟
دنبال سگت ، پای ز سر ساخته کردم — دارم من سرگشته ، قدم بر [3] قدم او
مه، پرشده و، کاستهٔ آن رخ و ابروست [4] — فارغ ز تو ، اندیشهٔ بسیار و ، کم او
۱۹۷۵ گفتم، که وجود دهنت ذرّه توان گفت؟ — گفتا، که که گوید [5] ز وجود وعدم او

ماننِدغبار، «**آصفی**» خاك نشین را
برداشته از خاك ، نسیم کرم او

«الف.ما.مب.مج»

ای خضر [6] گرچه نهان به ، لب جانان از تو
چشمهٔ آب حیاتست ، چه پنهان از تو
چون بدور خطش ، ای دیده شدی ابر بهار
برق از آه و ، خروش از من و، باران از تو
غنچه وارند ، در این باغ فرو رفته بخود
همه گل پیرهنان ، سر [7] بگریبان از تو
۱۹۸۰ قامتت طرفه نهالیست ، [8] خدا را [9] مپسند
که بود سنگ ستم ، [10] میوهٔ احسان از تو

---

۱ ــ ما. «پیام» مب. «سلامی» ۲ ــ الف . « جانب» * مب . « این بیت و بیت هفتم غزل‌راندارد» ۳ــ مب. «در» ٤ــ ما. «نیکوست» ٥ــ مبمج. «گفتا که گوید»
٦ ــ چ . «گرچه ای‌خضرنهان ...» مب «آب خضر گرچه نهان ولب ...» ۷- چ «سبز»
۸ ــ مب. «غزالیست» ۹ــ ما. «خدایا» ۱۰ ــ ما. «جفا»

شهر دلراست [1] بسی خانهٔ امّید ، ولی
چون بنا های تحمّل ، همه ویران از تو
شب غم ، سینه مرا پر شرر آه نبود [2]
دل صد پارهٔ من ، بود پریشان از تو
«آصفی» جام بدست آرو، مجو خاتم جم
ما گرفتیم که شد ، ملك سلیمان از تو

«الف. چ. ما.مب، مج. مجا.فا.غ»

ببین دل من و ، پیکان بیحساب در او
که هست کوه غم و چشمه‌های [3] آب در او
زآب دیدهٔ ما ، برنخاست اینهمه موج
نسیمت آمدو ، پیدا شد [4] اضطراب در او ۱۹۸۵
* نموده چشمهٔ مهرت ، ز قطره های عرق
زلال حسن و ، [5] روان هرطرف حباب در او
حریم غنچه ، [6] نهانخانهٔ گلست مگر ؟
که شد زشرم تو پنهان ،بصد حجاب [7] در او
مرا بمیکده ، پیمانه [8] باد کاسهٔ سر
که پیر [9] باد فروش ، افکند شراب در او

---

۱ ــ ما. «دلداشت» ۲ ــ مب . « مرابرسر راه تونبود » ۳ - چ . « چشمه پر »
٤ــ مج . «انداخت» * مجا . « این بیت را ندارد » ٥ ــ ما . مج . « حسن روان »
٦ ــ چ . «خانه» ٧ــ چ.ما.مجا .«نقاب» ٨ــ مج. «پرباده» ٩ــ مجا. «بودکه»

دو دیده سرخ بخون به ، که آن گل سیراب[1]
چکاند ، از عرق روی خود گلاب در او

۱۹۹۰ رواق چشم تو شد «**آصفی**»[2] ز سیمبران
نگارخانه : ولی نیست نقش خواب در او

«الف.ج . ما.مج . مجا .فا»

اغیار میکشد ز دل من ، خدنگ او
درد دلم[3] ز صلح رقیبست و ، جنگ او
گل[4] سرخ‌شد ز روی تو و،[5] در عرق نشست
ای روی نازکت سبب آب ورنگ او
مطرب که بزم وصل ترا دارد آرزو
یارب مباد ، دامن عشرت بچنگ او
دور از تو ،گو اجل دو سه روزم امان مده
این عمر پنج روزه نیارزد به ننگ او

۱۹۹۵ گر دلشکسته بود ، ز فرهاد ، بیستون
امروز دست کیست ببین ، زیر سنگ او
افتاد طشت صبر من ، از بام عافیت
خوش بود در حریم دل من ، درنگ او

لعلت گرانبها و تهیدست «**آصفی**»
مشکل رسد ، بتنگ شکر ، دست تنگ او

«الف.ج.ما.مب.مج»

۱ـ ما . فا . « رعنا » ۲ ـ ما . « منظرچشم‌آصفی » ۳ـ مب . «وزدور صلح»
٤ـ ما . «گر» ٥ـ ما . «گل»

مراست هرمژه خونبار و ، دیده مسکن او
بسان خیمه ، که باران چکد زدامن او
ز حلقهٔ دُرّ[۱] و طوق زراست رنجه بسی
من از رقیب شنیدم بگوش وگردن او
مباد رهزن شیران[۲] دین شود ساقی[۳]
که شیر گیرشد ، آهوی صید افکن او ۲۰۰۰
سمنبری که چو گل ، حبیب پیرهن‌زده چاك
ز پیرهن شده ظاهر ، لطافت تن او
ز سوز دل سوی فانوس رفته پروانه
که عرضحال کند ، بر ضمیر روشن او
ز دستگیری دلها ، که نامرادانند
کشیده داشته خود را ، عنان[٤] توسن او
حضور دل مطلب «**آصفی**» ز مژ گانش[٥]
که چاك دل نتوان دوختن بسوزن[٦] او

«الف.ج.ما.مج»

بلای جان شده در کشتنم ، تأمّل تو
تو غافلی و ، مرا میکشد تغافل تو ۲۰۰۵

---

۱ ــ ج. «زدرد حلقه» ۲ ــ ما. «مردان» ۳ــ مج. «یعنی» ٤ ــ مب.«خودراززین»
۵ــ ما. «پیکانش» ٦ــ ما.«زسوزن»

تو آن شکفته بهاری ، که صد گل رعناست [۱]
در آن هوس که شود کاهِ خرمن گل تو [۲]

نشست گرد سواری بر آن خط و ، نرسید
سواد غالیهٔ تر ، بگرد سنبل تو

[۳] زخار حادثه آن [٤] گل مگر شبی نالید ؟
که غنچه میخورد امروز خون بلبل تو

* یکی هزار شد ای باغبان ز عشق گلی
سرود مرغ دل ما و ، صوت بلبل تو

۲۰۱۰ مده زدست سر زلفش [۵] «آصفی» ، که مباد
رود ز دست تو ، سر رشتهٔ تحمّل تو

«الف. چ . ما . مب. مج. مجا»

جانا حدیث تلخ لب خود [٦] زما شنو — شیرین حکایتیست ، ز بهر خدا شنو

خوبی وفا نکرد بیوسف ، چه گویمت ؟ — هستی عزیز اهل دل و [۷] پندما شنو

* با آشناست خوی تو بیگانگی همه — بیگانه خوی من ، سخن آشنا شنو

* مجنون درون محمل لیلی مناسب است — ای ساربان ، زناقه فغان [۸] درا شنو

۲۰۱۵ دارم ازو چو صفحهٔ تقویم سال و ماه — بر سینه ، هم خراش کهن ، هم خراش نو

کوه غمست سنگ مزار من ، ای رقیب — آواز [۹] کن مرا و ، ز قبرم صدا شنو

خودرا مکن اسیر بتان ، چون من «**آصفی**»
کردم نصیحتی ، زمن مبتلا شنو

«الف. چ. ما. مب. مج. مجا»

---

۱ - ما . «صد گل» ۲ - مب. «گاه‌کاه حاصل تو» ۳- مجا . «زخار خار غم ای عندلیب ناله مکن» ٤- ما. «ای» * مج . « این بیت را اضافی دارد » ٥- چ . ما . « زلف » ٦- الف . مجا. «خودزلب تلخ ما» ۷- مج . «عزیزمصر ولی» * مجا. «این بیت را ندارد» * مب. «این بیت‌را ندارد» ۸- مج. «حدیث» ۹- چ. «آزاد»

سوی چشم تو نبینم ، که در افغانم ازو
× سر زلف تو ندارم ، که پریشانم ازو

سخن از غنچهٔ سیراب[۱] دهانت نکنم[۲]
که فرو رفته بخود ، سر[۳] بگریبانم ازو

نقش رخسار[٤] تو ، خواهم[٥] که‌زدل پاك‌رود[٦]
چکنم ؟ بتکده شد ، خانهٔ ایمانم ازو ۲۰۲۰

دامن صبر مرا ، دست هوایت زده چاك
آستین هوس آن به ، که برافشانم ازو

ناز کیهاست ، کمانِ خم ابرویتو را
لیك ترکش دهم اولیست ، که قربانم ازو

«آصفی» دل قفس[۷] طوطی خطش مپسند[۸]
که بسی زنگ[۹] گرفت ، آینهٔ جانم ازو

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا.فا»

زنقش حور و پری ، کم نشد محبت ازو
دلم گریز ندارد ، بهیچ صورت ازو

مرا زحسرت او ، چشمه‌ایست چشم پرآب
که پاك کردمو ، حاصل[۱۰] شدآب‌حسرت ازو ۲۰۲۵

× مجا. «بعوض این مصرع .مصرع دوم بیت دوم را آورده» ۱ ـ ج . « خندان »
۲ ـ الف .«کردم» ۳ ـ ما . «سرخود» ٤ـ مب .«سودای» ٥ـ ما. «خواهد»٦ـما.«برد»
۷ ـ مب .«نفسی» ۸ـ مب.«بیند» ۹ـ مب.«رنگ» ۱۰ ـچ.«جاری»

اجل بقصد[۱] من[۲] آمد ، شب فراق ، ولی
فراق یار[۳] میرا میکُشد ، چه منّت ازو؟

وصیّت است[٤] ز سنگین دلان بفرهادم
که مردن از من و ، ترتیب[٥] سنگ‌تربت‌ازو

* درین خرابهٔ دیرینه[٦] ، آب و خاك منست
گلی ، که یافت عمارت سرای محنت ازو

لبت مسیح زمان[۷] خود است و ، ما[۸] بیمار
چه حالتی که نداریم[۹] امید صحّت ازو

۲۰۳۰ شدازتو، گوشه‌نشین«**آصفی**» بهمّت عشق[۱۰]
مدار گوشهٔ خاطر دریغ و ، همّت ازو

«الف. چ. ما. مب. مج. مجا»

مرا دلسوزی خال لبت[۱۱] آورد در ناله
که داغی بردل من ماند و ، داغی بر دل لاله

ز ابردیده‌برسنگم رسد پای جنون ، روزی[۱۲]
که در راهم کند ، بنیاد سنگ انداختن ژاله

* مه‌امشب آن‌پری‌را،[۱۳] میکندتسخیر بیداری
که‌دارد‌چون‌فسون‌خوانان،حطی‌گردخود[۱٤] ازهاله

۱ــالف. ما. مب. مج. مجا. «بقتل» ۲ــمجا. «ازقلم‌افتاده‌است» ۳ــمب. مجا. «دوست» ٤ــ ما . « وصیتی که » ٥ــ مج . «ترکیب» * مب . « این بیت و بیت بعدی‌را ندارد» ٦ــ چ. مجا. «ویرانه» ۷ــ چ. «زبان» ۸ــ مج. «من» ۹ــما. مج. «ندارم» ۱۰ــمج. «خود» ۱۱ ــ مب. «رخت» ۱۲ ــ مج . « برپایم رسد سنگ جنون »: (مقصود پای بسنگ آمدن بوده‌است) **ارفع**. *. مجا. «این‌بیت‌را ندارد» ۱۳ــما. «پری‌رورا کند» ۱٤ــ مب. « بر گرد خود »

نشان ده، تربت فرهادو، مجنون، تاعلم سازم[1]

که ته ته پردهٔ دل شد، مرا پرگالهٔ پرگاله

گذشت امروز ساقی، برمن بیمار[2] درهجران

خدارا ای اجل، ضایع نسازی رنج یکساله ۲۰۳۵

شدی مست از[3] شراب حسن و، میخواهی نهان داری؟

نشان قطرهٔ می چیست؟ بر لعل تو تبخاله

غبار **«آصفی»** در وادی هجر است سر گردان

که اورا، گرد باد دشت[4] وصلت، کرده دنباله[5]

«الف. چ. ما. مب. مج. مجا»

شبی که روی ترا، می عرق فشان کرده

ز بس ستاره، زمین کار آسمان کرده

مپرس حال دلم را، که چیست در غم تو

غم تو بر دل من آنچه[6] می‌توان کرده

* همای وصل تو خواهد مرا بدست آمد[7]

که دست هجر[8] مرا، مشت استخوان کرده ۲۰۴۰

نه دستهٔ گل زرد است بر جنازه مرا[9]

که نخل عمر منست[10] اینچنین خزان کرده

---

۱ ــ چ. مب. «سازد» ۲ ــ ما. «بیچاره» ۳ ــ چ. «مست شراب»
٤ ــ چ. «کوی» ٥ ـ مب. «سرگردان» ٦ ــ مج. «در دل من هرچه» * فا. «این بیت و بیت ششم غزل را ندارد» ۷ــ چ. «نشست برسرمن» ۸ــ ما. مب. «که هجردوست»
۹ ــ چ. «من» ۱۰ ــ چ. «بهارعمرمرا»

اگر نخواست هلاکم، چرا بدست رقیب
نوشته نامهٔ قتل مرا، [1] روان کرده؟

بجستجوی تو، هر سو [2] بآه و ناله روم
چو آب و باد، سراسیمه و، فغان کرده

شب از تو، شمع دل «**آصفی**» است، روشن سوز
مگر فتیلهٔ آن [3] رشته های جان کرده؟

«الف. چ. ما. مب. مج. فا»

۲۰۴۵ مطرب بگو [4] ترانهٔ مستانه ساخته — کوجم؟ که دور از او، [5] گل پیمانه ساخته
در باغ شد ز خار غم، آزرده عندلیب — آسوده طایری [6] که بویرانه ساخته
لیلی نداشت طاقت گرمی آفتاب [7] — مجنون سواد دیده، سیه خانه ساخته
* ای قصه خوان چه شد که رسانی [8] بگوش او — یکشب حدیث دردمن، افسانه ساخته؟
سوزم شبی، که مایل شمع رخت شود — خود را پری، بصورت پروانه ساخته
۲۰۵۰ زان ناتوان ترم که شناسی، ببین مرا [9] — کز [10] من چگونه عشق تو، بیگانه ساخته

دارد هوای سلسلهٔ زلفت «**آصفی**»
بازش جنون عشق تو، دیوانه ساخته

«الف. چ. ما. مب. مج. مجا»

---

۱ ــ ما. مج. فا. «من و» ۲ ــ چ. «هرجا» ۳ ــ چ. ما. مب. فا. «او» ٤ ــ چ. «نگو» ٥ ــ ما. «آن» ٦ ــ مب. «خاطری» ۷ــ چ. مجا. «درآفتاب» * ــ ما. «این بیت را ندارد» ۸ ــ چ. «رساندی» ۹ــ چ. «ترا» مب «که ببینی شبی مرا» مجا. «نشناسیم زبسکه ضعیفم ببین مرا» ۱۰ ــ چ. مج. «از»

یار هر جا ، بمن شود همراه | بسخن داردم[1] رقیب نگاه
دوش برتافت ، دست صبر مرا | چارده ساله‌ای ، چو پنجهٔماه[2]
شده‌ام خاك[3] زان کمان ابرو | تیر خاکی[4] مراست ، ناوك آه
بام قصر وصال اوست بلند | نردبان حیات ما ، کوتاه ۲۰۵۵
* رنجه سازی قدم ، سلام کنی؟ | خیرمقدم ، علیك بسم‌الله
چکنم بی لبت ز آب حیات | بگل تیره و ، زمین سیاه ؟

«آصفی» کیست ؟ بندهٔ تو : ولی
بندهٔ کمترین دولتخواه

«الف.ج.ما.مب.مج»

هر گه بخنده لعل تو ، شکّر فروخته
گوهر فروش ، رشتهٔ گوهر فروخته
در باغ شد زقدّ تو ، شرمنده باغبان
زانرو ، نهال سرو و ، صنوبر فروخته ۲۰۶۰
تاری بمشك[6] سوده زموی تو[7] هر که داد
خاك[8] سیه خریده و عنبر فروخته
دارد ز سوز سینهٔ من ، لاله‌زار دل
حال[9] زمین سوختهٔ ، بر فروخته

---

۱ ــ مب .«دارم»، مج .«داردش» ۲ ــ ما . «چارده ساله پنجه‌ای ، چون‌ماه»
۳ ــ ج.ما . مب. « شد تنم خاك » ٤ــ ج . « خاك » * مب . « این بیت را ندارد »
۵ــمج.«هست»، مب«بست بندهٔ تودل» ٦ــ ما. «زمشك» ۷ــما.«بروی». ج.مج«بموی‌تو»
۸ــ ما. «خال» ۹ ــما.«خال»

* آسوده حال [1] مردم چشمست تا[2] نسیم
گرد رهت ، بسرمه برابر فروخته

یوسف چه بود؟ روحو ، [3] فروشنده [4] فی المثل
تن پروری ، که روح مصوّر فروخته

۲۰۶۵ تا آن بت است [5] ساقی میخانه ، «**آصفی**»
دیوان گرو نهاده و ، دفتر فروخته

«الف. چ. ما. مب. مج»

زان نوبهار حسن ، که میسوزم این همه
گلها مرا شکفت[6] ولی آتشین همه

* (ای دل نماز دور نیازی) که نیکوان [7]
دارند خوی نازك و ، خود نازنین همه

تا خندهٔ نهان بتان ، سازدم هلاك
برلب زمان خنده ، نهند آستین[8] همه

بعد از نماز ، مست بمسجد در آمدی
برداشتند دست دعا ، اهل دین همه

۲۰۷۰ بر هر گل زمین ، که ز رویت عرق چکد [9]
آنجا بهار گل دمد و ، یاسمین همه

امشب ، چو خیل مور ، رقیبان تیره روز
یارب فرو روند ، بزیر زمین همه

---

* مب . «این بیت را ندارد» ۱ ـ ما . «روح» ۲ـ ما . «از» ۳ـ چ. ما. «روح» ٤ـ مج . « فروشند » ٥ـ چ . ما. «پری است» مب. «برست» ٦ـ ما . «شکفته است »
* فب . «این بیت وا بیات پنجم وهفتم وهشتم این غزل را ندارد» ( ) «کذا فی اصل» ۷ـ مج. «دیگران» ۸ـ چ. مب. «آتشین» ۹ـ مجا. «چکید»

* مجنون صفت روم چو بصحرا ، زخانه ها
بیرون دوند مردم صحرا نشین همه

سنگ جفاست بهره ، زخارادلان دهر
سازند[۱] خاك اهل وفا ، سنگ چین همه

خواهی نهاد[۲] مهر ابد برلب ، «**آصفی**»
آورده گیر ملك جهان[۳] در نگین همه

«الف.چ.ما.مب.مجا.فب»

بمهر تست مه عید ، جان گرو کرده
جهان کهنه ، بروی تو ماه نو کرده ۲۰۷۵

زباده نیست سر افتاده پیش ، مستانرا
فلك بداس هلالست[٤] سر درو[٥] کرده

بیار باده ، که بر باد داد ، خرمن عمر
حساب مزرع[٦] دهر ، آنکه[۷] جوبجو کرده

چو گر باد روم هر طرف ، غبار آلود
فغان زحادثهٔ چرخ تیز رو[۸] کرده

* چه داغها ، که مرا ازرکاب وصل‌تو دور
بنعل ماه نو ، این خنگ دور دو[۹] کرده

---

* ما . «این بیت را ندارد» ۱ـ ما.مجا.«سازید» ۲ـمب.«خواهی بنه‌تومهرابد»
۳ـ ما.«ابد» ٤ـ ما .«ملالت» ٥ـ مجا .«گرو» ٦ـمج.«خرمن» ۷ـما.«اوراکه»
۸ـ چ.فب«تیزدو» * فب.«این بیت را ندارد» ۹ـ مب.«رو» ما.«تیزدو»

۲۰۸۰ شنو نصیحت پیر مغان ، که عیش ابد[1]

خدا نصیب جوان سخن شنو کرده

سفینهٔ غزل «**آصفی**» است ، رهن شراب

بمی فروش ، سخن باز ،[2] در گرو کرده

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا.فب»

در عرق برق جمالت ، جلوه هر گه داشته

اضطراب موج و ، حال پرتو مه داشته

نیمشب ، در روزنت مهتاب‌را داند که چیست

هر که روز ، یوسف افتاده در چه داشته

سر بسر ، ریگ روان عشق را ، دلهای پاك

شیشه‌های ساعت آمد ، دل بدل ره داشته

۲۰۸۵ بیستون ، گفتی جواب کوهکن در هر سخن

صورت شیرین و ، گفتار موجّه داشته

نیست درزلفت ، اسیرانرا مجال دسترس

عمر بیماران دل ، شبهای کوته داشته

بهر چشمت، غنچهٔ نرگس ، ز رعنایان باغ

نامه‌ای آمد ، که مضمون در میانگه داشته

«**آصفی**» را حاصل میخانه آمد ، درد ودرد

دردمندیها ، در این دیر فنا ته داشته

«الف»

۱ـ ما . «وطرب» مج.«آمد» ۲ـ ما . «دگرباره» مب.«بارسخن»

بر بادپای عشقم ، سر در جهان نهاده
پیش منست مجنون ، در عاشقی پیاده

یارب ، زدود[1] آهم ، سنگ سیاه گردان
گردر وفا نباشم ، از کوهکن زیاده ۲۰۹۰

در هر گل[2] زمینی ، دارند شکل نرگس
پیران باده پیما ، در گرد[3] جام باده

* مشّاطه نیست حاجت ، خوبان ساده رو را
بسیار حال[4] دارد ، رخسارهای ساده

کردم دعای وصلت ، دیدم چو صبحگاهی
درهای آسمان را ، بر روی خود گشاده

از بیدلی خرابم ، وز[5] خود خبر ندارم
[6] هم خود زدست رفته ، هم دل ز دست داده

گفتی دگر نخواهم ،شب‌سوخت «**آصفی**»را
تا این سخن شنیده ، آتش در اوفتاده ۲۰۹۵

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا.فب»

چشم انجم بررخت، هرشام بازاست این همه؟
یا ، زمهرت ماه را ، اشك نیاز است این‌همه؟

---

۱ ــ ما. مج. «بدود» ۲ــ مب.فب.«گلی» ۳ــما.«پرکرده»چ.ما.مب.مجا.«بر»
* فب . «این بیت وبیت پنجم را ندارد» ٤ــ مب . «خال» ٥ ــ چ . «از»
٦ــ ما .«هم‌جان زدست هم دل بیخود زدست داده»

* آتشین [1] لعلت ، عرق دارد ز آه گرم دل
شعله در جانم ، ز آه جانگداز است این همه

می نشینی ، طره چین‌چین کرده ، بهرمردنم
موجب کوتاهی ، عمر دراز است این همه

* نیست مرهم ، بهر تسکین دل صد چاك من
بسته بر نا محرمان، درهای راز است این‌همه

۲۱۰۰ سازدلها را ، بچنگ آورده [2] بسیاری نواخت
الله الله ، مطرب ما دلنواز است این همه

ای صبا ، اوراق گل شد ، بهر بلبل برگ باز
ناز می بارد ازو، آخر چه‌ناز است این همه

( ) «آصفی» کاهی‌سبکروئی [3] ز گردون‌پایمال
کوه ازسنگی که‌دارد ، سرفراز است‌این‌همه

«الف.چ.ما.مج.فب»

گذشت ایّام غم ، شام گذشته
مبارك باد ، ایّام گذشته

بدشنام دگر ، امیدوارم
چوخواهی عذر دشنام [4] گذشته

۲۱۰۵ شراب کهنه‌و، نو [5] خوشتر امروز
زحرف پخته و ، خام گذشته

* بیا ساقی، که گلها میدهدیاد
ز خوبان گلندام گذشته

---

* فب. «این بیت وابیات پنجم‌وششم را ندارد» ۱ـ چ.ما.«آتش * ما . «این بیت‌را ندارد» ۲ـما . «آوردو» ( ) ـ چ. «آصفی‌کار سبك روشد زگردون پایمال» ۳ـ ما .«سبك‌روشد» ٤ـ چ. «ایام» ٥ـ ما.«ازنو» *چ وما .«این‌بیت‌را ندارند»

( ) نشاط[1] درد[2] لب‌شیرین‌نورس ندارد صاف گلفام گذشته
حریف تازه و ، گل مغتنم دار[3] مکن‌یاد[4] جم و ،[5] جام گذشته
کرم کن‌بازپیغامی[6] که باقیست هنوزم ، ذوق پیغام گذشته
گواه حال‌دل بس در[7] خرابی غم آینده ، ایّام گذشته ۲۱۱۰
ز اهل وصل بودی «**آصفی**» دوش
حضوری داشتی شام گذشته

«الف.چ.ما.مب.مج»

زلفت بسایه دام ره[8] اهل دین شده
آشوب خلق و ،[9] فتنهٔ روی زمین شده
مشکل که جان ، زعشق تو آسان برد کسی
آسان نموده[10] عشق‌تو ،مشکل همین شده
در خواب نازنیست ترا[11] چشم دلفریب
بهر فریب صید دلم ، در کمین شده
* سوی چمن ، پیاده براهی که رفته‌ای
گرد رهت ، عبیر و ، گل و ، یاسمین شده ۲۱۱۵
بنیاد کرده سرزنش مزرع دلم
هر مرغ‌نامه‌بر ، که‌در آن[12] دانه[13] چین شده

( ) ما .«این بیت را ندارد» چ. «این مصرع را ننوشته است» ۱ـمج. «نشاطی جز لب شیرین پرشود» ۲ـ مب. «دو» ۳ـ مج . «دان» ۴ ـ ما . «ای یاد» ۵ـ مب . «خم» ۶ـ ما . «یغمای» ۷ـ ما. «نودر» ۸ـ مج .«دل» ۹ـمج. «عقل» ما. مب.«دین» ۱۰ـچ.ما.«نمود» ۱۱ـ مب.«نازترا» * چ . «این‌بیت‌وبیت بعدی‌را ندارد» ۱۲ـ ما .مب. «دراو» ۱۳ـ ما .«نامه»

نازست کار یارو ، نیازست کارما
بهر نیازمندی ما ، نازنین شده

×رشك فراق و ، فکر وصالت بود، که هان
محمود در وصال تو ، جانا ، غمین شده

چندین زداغ لاله رخان ، «**آصفی**» منال
در وادی ازل ، چو نصیب تو ، این شده

«الف.چ.ما.مب.مج»

۲۱۲۰ تا شب وصل ، ز هم بیم جدائی نشده
شمع درگریه و ، پروانه فدائی[۱] نشده

* صورت چهرهٔ[۲] خوبان شده ،هر برگ گلی
چهره‌هائی که دل و[۳] چهره[٤] گشائی نشده

در[٥] جبین چین‌و، درابرو گره افکنده،هنوز[٦]
میل چین ، از سر آن ترك ختائی نشده

بادشبگیر : مگر جانب زلفت نگذشت ؟
که هوا را ، هوس غالیه سائی نشده

فرصت آمدنت نیست سوی کلبهٔ ما
ورشده ، فرصت یکدم که بیائی[۷] نشده

× مب.. «این بیت درحاشیه نوشته شده ودرسایر نسخ نیست»
۱ـما . «هرائی» * ما . «این بیت وبیت ششم غزل‌را ندارد» ۲ـ مب.«بوده»
۳ـ مب. «درو»مج.«دلی» ٤ـ مب.«بود» ٥ـمب. مج. «بر» ٦ـ مب. «افکنده...»
۷ـ چ. ما. مب «درائی»

طرّهٔ خم بخمت ، سلسلهٔ خرسندیست
که اسیران ترا ، میل رهائی نشده ؟ ۲۱۲۵

«**آصفی**»را بهوای[1] تو ، ز باران سرشک
نتوان یافت حبابی[2] که هوائی نشده

«الف.ج.ما.مب»

توئی که شمع ، شب وصلت[3] آرزو کرده
جنون عشق تو ، آنرا[4] فتیله مو کرده

* چه آبروست بدور خط تو ، خوبانرا ؟
مگر گهی عرق شرم[5] آبرو کرده

مگو[6] ستاره ، بنظارهٔ تو خیل ملك
ز غرفه‌های سپهرند ، سر فرو کرده

مرا بشهر سلامت چکار و ، کوی صلاح ؟
چنین که عشق تو ، رسوای شهر و کو کرده ۲۱۳۰

ز گرد گم شدهٔ وادی غمت ،[7] ایّام
اثر نیافته ، چندانکه جستجو کرده

خیال سایه[8] کند زلف عنبرینش را
سواد دیدهٔ خود ، هر که چتر[9] او کرده

طریق مردمی آموخت «**آصفی**» ز سگت
که از رقیب تو ،[10] بدیده ونکو کرده

«ج.ما.مب.مج»

---

۱ ما .«زهوای» ۲ـ مب.«خیالی» ۳ـمج . «وصل» ٤ـ ج. مب.«اورا»
* مب. «این بیت را ندارد» ٥ ـ ما. « شرمت » ٦ـ ما . «مگر» ٧ ـ ما . «غم»
٨ـ ما . «شانه» ٩ ـ مج.«جز» مب«خیر» ١٠ـما.«طریق تو»

مهرست در شفق ، شب سوز تو ، خسته‌ای
تب کرده‌ای ، بر آتش سودا نشسته‌ای

۲۱۳۵ دل بسته طرّهٔ [1] تو ، بهر موجه طایریست
طاووس رام نا شدهٔ ، بال بسته‌ای

ویرانهٔ تنم ، بره سیل گریه چیست ؟
افتاده ، خاکسار خرابِ ، شکسته‌ای

* ساعد نگار بست و ، هلاکم ز دست او
کز باغ عمر ، گل نتوان چید ، دسته‌ای

یاد [2] زمان عیش حریفان باده نوش
مردم ، چه مردمی ، چه زمان خجسته‌ای

میجست برق آه من امشب ، زمان زمان
روزی بخاطر تو رسد ، جسته جسته‌ای

۲۱۴۰ درخواب رفته شام اجل ، کیست «**آصفی**»؟
آسوده‌ای ، ز محنت ایّام رسته‌ای

«الف.ما»

میگرفت آیا زبانت ، در حدیث [3] آشتی؟
یا سخن را ، درپس دندان ، نگه میداشتی ؟

شد خیال دانهٔ خال تو ، در دل تخم مهر
نیستی واقف که مهری [4] در دل من کاشتی

---

۱ ـ ما .«طایر» * ما. «این بیت را ندارد» ۲ـ ما . « بادا » ۳ـ ما. « محل »
۴ـ ما .«تخم»

ای صبا درد دل یوسف بگو یعقوب را
آشتی کردند ، اخوانش ،ولی گرگ آشتی
بهر قتل عاشقان ، بر سر پر گلگون زدی
درصف خوبان ، بخونریزی ، علم افراشتی
در لطافت شد نگین خاتم خوبی ترا[۱]
چون بخون اهل دل ، چاه ذقن انباشتی ۲۱٤۵
«آصفی» ،دارد شراب و ،[۲] عاشقی ،رسواترا
عشق ومستی را ، مگر بازیچه،می‌پنداشتی ؟

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا»

چهره آراسته ، خندان و سخنگو شده‌ای
چشم بد دور زروی تو ، [۳] چه نیکو شده‌ای
* باغ خوبی زتو ،بس طرفه بهاری [٤] دارد
لاله رخسار وسهی قدّ و ، سمن بو شده‌ای
نیست بر[۵] رویتو آن زلف ، پر طاووسست
باز[٦] بهر من دیوانه ، پریرو شده‌ای
حسن خوی[۷] تو ، بارباب [۸] وفا ظاهر شد
زانکه نسبت برقیبان [۹] ،همه بدخو شده‌ای ۲۱۵۰

۱ــ چ.«درلطافت شد نگین خاتم» ۲ــما . «شراب‌عاشقی» ۳ــ مج.«زرویت که»
* ما .«این بیت وبیت پنجم غزل راندارد» ٤ــمجا.«غزالی» ۵ــمب.«در» ٦ــما.مب
.مج.«یا»چ.«مهر» ۷ــ ما.«خلق» ۸ــچ.«بر» ۹ــ مب«زین‌سبب بهر رقیبان»

هر که را بود دل گمشده ، فارغبالست
زتو خلقی شده دلجمع ، که دلجو شده‌ای
سایه همراه تو میرفت و ، پری [1] میگفتش
که تو هم آدمئی [2] در قدم او شده‌ای
* «**آصفی**»خاك شدی عاقبت کار ، ولی [3]
للهالحمد ، که خاك سرآن کو [4] شده‌ای

«الف.چ.ما.مب.مج.مجا»

عبیر بوشده آهم ، ز خط یار ولی
نسیم غالیه پرور [5] شود ، بهارولی

۲۱۵۵ باختیار نخواهم ، که‌سوی او نگرم
چو نیك می‌نگرم ،نیست‌اختیارولی

بنای صبر دلم ، برمدار عمر نهاد
بنای عمر ، بنائیست، بی مدارولی

مرا،زخون [6] سرشکست‌سرخ‌روئی‌عشق
برویم آمده روزی [7]، هزار بار ولی

بخارخار گلی، گرچه‌بازدل [8] گرمم
زبهرسوختنم ، آتش‌استوخار ولی

بود شکایت خوبان روزگار ، ز من
شکایتی است مراهم زروزگار ولی

بلای عشق بتان « **آصفی** » کشید بسی
۲۱٦۰ نبود هیچ بلائی چو انتظار ولی

«الف.چ.مب.مج»

---

۱ مب . « خرد » ۲ ـ مب . « آدمی اندر » * مب . « این بیت را ندارد»
۳ ـ ما. «درقدمش آخرکار» ٤ـ ما . مج . « خاك قدم او » ٥ـ الف . « بومی شود »
٦ ـ چ.«هزارخون» ۷ ـ مب.«روی». ۸ـ مج . «سر»

شدم دیوانهٔ خالت ، مگرروزی سبق خواندی؟
پری‌حاضر نشد دردرس حسنت[۱] نقطه‌ای[۲] ماندی
گشادی مصحف رخساره ، تا سازی مرا بسمل
بر آمد گرچه بسم‌الله ، ورق را باز[۳] گرداندی
عرق میساخت اوّل چشمهٔ خورشید[٤] رویت را
تو آنگه ،[٥] مردم چشم مرا ، در آب میراندی
خمار آلوده ، در کوی‌مغان[٦] برخاست گردمن
چووقت‌باده خوردن‌جرعه‌ای‌بر[۷] خاکم‌افشاندی
[۸] اسیری «آصفی» تادام گفتی‌جعد[۹] آن گلرا

۲۱۶۵ مشو بلبل، که‌دیدی‌یك‌سخن گفتی‌و،درماندی؟

«الف.چ.ما.ب.مج.مجا»

شب قدر من غمدیده ، زلف یار بایستی
در آن‌شب بخت‌خواب آلود[۱۰] من‌بیدار بایستی
زتنهائی دلم نشکفت و قت لاله در صحرا
که‌این‌صحرا ، ز گل‌پیراهنان گلزار[۱۱] بایستی
دلم در ساده روئی برد و،شد در نوخطی‌یارم[۱۲]
بمن لطفی که یار امسال دارد ، پار بایستی

---

۱ ـ مجا . «عشقت» ۲ـ مب . « نقطه را » ۳ـ چ .«زود» ٤ـ چ . « رخسار »
٥ـ مج . «توانگر» ٦ـ چ.ما.مج.مجا.«بتان» ۷ ـ مب . «در» ۸ـمب.«اسیر آصفی
بادام گفتی جعد مشکین را» ۹ ـ مج . « زلف » ۱۰ ـ الف . « دیده‌های بخت من »
مج .«زلف خواب آلود من» ۱۱ـ مب.«بسیار» ۱۲ ـ ما . «بازم»

* بخوبی تا نبودی[1] چون گل گلزار، حسن او
زنقش بیوفائی ساده آن رخسار بایستی

۲۱۷۰ لطافتهای خوبان ، در نمی‌افتد مصوّر را
چنین کس ، همنشین صورت دیوار بایستی

چو بهر کشت ِ غم، صحرای دلرا، آتش افکندم
زابر مرحمت ، باران مرا بسیار[2] بایستی

بآب دیدهٔ من[3] ناقهٔ او ، سرفرو نارد
مرا بردیده هرسو ، جای مژگان خار بایستی

رسیده برسربالین من ، ایّام مهجوری
اجل را هر که ازجان خواست،[4] او بیمار بایستی

زبان[5] پردعا ، لوح مزار «**آصفی**» آمد
ولی دارد گرانی ، قوّت گفتار[6] بایستی

«الف.چ.ما.مب.مج»

۲۱۷۵ زهی بخلعت گلگون ، نموده جلوه گری
تراست حسن ِ[7] خرام تذرو و ، کبک[8] دری

دوعارضت ، که بخوبیست ، احسن التقویم
نموده صفحهٔ شمسّی و[9] صفحهٔ[10] قمری

---

*ما . « این بیت و دوبیت بعدی را ندارد» ۱ ـ مب .«تاشود چون گل نگارستان حسن اورا» ۲ـ مب.«زلف‌یار» چ.«لطف‌یار» ۳ـ چ.ما . مب . «ما» ٤ـما.«آزار» ٥ـ مب.«زمانی بر» ٦ـچ.«بسیار» ۷ـ مجا . «شکل» ۸ـچ . «حسن‌تذروو خرام کبک» ۹ـ مب.«خورشید» ۱۰ ـ ما.«نسخه»

* شبی که درپس صدپرده ،[1] بود شاهد گل
صبا رسید ، بفریاد بلبل سحری
نسیم وصل تو ، گرصبح رستخیز وزد[2]
زچهره پاك توان کرد ، گرد بیخبری
ز شرم صورت زیبای او ، تهی دیدم
نگارخانهٔ ایّام را ، ز نقش پری
رسید گریهٔ پنهانت ، «**آصفی**» برقیب
مگر حباب سرشگ تو ، کرد پرده دری؟ ۲۱۸۰

«الف.ج.ما.مب.مج.مجا»

ایکه بی‌لعل ، بتان ، از زندگی دم میزنی
چشم برهم می‌نهی ، تا چشم برهم میزنی
تا زمی ، خالی نداری ، کاسهٔ[3] سرلاله‌وار
پنج روزی ،خیمه در[4] صحرای عالم میزنی
گفتم آن‌تن،بس[5]لطیف‌و،[6]باد گلبیز است، گفت
حرف گستاخانه میگوئی ، بگل هم میزنی
آرزو داری، که بگشاید دلت در کوی عشق ؟
بردر دل حلقهٔ آن زلف پرخم میزنی

*ج. « این بیت و بیت پنجم این‌غزل‌را ندارد» ۱- مجا . «درآن‌شبی که پس پرده»
۲ـ ما . «نسیم صبح کز و بوی‌رستخیز آمد» مج.«بود» ۳ـ مب.«کلبه» ٤ ـ مج . « بر »
٥ـمب.«نرگس» ٦ـ مب.«لطیف‌و گلبیز»

۲۱۸۵ * صدرهت دادم نشان ،ایدل ،درعشرت سرای
باز میآئی در ویرانهٔ غم میزنی ؟
نیستی آگه ز حال باده پیما ، باده نیز
رفته چندین ره ، کفن در آب زمزم میزنی
«**آصفی**»صدسرزنش‌دیدی،زهشیاری، ولی [۱]
مست باشی ، جام جم را ، برسرجم میزنی

«الف.مب.مج»

ز من پرسید ، راه و رسم ، شهرستان تنهائی
که‌چون‌فرهادو،مجنون،نیستم کوهی و،صحرائی
شده رخساره کاهی ، درغمت، گلگون قبایانرا
ولی باهم ، نخواهد راست آمد ، عشق‌ورعنائی
۲۱۹۰ خوشست‌ای گریه ، تنهائی مرا بهر خیال او [۲]
نمیخواهم‌تراهم،چون کنم ؟ بی خواست میآئی
مرا گوئی [۳] سگ‌شبگردو،فرمائی [٤] که‌افغان کن
سگ این‌آستانم ، هرچه گوئی، هرچه فرمائی
مجو مهرسلیمان «**آصفی**»، تاجام جم باشد
که ذوق باده پیمائی ، ندارد باد [٥] پیمائی

«الف.ما.مب»

---

* مب.«این بیت وبیت‌بعدی را ندارد» ۱ ـ مج.«هشیاری‌دل» ۲ ـ مب.«صبااولی»
۳ ـ ما. «خوانی» ٤ ـ ما. «میگوئی» ٥ ـ ما . «باده»

دل که در[1] نالهٔ زار آمده بلبل واری
وصف روی تو ، ادا کرد بما، گل واری

سربسر روی تو ، گل گل‌شده ، گلزار صفت
مو بمو زلف‌تو، چین چین شده سنبل واری

نشد از حلقهٔ زلف تو ، برآورد سری
دیدم آن[2] سلسلهٔ را ، دور تسلسل واری ۲۱۹۵

کاروانهای دعا ، سوی تو هر شب ز دلم[3]
میرود قافلهٔ صبر و تحمّل واری

گرچه عشّاق تو ، در راه خطرها دارند[4]
راه عشق است ولی ، راه توکّل واری

یار میگفت ، که در موسم گل، باده خوشست
الله‌الله ، دولب اوست ، گل ومل واری

«آصفی» ،پر[5] زسفال سگ‌او ،جرعه‌منوش[6]
عرض اسباب مکن ، اهل تجمّل واری

«الف.چ.ما.مب.مج»

کرده جا در دل من ، رسم وفا[7] آوردی
آنچه رسم و ، ره خوبیست[8] بجا آوردی ۲۲۰۰

---

۱ ـ الف . «زو» ۲ ـ چ. مب. « این » ۳ـ ما . « ای دل » ٤ـ ما . «دارد»
۵ ـ مب . «رو» مج .«بر» ٦ ـ ما . «بنوش» ۷ـ ما . «جفا» ۸ـ مج . «یاری‌است»

دوش بیخود، قدح و، شمع و، صراحی، همراه[1]
آمدی جانب ما ، نور و صفا آوردی

گل روی[2] تو ، ز باران لطافت ، برقیست
آتش فتنه شدی ، روی بما[3] آوردی

* حرف آوردن اغیار ، نمیکردی گوش
الله‌الله ، بخود امروز ، چرا آوردی ؟

رفته مستان می عشق ، بخواب عدمند
باده امشب ، ز خرابات فنا آوردی

۲۲۰۵ آرزو کردم اقامت ز تو ، رفتی بعتاب
خواستم از تو ره آورد ، بلا آوردی

«**آصفی**» یار تو ، روی دل و دیدار نمود
مگر آئینهٔ دل ، روی نما آوردی؟

«الف.ما.مج»

حرف حسنست ، ز اوراق گل ، اندوختنی
صوت عشقست[4] ، ز مرغ چمن ، آموختنی

بودم امشب، زرخ و قدّ تو ، خرسند بشمع[5]
که هم افراختنی بود و ، هم افروختنی

---

۱ ــ ما . « هر سه » ۲ ــ مج . « روی خوب » ۳ ــ مج . « برق بلا »
* ما . « این بیت ومقطع را ندارد » ٤ ــ ما . «صورت‌عشق» ٥ ــ ج. «چوشمع»

دوختن[1] چاك گریبان مرا ، فایده چیست ؟
چشم پاك و ، دل چاك است ، مرا دوختنی
عنکبوتی شده‌ای ، روح فریب[2] ای تن زار[3]
جای آنست ، که پیراهن آنشوخ تنی ۲۲۱۰
«آصفی» راشرردل، شب هنگامهٔسوز
کرد زرریز ، ولی بود زر سوختنی

«الف.چ.ما.مب.مج»

استخوانی شد رقیب ناتوان ، در دشمنی
ترسم آموزد ، سگان یار را ، دندان زنی
در گلستان لطافت ، بهر طوبی قامتان
یادگاری ماند یوسف رسم گل پیراهنی
چون خدا،میخواست‌شمع‌دل‌فروزد، کوهکن
کوه ،سنگ‌و ،سنگ، آتش‌دادو، آتش، روشنی
شمع رخسارت ، که شبها نور میبارد ازو
میدهد مهتاب را ، تعلیم پرتو افکنی ۲۲۱۵
بار کوه محنتم را ، ناقه از جا برنداشت
آزمودم ، نیست کارخار کن ، خارا کنی
جام‌ده سیری،حیات‌چارفصل‌است،«آصفی»
سال عیشی ، آرزو دارم ، بجام یك منی

«الف.مج»

۱ ـ چ.«دوختی» ۲ـ ما. «غریب‌تن‌زار» ۳ـ چ.«فریب‌وتن‌زار»

گر بهر باده ، موسم گل ، خون کند کسی
به زانکه ،[1] ترك بادهٔ [2] گلگون کند کسی

دریا کشان ، میکدهٔ عشق را ، مگر
فکر قدح ، ز کشتی گردون کند کسی

۲۲۲۰ * خواهم نشان راه حدیث فراق را
از استخوان قصّهٔ مجنون کند کسی

گویند عشق راست دوا ، صبر ، یا سفر
در حیرتم ، کجا رودو ، چون کند کسی ؟

* روزی که بود ، سیل سرشگم روان ازو
میخواستم ، نظارهٔ جیحون کند کسی

منظور دیده ، شاهد معنیست ، هر کجا
در نقش آب و گل ، نظر افزون کند کسی

دل خاتم وفاست ، بدست تو «**آصفی**»
ترسم ولی ،[3] زدست تو بیرون کند کسی

«الف.چ.مب. مج . فا»

۲۲۲۵ خواهم ، که در خط تو ، تأمّل کند کسی
تحریر سبزه ، بر ورق گل ، کند کسی

گل در مقام ناز شود ، تا بصد زبان [4]
شرح نیازمندی ، بلبل کند کسی

۱ ــ چ. مب.«زان به که» ۲ــ مج .«توبه ازمی» * مب و فا . « این بیت و بیت ششم را ندارند» * چ. «این بیت را ندارد» ۳ــ الف.«که آن» ٤ــ چ.فا. «نیاز»

گفتی دوای درد تو ، صبر و ، [۱] تحمّل است

صبرم نماند ، چند تحمّل کند کسی ؟

در راه عشق ، جز بتوکّل قدم منه [۲]

اینست شرط ره ، که توکّل کند کسی

پیش سگان یار ، همین بس ، که دربدر

بیند رقیب را و ، تغافل کند کسی

پنهان خوشست گنج غم عشق ، «**آصفی**»

۲۲۳۰ خوش نیست آنکه‌عرض تحمّل کند کسی

« الف. چ. ما. مج. فا »

× آغاز شبست این [۳] خط‌مشکین که توداری

پایان مه ، آن غبغب سیمین که تو داری

* گل پیرهنا ، غنچه لبا ، لاله عذارا

بس طرفه بهاری ، چه ریاحین که تو داری

ای قاعدهٔ ، مهرو وفا کرده فراموش

این رسم ، چه‌رسمست و، چه آئین که توداری؟

شد زلف تو ، غارتگر دلهای پریشان

داری دل جمعی ، چه دلست ، این که‌توداری؟

* شور دل فرهاد و شانی [۴] چه توان کرد [۵]

۲۲۳۵ دارد نمکی ، خندهٔ شیرین که تو داری

۱ــ فا . «گفتی دوام درد زصبرو» ۲ــ الف . فا . «منه‌قدم» × ما . «مطلع‌وبیت دوم را ندارد» ۳ــ فا . «آن» * فا . «این بیت وابیات پنجم وششم‌این‌غزل‌را ندارد » *چ. «این‌بیت را ندارد » ٤ــ مب. «نشانی» ٥ــ الف. «گفت»

برخاسته ، جائی مرو از مجلس خوبان[1]
اینجا[2] دل من گمشده ، بنشین که تو داری

دارم سخن و ، نامه نوشتن نتوانم
از بیم رقیبان سخن چین که تو داری

چند «آصفی» آشفتهٔ آن زلف توان بود ؟
روز سیه و ، بخت سیه ، بین که تو داری

«الف.چ.ما.مب.فا»

لبت نوشته بیا قوت ، حرف رنگینی
قلم ز خط لبت ، کرده نقل شیرینی

۲۲۴۰ چو روی خوب تو ، گلگون حسن جولان داد
نمود خط سیاه تو ، گرد مشکینی

دیار حسن تو ، شهر لطافت ، آئین بست
عجب لطیف دیاری ، چه طرفه آئینی

سرود[3] مستی او ، شد بخواب ناز بدل
گرفت عربده آرام و ، فتنه تسکینی

مگو[4] که داد ترا توبه وقت گل ز صلاح[5] ؟
صلاح وقت در این دید ، مصلحت بینی

---

۱ ـ ما . « بزم اسیران » ۲ ـ مب . « آنجا » ۳ـ مب. «شرابو» ٤ـمب «نکو» مج. «مگر» ٥ـ مب . «گل ضلاح»

* بقای عمر تو میخواهم و، فنای رقیب
زمن هزار دعا، وزلب تو، آمینی
فزون ز مسکنت «**آصفی**» است، محنت او
توانگر است بمعنی، ولی چو مسکینی ۲۲٤٥

«الف.چ.مب. مج»

ساقی نهاده، عهد کهن، روی در نوی
اوراق گل نموده [1]، گلستان معنوی
یعنی که سرخ روئی گلها، ز ساغرست [2]
در کش پیاله‌ای، که تو هم سرخ رو شوی
صحبت غنیمت است، مبادا [3] چو آفتاب
صبحی برآوری سرو، شامی فرو روی [4]
چون غنچه، لب ز گفت وشنو دِ [5] قدح مبند
زان پیشتر، که هیچ نگوئی و نشنوی
مستی و، در [6] نشاط طرب نیستی، چرا
چون‌می بروی [7] مردم مخمور میدوی؟ ۲۲۵۰
دارد سر صلاح صبوحی، خروس [8] صبح
خندیده تاج اوست، برآورنگ خسروی

* مب. «این بیت ومقطع‌را ندارد» ۱- ما. «نمود» ۲-مب. «گلشار معنویست»
۳- ما. مب. «که‌دانم» ٤- چ. ما. مب. مج. «بری» ٥- مج. «شنودی». چ. «شنید»
٦- ما. مب. مج. «بی» ۷- چ. «درقفای» ۸- ما. «خروش» مب. «فروش»

× دانی چرا کنند نهان گنج زیر خاك ؟
یعنی . که خاك بر سر اسباب دنیوی
کوهای وهوی خسرو و، جمشید، «**آصفی**»؟
برخیز و باده نوش ، بگلبانگ پهلوی

«الف. چ. ما. مب. مج»

شنیدم[۱] یاد مظلومان ، گه[۲] بیداد میکردی
بمن خوش نیستی ، ورنه[۳] مراهم یاد میکردی
۲۲۵۵ بجرم آنکه ، دیدم غیر را ، دیدار ننمودی
چه میشد ، خاطر غمدیده‌ای راشادمیکردی؟
چو در آئینه ، می آراستی رخسار زیبا را[٤]
بجان دردمندان ، آنچه رو میداد میکردی
زدوری ، بود درد آلود امشب ، نالهٔ زارم
بگوشت میرسید این ناله‌ها ، فریاد میکردی
دل فرهاد جستی لعل شیرین ، گر بجای او
تو می بودی، چه خونها دردل فرهادمیکردی

× مج .«این بیت رااضافی دارد»
۱ - چ . مب . «شنودم» ۲ - ما . مب.«گهی» ۳ - الف . « ورنی »
٤ - ما . «نیکورا»

درونم چیست، پر نقش بتان [1]، کاش ایفلك اوّل
زآب وخاك من ، بتخانه‌ای بنیاد میکردی
زخوبان آتش‌دل «**آصفی**» میخواستی روشن
گر ازدست[2] تومیآمد ، بگل هم‌باد میکردی ۲۲۶۰

«الف.چ.ما.مب.مج»

مرا بدامن وصل تو ، نیست دسترسی
زدست کوته خود ، دارم انفعال بسی
سرود مستی چشم تو هیچکس نشنود
مگر بمردم چشم تو ، سرمه داد کسی ؟
شبی که زنده نمیخواستم ، چراغ فراق
زصبح وصل تو ، امّید داشتم نفسی
مگو رقیب بچشم تو ، در نمی‌آید
روا مدار که آرد ، مرا بگریه خسی
دلم ز شعلهٔ شوق تو ، در فغان آمد
سبب زمانه بُوَد ، بهرنالهٔ جرسی ۲۲۶۵
مرا زغم ، سر[3] برگ گل و بهار نبود [4]
هوای روی تو [5] انداخت در سرم هوسی
زکُنج غم نرود «**آصفی**» سوی گلشن
چو بلبلی ، که بود خو گرفته درقفسی

«الف.چ.ما.مب.مج»

۱- چ.«دانی میکده» . ما . «بتان‌ای کاشکی» ۲ مب.«گراز...تو» ۳-چ.«سرو»
٤- مب.«برگ بهاروباغ نماند» ٥-چ.«کوی تو»

حور و پری نکوست ، تو امّا نکوتری
از حور بهتری ، ز پری خوبرو تری
در باغ دل ، همیشه بهار لطافتی
گاهی ولی ز باد خزان ، تند خو تری
۲۲۷۰ آورده می‌ترا ، بشکر خنده در سخن
شیرین‌ترو ، لطیف‌ترو ، طرفه گو تری
دیشب گذشتی از گره زلفش ای نسیم
امروز عنبرینی و ، هم مشکبو تری
حسن تو ، جوی و فتنه‌دراو ، آب‌احسن است
ایّام فتنه جوی و ، توزان فتنه جو تری
افزود ، در چه ذقنت قدر «**آصفی**»
معراج آدمست ، مقام فرو تری

«مج»

جانا زسر شکم ، گل خندان شده باشی
گلبرگ تری ، موسم باران شده باشی
۲۲۷۵ هرگه اثری کرده ترا ، گریهٔ چشمم
در خندهٔ خوب شکرستان شده باشی

در آینه صورت شده حیران تو واقع
خود نیز ، رش[1] واقعه حیران شده باشی
گلزار رخت صرصر گلریز ، چه خوش گفت
برهم زده مجموعه پریشان شده باشی
ایدل به ستم کردن آن ترك سپاهی
ترکش بخیال آمده ، قربان شده باشی
انداخته در کوی بتان رخت اقامت
یکبار غلامان و غلامان شده باشی
خوش بود ترا «**آصفی**» خسته ، غریبی
احرام وطن بسته پشیمان شده باشی ۲۲۸۰

«مج»

پایمال راه محنت شد سرم ، یکبارگی
سر نهادم در جهان ، دارم سر آوارگی
آنکه ما را درغریبی[2] باز می‌پرسد ،غمست
ما غریبان را مگر ،هم غم کند غمخوارگی

۱ ـ رش . بفتح اول وسکون شین معجمه کلمه‌ایست فارسی . نام روز یازدهم‌است ازهر ماه شمسی ودرین روز سفر وصحبت ممنوع است ونام فرشته‌ایست‌که موکل روز**رش** ومدبر امور ومصالحی است‌که درآن روز واقع شود **حکیم فردوسی** گفته :

«چو هور سپهر آورد روز **رش** ترا زندگی باد پدرام وخوش »

عنصری نیز گفته است :

«درآمد درآن خانه چون بهشت بروز **رش** از ماه اردیبهشت »

ونیز بمعنی قسمی ازجامهٔ ابریشمی باشد لطیف وگرانمایه **کمال‌اسماعیل** گفته:

«اگرچه دامن کوه است جای پرورشش بساط کوه که خاراست **اطلس ورش** باد»

«فرهنگ انجمن‌آرای‌ناصری»

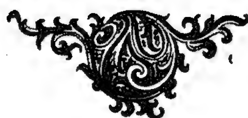
۲ ـ مج.«آنکه‌آن حال‌غریبی»

راه گم کردم شب غم ، در بیابان فراق
هم مگر سیّاره بختم کند سیّارگی

یار بی پروا[1] ، و من در زمرهٔ اهل نظر
هم زخود محجوب و ، هم شرمنده از نظارگی

بارها از آستانت رفت و ، آمد «**آصفی**»
۲۲۸۵ میرود این بار دیگر هم ، ولی یکبارگی

«چ.مج»



۱ـ چ.«پروای»

قطعات

«آصفی» صحبت گرفته مدار　　صحبت از روی انبساط، به است
از ریاحین نو شکفته بباغ　　برگ‌عیش و، گل نشاط، به‌است
از نشاط قدح، لب ساقی　　نزد میخواره در بساط، به است
ازبساطی که صف کشیده دوشاه[1]　　گوشه‌ای، بهراحتیاط، به است
به ز بد[2] درجهان بسی است، ولی　　از همه ترك اختلاط، به است ۲۲۹۰

*** «الف. چ. ما. مب. مج.»

«آصفی» سرزنش خار کشد مرغ چمن
که نشیمن همه در گوشهٔ باغی گیرد
قاف تا قاف، هوا کرده رود فارغبال
مرغ زیرك، که بهر بوم کلاغی گیرد

*** «الف. مب.»

( )ایا عروس خطا بخش جرم پوش، بگو
که کی وظیفهٔ مارا قرار خواهی داد؟
بوقت غلّه مرا گفته ای که بار دهم
سرم فدای درت، چند بار خواهی داد؟

***

ترا با دوستان جز کین نباشد
طریق دوستداری، این نباشد ۲۲۹۵
ز شیرینی، لبت را جان توان گفت
ولی، جان آنچنان شیرین نباشد

«مب.»

۱ـ چ. (ماه)　۲ـ چ (به زبه)
( ) رجوع کنید بمقدمهٔ دیوان

از هر که رسد فایده‌ای ، اهل زمان را
پاداش جز این نیست ، که از پا فکنندش
بر بیدِ گذرها ، روش راهروان بین[1]
کز سایهٔ او ، بهره برند و شکنندش

«الف. چ. ما. مب. مج.» ***

ای چشم و چراغ نازنینان — یکره ، به نیاز ما نظر کن
۲۳۰۰ من خود ز غم تو بس خرابم — جامی بده ، و خرابتر کن
چون میدهیم می جگر گون — نقلم که دهی ، هم از جگر کن
ازبوسه، . . . .[2] من شفا بخش — از خنده شب مرا سحر کن
عشق آمد و صید کرد ما را — ای عقل ، تو از دماغ پر کن

«مب.» ***

شده مسکین محمّدی زرمست — همه خواهد ز بیخودی گفتن
۲۳۰۵ بد نهادی ، که مشرف وز راست — کار او نیست ، جز بدی گفتن
خر عیسیست ، کی رسد او را — از رموز مجرّدی گفتن
ایّهاالناس ، این چه انصافست ؟ — عیسئی را ، محمّدی گفتن ؟

«مب.» ***

«**آصفی**» بزم می‌خوشست،ولی — الحذر از خمار ناگه او
گر چه ساقی بود گل اندامی — خارهای بلاست ، همره او
۲۳۱۰ میل سرو بلند پایه مکن — که بود سبزه پست در ته[3] او
دل زپستان روزگار گرفت — و ز بلندان ، نا موّجه[4] او
عیش روی زمین ، نمی ارزد — بمجال دراز و ، کوته او

«الف. چ. ما. مب. مج.» ***

۱ـ ما. «را»   ۲ـ بسبب موریانه خوردگی خواندن ممکن نشد.   ۳ـ ما «ره»
٤ـ چ «باکوته»

شبی پیش محمّد( ) سبز گلکار | بنائی[1] بود ، در خدمت ستاده
تغافل کرده پرسیدم که این کیست | تواضع کرد و، گفتار بنده زاده

«مب».

***

طالب صدر حریفی است تنك | که شود مست ، به یك پیمانه
عف عف اوست ، بگاه عرفات | که عفی‌الله ز سگ دیوانه

«مب.» ۲۳۱۵

( ) ـ محمد سبز پدر بنائی هروی‌است وشغل او بنائی (گل کاری) بوده‌است.

۱ـ بنائی هروی شاعری ندیم‌پیشه بوده شرح حال وظرافتهای او باامیرعلی‌شیر در جلداول کتاب بدایع‌الوقایع چاپ مسکو تألیف زین‌الدین محمود واصفی مسطوراست ،

رباعیات

آنم که در این‌شهر[1] کسی نیست مرا | درباغ جهان قدر[2] خسی نیست مرا
در بند بلا همنفسی نیست مرا | فریاد، که فریاد، رسی نیست مرا

*** «الف.ما. مب. مج.»

درمیکده،دوش هاتفی گفت مرا | کای مست‌می‌شبانه، برخیززجا
برخیزو، سبوی باده‌پیش‌خم آر | کز خاك تو سازند،سبوهافردا ۲۳۲۰

*** «مب. مج»

شد روز ازل‌میکده سر منزل‌ما | کز باده سرشته‌بود،ایزد گل‌ما
هرلاله، که‌در کوی‌خرابات‌دمید | پر کرده پیاله‌ای ، زخون‌دل‌ما

*** «الف. چ. مب. مج.مجا.»

وقت سحری، شنو ز میخانهٔ ما | میگفت ز راز دل دیوانهٔ ما
پیمانهٔ ما لبالب از خون دلست | برخیز، که پرشده‌است‌پیمانهٔ‌ما

*** «مج.»

آن‌حور، که‌خط مشك‌بارش‌پیداست | پیرامن گل ، بنفشه زارش پیداست ۲۳۲۵
امسال ، طراوت عذارش پیداست | سالی که نکوست ازبهارش‌پیداست

۱ــ مج. «بغیرازتو»   ۲ــ «مج غیر»

آندم، که تهی جام من ازصهبا نیست شادم ، که مرا هیچ غم فردا نیست
روزی که[1] نبود جام، جم پیدا کرد امروز که جام هست، جم پیدا نیست

*** «مب. مج. مجا. عرفات العاشقین»

بشنو سخنی ، که برق لامع اینست بر گردن غیر ، سیف قاطع اینست
۲۳۳۰ هرچیز که هست، هست جاویدهمان وان چیز که نیست، نیست واقع اینست

*** «مج.»

در تیره شب ازچراغ، سوزی که گذشت خوش بود، بروی دلفروزی که گذشت
می خور، که غم دو روز[2] عاقل نخورد روزی که نیامده است وروزی که گذشت

*** «مج. مجا.»

پیمانه چومن دمی[3] به میخانه گریست گفت ازپی آن مرا،[4] که این گریه[5] زچیست
امروز ، گل منست پیمانهٔ تو تا خاك تو ، فردا گل پیمانهٔ کیست

*** «چ. ما. مب. مج. مجا»

۲۳۳۵ در بلخ ، غریب آشنا پرسانست بیمار در او ، راه فنا پرسانست
بیمارو، غریب،را که خواهد پرسید؟ در شهرچنین ، که شهر ناپرسانست

*** «الف. مج.»

ای آنکه، چومطلع رخت، مطلع نیست بی ذکر تو ، هیچ مجلس و،مجمع نیست
دُرهای معانیست ، ترا زیر زبان یعنی دهنت مختصر ، پر معنیست

*** «الف. ما. مب. مج»

۱ـ مج ومجا.«روزی نبود» ۲ـ مجا.«چیز» ۳ـ مب. «چومی دمی» . ما.« دمی چومن» ٤ـ چ. «او مرا». ٥ـ مجا.«گونه».

ایدل هنری[1] که اهل اکسیر بقاست — هشدار، که‌مردمی‌و،احسان‌و،وفاست
این هرسه هنر، درآدمی مختصراست — آنها کمیاب‌و،[2] آدمی‌چون[3] عنقاست[4] ۲۳۴۰

*** «الف. چ. ما. مب.»

ای خواجه، مقام‌نیك‌وبدمعلومست — فانیست جهان، ملك ابد[5] معلومست
بیچاره، ترا غرورمنصب شب و[6] روز — ازبی‌خردیست، یا خرد؟ معلومست

*** «الف. چ. ما. مب. مج.»

زاهد،چو تودر صومعه‌هشیاری‌نیست — چون‌من[7] بحریم دیر،خماری نیست
کارتو صلاح و، کارما رسوائیست[8] — مارا و ترا، بیکدگر کاری نیست

*** «الف.چ.ما.مب.مج»

عمری‌بوفاسگك[9] تو بودیم، بس است — پاداش‌جفا،وفا نمودیم، بس است ۲۳۴۵
تا چند دهی بوعدهٔ وصل[10] فریب؟ — یکبارو،دو بارت[11] آزمودیم‌بس‌است

*** «چ. مج.»

گویند، یزید بود در ذات و صفات — چشم‌ازرق‌و،ریش‌اسودو، بدحرکات
امروز بعینه‌ای، چنان دانی هست — کوری یزید، بر محمد صلوات

*** «مج.»

زان‌پیش، که زندگی نهدرو بممات[12] — از باده، مدام آب ده‌نخل حیات
گردست‌طرب بداری از دامن چنگ — دست من‌و، دامن تو روز عرصات ۲۳۵۰

الف.مجا.

۱ـ ما. «چو» چ.مب. «که» ۲ـ مب.«که بآب» ۳ـ چ. «خود» ٤ـ ما.«بصفاست»
٥ـ ما.«عدم» ٦ـ الف.چ.ما. «همه» ۷ـ مب.«ما» ۸ـ چ. مب. «رسوائی»
۹ـ چ. «ترك» ۱۰ـ چ. «مهر» ۱۱ـ چ. «دو بار» ۱۲ـ مجا «بمحات»

ازمیکده‌ام، سوی لحد چون آرند
بامن قدح بادهٔ گلگون آرند
پیمانهٔ می[1] بر آرم ازجیب کفن
فردا چومرا ز قبر[2] بیرون آرند
*** «الف. چ. ما. مب. مج. مجا.»

دوران، که دل‌تو شاد وغمناك کند
از تختهٔ عمر نقش تو پاك کند
خوش باش، که طینت ترا دست قضا
ازخاك سرشتو، عاقبت خاك کند
*** «الف. چ. ما. مب»

۲۳۵۵ کی‌حال فتاده، هرزه گردی داند
بی‌درد، کجا لذّت دردی داند
نامرد کند طعنه[3] جوانمردان‌را
مردی باید، که قدر مردی داند
*** «الف. چ. ما. مب. مج.»

زاهد، که حرام باده رامیداند
رندی، همه روزه عیب‌مامیداند
باری، دل مانمیکشد جز بقدح
دیگر، هر کسی خدا میداند
*** «الف. ما. مب. مج. مجا»

دوران حیات ما، عجب میگذرد
برخیز، که دوران طرب میگذرد
۲۳۶۰ درجام[4] طرب، زباده ریز آب‌حیات
کزعمر تو، روزرفتو، شب‌میگذرد
*** «الف. چ. ما. مب. مجا»

ساقی، سحری که طوف خمّار کند
رندان ز هوش رفته، بیدار کند
وان قوم[5] که از حیات خودبیخبرند
فردا اجل آیدو، خبـردار کند
«چ. مب. مج. مجا»

۱ـ چ. مب. «غم» ۲ـ الف. «که مرا بحشر» . مب. «خاك» ۳ـ چ. «طعمه»
۴ـ مب. «باده» ۵ـ چ. مب «آن قوم» مج. «آنانك هم از»

آن لب، که بتان سبزه در او[1] پروردند
وز فاصله‌ای[2] بجوی[3] خضر آوردند

بود آب بقا، که خضرو، الیاس، بهم
دیدند و، برادرانه قسمت کردند

*** «الف.چ.ما.مب.مج»

دردا که دل من[4] بداوئی نرسید
وز دانهٔ خالت، بنوائی نرسید ۲۳۶۵

هرچندشرار دلم امشب[5] چوسپند
برجست و، فروجست بجائی نرسید

*** «چ. مب.مج»

زین[6] دیر کهن، چو پاك میباید شد
پاکیزه، بآب تاك میباید شد

امروز سرم، بخاك میخانه خوشست
چون آخر کار، خاك می‌باید شد

*** «مج»

هر روز که از حیات ما میگذرد
آنروز، شبی‌هم از قفا[7] میگذرد

مردم همه ازحیات خود[8] بیخبرند
عمرست، که‌چون بادهوامیگذرد ۲۳۷۰

*** «مج. مجا»

تا صحبت دهر، اتّفاقی باشد
همصحبت ما مدام ساقی باشد

لب برلب‌ساغریم و، دم بردم می
تایکنفس از حیات، باقی باشد

*** «ما.مب.مج. مجا»

آنها[9] که نوای ارغنون می‌آرند
برسبزه، شراب لاله گون می‌آرند

یك یك، بنظاره سال دیگر بینی
چون‌سبزه، سرازخاك‌برون‌می‌آرند

«ما. مب. مج.مجا»

۱ـ چ. مب «برو» ۲ـ ما. «قافله‌ای» ۳ـ چ «فاصله آب جوی» ٤ـ چ. مب «مرا»
۵ـ مج. «دل‌من‌شب»
٦ـ نسخهٔ‌شماره ۹۲۸ مجلس «از» ۷ـ مجا. «بقا» ۸ـمجا. «ما» ۹ـمج. «آنان»

۲۳۷۵ آنکس که نظر برمهت[1] انداخته‌بود — چشمی بتماشا گهت انداخته بود
خون‌برمژه‌اش[2] نبود، کز[3] بهرفریب — گل‌بسته‌بمو، دررهت‌انداخته بود[4]

«چ.مب.مج»

***

قومی دم آب،[5] جز بیارب ندهند — قومی می ناب، جز لبالب ندهند
ایدل مطلب شربت صحّت زینهار — زان‌قوم، که تب‌راطلبی، تب ندهند

«ما.مب.منج»

***

از پیش طرب، پیالهٔ می باشد — سجاده‌مرا بدوش، تا کی باشد؟
۲۳۸۰ سجاده و تسبیح، نمیگیرندم — برماچه‌دهی، که‌آن‌به‌ازمی‌باشد؟

«مج.»

***

هرعمر، که بی‌دلبر رعنا گذرد — بادیست، که‌از گوشهٔ‌صحرا گذرد
گفتیم بهار آیدو، عیش کنیم — بسیار بهار آید و، بی ما گذرد

«مج.»

***

در منزل‌خاك، خیمه گر خواهی زد — بردامنهٔ کوه و کمر خواهی زد
خوش باش‌بخیمه‌ای که شدمنزل‌تو — چون خیمه بمنزلی دگر خواهی‌زد

«مجا.»

***

۲۳۸۵ ( )سالی که‌رخ«آصفی»بهفتادنهاد — هفتاد تمام کردو، از پای فتاد
شد درهفتادو، مصرع تاریخ‌ست — (پیمود ره بقا، بگام هفتاد)

«چ.»

۱ـ مب «مه» ۲ـ مب.«مژه‌ات» ۳ـ مب. «از» ٤ـچ. «بجای‌مصرع چهارم بازهمان مصرع دوم چاپ شده» ۵ـ مب «را» ( ) ـ «این رباعی را خواجه آصفی یکروز قبل ازوفات خویش سروده» عرفات‌العاشقین، تذکرهٔ نصرآبادی، فهرست ریوج ۲

آنها که رخ‌ازوطن، بهر سوی‌نهند | واسباب نشاط ، درتك‌و پوی نهند
بسیار کنند یاد منزلگه دوش | فردا ، که بمنزلی دگرروی‌نهند

«مجا.»

***

آمدرمضان ، مرا ره توبه نمود | بیمار شدم ، که بادهٔ ناب نبود
بگرفت طبیب حاذقی نبض مرا | میگفت ترا ، شراب میدارد سود ۲۳۹۰

«مجا.»

***

آنها که بهار در طرب میکوشند | وانها که بروی سبزه می مینوشند
چون در گذرند ، نوبهاری آید | یکروزچوسبزه، اززمین‌میجوشند

«مجا.»

***

قصری چواساس فلك‌انگیخته گیر | خاکش، بگلاب وعنبر آمیخته گیر
وز مهردراو[1] گوی زر[2] آویخته گیر | آخر همه را ، زهم فرو ریخته گیر

«الف. چ. ما. مب. مج»

***

ای خفتهٔ خواب صبحگاهی برخیز | بازآی دمی‌و ، صحبت شرب[3] انگیز ۲۳۹۵
برعمر مکن تکیه ، که تادرنگری | درخواب‌رویم و کس[4] نگویدبرخیز

«مج. مجا»

***

چندان بره‌تو، رفته سرها که مپرس | دارد ره آرزو خطرها که مپرس
هجران ترا ، سبب قضا و قدر است | مشتاق توئیم ، آنقدرها که مپرس

«مب. مج.»

۱ــ مب. «برو» ۲ــ ما . « دو گوی زرهم » ۳ــ مجا . «صحبتی» ٤ــ مجا .
«روم کسی»

بربام[1] سرای شاه چون نالهٔ[2] کوس — دانی سحری چه‌بود آواز خروس ؟

۲۴۰۰ میکرد زبخت خفته ، دردا دردا[3] — میگفت[4] زعمر رفته، افسوس افسوس

***

«الف. ج. ما. مب. مجا. هفت‌اقلیم بهارستان»

( )مرغی دیدم، نشسته‌در گنبدطوس — در پیش نهاده ، کلهٔ کیکاوس

با کله همیگفت که افسوس افسوس — کوخسرو کیقباد و کو کیکاوس ؟

*** «مج»

برصفحهٔ آرزو ، خط نسیان کش — نه‌وصل‌طلب، نه‌محنت‌هجران کش

تاهیچکس انگشت بحرفت ننهد — بنشین وچونقطه‌پای درداماں کش

*** «مج».

۲۴۰۵ ساقی ، قدح بادهٔ لعل آر بچنگ — کزباده رخ تو میرود رنگ برنگ

گر آرزوی بهشت و، حوراست ترا — درپای‌خم، ازدست مده دامن چنگ

*** «مجا».

هر روز فلك، زغایت دور[5] طویل — بربام‌ دگر کسی زند[6] طبل رحیل

آنرا که‌ببیندازطرب جامه سفید — آن‌جامه، بماتمش زند درخم‌نیل

*** «مج. مجا.»

شاهی که گذشت‌قصرش‌ازعرش‌دومیل — چشم فلك ، از خاك‌رهش بود کحیل

۲۴۱۰ دردهر ، چنانکه کوس‌شادی زده بود — زد نیز بدار آخرت کوس رحیل

«مجا».

۱ـ هفت اقلیم . «بامو» ۲ـ هفت‌اقلیم. «آن‌نافه» ما . «آن» ۳ـ هفت اقلیم . «خندان‌خندان بیکدیکر میگفتند» ٤ـ هفت‌اقلیم «فریاد» ( ) کذا فی‌اصل بتکرار قافیه (این‌رباعی‌را در رباعیات‌خیام‌دیده‌ام و مصرع‌چهارم‌آن بدین‌صورت‌است «کو بانگ‌جرسها و ، کجا نالهٔ‌کوس») **ارفع** ٥ـمج. «درد» ٦ـمج. «گر کس‌بزند» .

آمد چو گل و، بهاررا ، وقت رحیل — در باغ بنفشه جامه زد در خم نیل

ای خفته شنو نالهٔ مرغان سحر — برخیز، که صور میدمد اسرافیل

«مجا.»

***

شاها رمضان رسید و ، من در بدرم — وز کشور بلخست ، هوای سفرم

شدقحط امیدو، خوردنی چیزی نیست — باری به‌بهانهٔ سفر روزه خورم

«الف. مب. مج»

***

این کاسه که دلگشاست نامش بجهان[1] در مجلس جم — سر مصرع مستزاد و بیتی‌است از آن تاریخش‌هم ۲٤۱۵

گرصبح ابد نهان کند لاله قدح از باد بهار — بس کاسه‌ی دلگشای سلطان جهان صبح ابدم

«مج.»

***

هرجا که خیال آدمی می‌بستم — میدیدم و[2] چندانکه‌توان ، می‌جستم

خود را[3] زهمان طایفه دیدم روزی — آنروز ز خود گذشتم و ، وارستم

«ج. مب. مج»

***

خونشددلم‌ازتو، قصد[4] خونش کردم — وانگاه بگریه ، رهنمونش کردم

درخانهٔ دیده آمد ، از خانهٔ دل[5] — از خانهٔ دیده هم ، برونش کردم ۲٤۲۰

«ج. مج»

***

تا چند بگوشهٔ غمت بنشینم ؟ — در گلشن‌عشق، خارمحنت چینم

از طالع‌خویش ، دارم‌امید که‌باز — خود را بجمال تو مشرف بینم

«مج»

۱ــ برای بزم‌سلطان حسین کاسه‌ای بزرگ‌اززر ساخته بودند که دروسط مجلس گذاشته میشد **آصفی** این‌رباعی‌را بتاریخ آن‌سروده ۲ــ مب. «میدیدم چندانکه» ۳ــمب. «فردا» ٤ــچ. «قدر» ٥ــمج «تن»

چون‌هرسحری‌زخواب‌برمیخیزم دیوانه‌و،مست و ، بیخبر می‌خیزم
بخشد بهمین‌خدا گناهم، که‌مدام مست ازپی جرعهٔ دگر می‌خیزم

«مجا» ***

۲۴۲۵ پیمانه ز راز خم ، بمیخانهٔ من میگفت شبی که بشنو افسانهٔ من
تا از گل من ، کنند پیمانهٔ تو ازسنگ اجل شکست پیمانهٔ من

«مجا» ***

در حسرت‌یك پیاله ، خو نشد دل‌من ساقی، قدحی که‌حل کندمشکل‌من
جز دُرد کشان ، کسی نگیرد دستم درمیکده، گر سبو کنند از گل‌من

«مج.مجا» ***

ای مغبچه بادهٔ کهن داری تو منمای بعاشقان ستمکاری تو
۲۴۳۰ چون ، من نتوانم بخرابات آمد باشد که بخانقه گذار آری تو؟

«مجا» ***

از میکده با دل کباب ایساقی روزی، که روم‌مست‌وخراب‌ایساقی
بر تربت من ، بجای آب ایساقی میریز ، سبوسبو شراب ایساقی

«الف.ما.مب.مجا» ***

دیدم که مرا نیست بمستی هستی کردم همه‌صرف می‌پرستی[1] هستی
من‌نیستم آنچه بودم اوّل[2] ایشیخ گویا توهمان‌طور، که هستی‌هستی

«الف.ج.ما.مب.مج»

۱ـ ما . « بت‌پرستی » ۲ـ مب « اول‌آنچه بودم »

تا ملك بود ، شخص تو، والی‌اولی | خط ره من ، نشان عالی اولی ۲٤۳٥
در بلخ ، مرا معاش بد میگذرد | ملك تو ، زبد معاش خالی اولی

«الف.مج»

***

سازندهٔ کار مرده ، هم زنده توئی | دارندهٔ این چرخ برازنده توئی
من گرچه بدم،خواجهٔاین‌بنده‌توئی | خود کس‌چکند؟خودآفریننده‌توئی

«مج»

***

هجران تو ، گر نه آفت‌جان بودی | ازوصل تو، دور بودن آسان بودی
ایّام جدائی ،که میان من و تست | ایکاش ، میان من و هجران بودی ۲٤٤۰

«مج»

***

ایکاش[۱] ، چوخامه‌ام‌زبانی بودی | تا راز دل مرا بیانی بودی
یا سرزتنم جدا شدی ، یا باری | درگردن‌من، دست‌جوانی‌بودی

«مجا»



۱ ـ دراصل «ایکاج»

اشعار پراکندهٔ آصفی که از تذکره‌ها

جمع آوری شده است

[1]شعله‌ایم اما زسوز دل سیه پوشیم ما
چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم‌ما
(شاهد صادق ، تذکرهٔ نصرآبادی)

دادیم بدست‌تو ، عنان دل و جانرا
ای ترك پریچهره نگهدار عنانرا

۲۴۴۵ نقاش مکش صورت آنسرو روانرا
زانرو که کشیدن‌نتوان صورت جانرا

دل تشنه لب و ، سوی لبت آورم او را
هرجا که دلم آب خورد میبرم اورا

ای مفتخر بذات‌تو ، ذرّات کائنات
آمد محبت تو کلید در نجات
(تذکرهٔ خطی «بوستان‌خیال» متعلق باقای **گلچین معانی**)

درچمن تا آتش از رخسارهٔ گل در گرفت
سوخت چندانی، که بلبل‌رنگ خاکستر گرفت
(هفت‌اقلیم)

بادهٔ صحبت هر طایفه لب خوش کردم
آدم راست مزه ، در همهٔ عالم نیست
(سفینهٔ خوشگو)

۱ــ (مؤلف نتایج‌الافکار وآقای‌پژمان این‌بیت‌را از **آصف** قمی‌دانسته‌اند) **ارفع**

گرد یاقوت لب لعلت خط سبزی دمید

هیچکس در دور **یاقوت** اینچنین خطی ندید ۲۴۵۰

(تحفهٔ سامی، سفینهٔ خوشگو، هزار و یک سخنور)

نشان شبروان دارد، سرزلف پریشانش

دلیلی روشن است اینك چراغ زیر دامانش

(عرفات العاشقین)

چو باسگت نتوانم که عرضحال کنم

بخویش گویم و، خودرا سگت خیال کنم

(روز روشن)

شبی که وصل ترا در خیال میگذرانم[1]

چنان خوشم که مگر در وصال میگذرانم

(تذکرهٔ خطی محمدشاهی)

بود درد تو بتنگ از دل بیحاصل من

رفت و درپای توافتاد زدست دل من

(بدایع الوقایع)

یارب منم زعشق نگارین چنین حزین

یاهر که عاشق است، بود حالش اینچنین؟ ۲۴۵۵

(مجالس النفائس)

چو شوم خاك کنید از گِل من پیمانه

تا شوم بار دگر دردکش میخانه

(تذکرهٔ خطی بوستان خیال)

۱ـ آقای پژمان این بیت را از **حیدر هراتی** دانسته است) **ارفع**

هر سوسگی که بینم در کوی اوفتاده

از دست خویش سازم در گردنش قلاده

(تذکرهٔ خطی بوستان‌خیال)

حیف ازآن اندام‌های همچو گل در زیر گل[1]

با گل‌اندامان، ازاین سودای فراوان کرده‌ای

این مطلع ترکی‌هم از **آصفی** است که درصفحهٔ ۵۸ همان کتاب چاپ‌شده‌است

( ) بو بلالار کوزدین‌اول آرام‌جان‌دین کورمادیم

ایکی کوزدم‌دین‌یمانلیغ کوردیم‌اندین کورمادیم

واین معمّا که باسم(بهمن)است از وی میباشد :

معما

۲۴۶۰ ای برسم سمند تو ، سرهای سروران

افکنده سروران جهان را بسرمران

کلیدمعما : چون برسرسمند **«ها»** آورند بعدازآنکه **«سروران»** افکنده شود، چنانکه **«سین»** و **« دال»** ش برود **«همن»** حاصل گردد و چون از **« بسرمران »** ، **«سرمران»** افتاده‌شود ، **«ب»** باقی‌میماند حاصل‌اینکه چون **«ب»** بسر **« همن »** آورده شود **«بهمن»** خواهدشد. **ارفع** (مجالس‌النفائس)

[1]ـ « درصفحهٔ ۱۳۶ مجالس‌النفائس مذکوراست که خواجه **آصفی** در وفات امیرعلیشیر مرثیه‌ای گفته و این بیت ازآن مرثیه است» ( ) ـ کذافی‌اصل **ارفع**

« اشعار ذیل را آقای پژمان دربهترین اشعار سهواً جائی از آصفی هروی وجائی از آصفی کرمانی‌دانسته ،حال‌اینکه‌از آصفی هروی‌میباشدنه‌آصفی کرمانی »

ارفع

صورتگران هلاکم از آن سیمتن جدا

سازید صورتی ، که نباشد ز من جدا

ص۳ دیوان

با من سخنت نیست ولی بهر تسلّی

گویم بدل خود ، ز زبان تو سخنها

ص۶دیوان

فرهاد گریه میکند و جوی شیر را

در بیستون نمیرسد از خنده ، لب بلب

ص۱۷دیوان

نریخت دردمی و ، محتسب ز دیر گذشت

رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

نهال قدّ ترا جلوه گر نمیخواهم

در آن دیار که روزی نسیم غیر گذشت

ص۱۸دیوان

خواب اجل ز دست فراقم خلاص داد

چون خسته خواب میرود، امّید صحّت است

ض۱۹دیوان

شبی ز قدّ تو افتاده سایه بر دیوار
نشسته عاشق غمدیده رو بدیوارست
ز سر گرانی تابوتم ای رقیب منال
هنوز مردهٔ من ، زندهٔ ترا با رست
ص۲٤دیوان

یار در حلقهٔ عشّاق ندارد گذری
آه کز دایرهٔ اهل وفا بیرونست
ص٤۰دیوان

مجنون که مُرد ، ازودل اهل‌جنون‌شکست
وزمرگ کوهکن ، کمر بیستون شکست
ص٤۱دیوان

بازم صبا ، ببرگ گلی یاد میکند
زان گل برقعه‌ای ، دل من شاد میکند
ص۵۸دیوان

آمدم مست بکوی تو و ، مجنون رفتم
خبرم نیست که چون آمدم و، چون رفتم
ص۱۵٤دیوان

صحبت غنیمت است ، مبادا چو آفتاب
صبحی بر آوری سرو ، شامی فرو بری[1]
ص ۲۲۵ دیوان

۱ــ در اصل غزل « روی » است

ملحقات

( ) جور و جفا مکن، بکن مهر و وفا نگار من
خندهٔ خود مبین ، ببین گریهٔ زار زار من
لب بلبم بنه ، منه داغ فراق بر دلم
خاطر خود مجو ، بجو صحبت روزگار من
اسب جفا مران ، بران از در خود رقیب را
همدم کس مشو ، بشو از ره لطف یار من
تیغ ستم مکش ، بکش خار فراق از دلم
هوش ز سر مبر ، ببر غم ز دل فکار من
آب خضر مجو ، بجو لعل لبش تو «**آصفی**»
سرو چمن مگو ، بگو سروقد نگار من

«ج»

( ) گر بآن کاکل مشکین تو کمند اندازی
سرکشان را همه از پشت سمند اندازی
دام ، پیش ره ما بهر چه بر خاك نهی ؟
تو که در گردن خورشید ، کمند اندازی
رشتهٔ عمر من دلشده کوتاه شود
چون گره بر سر آن زلف بلند اندازی

( ) ـ «در تذکرهٔ صبح گلشن این غزل بنام ندائی سمرقندی ضبط شده است » **ارفع**

( ) ـ احتمال میدهم ، بلکه یقین دارم که این غزل از آصفی نیست. فکر میکنم که از **سحابی استرآبادی** باشد) **ارفع**

هیچکس روز جزا ، از تو ننالد بخدا

که زبان همه‌را باز ، به بند اندازی

بندهٔ شوخی طبع تو شوم ، کز سرلطف

«آصفی» را بچنین فکر بلند اندازی

«ج»



مآخذ - فرهنگ لغات - فهرستها

«ماخذ»

آتشکده آذر (**تذکره**) تألیف آذر بیگدلی، تصحیح‌دوست‌دانشمندم آقای‌دکتر سادات‌ناصری که درتصحیح وتوضیح نکات لازم رنجی بس‌گران برده‌اند.

ازسعدی تاجامی (حکمت)

الذریعه (آقا بزرگ طهرانی)

امثال وحکم تألیف علی‌اکبردهخدا

اویماق‌مغل : تألیف محمد عبدالقادر آقه‌باش قاجار ، پنجاب ۱۳۱۹ قمری

بابرنامه (بابرپادشاه) ترجمهٔ خانخانان بیرامخان ،چاپ بمبئی۱۳۰۸ قمری

بزم ایران تألیف آقای سید محمد رضا طباطبائی یزدی چاپ تهران

بوستان خیال خطی(متعلق باقای گلچین‌معانی) تألیف بکتاش‌قلی ابدال رومی که در سنه ۹۵۰ هجری تألیف یافته و شامل مطالع‌غزلهائیست که شعراء در اقتفاء یکدیگر گفته‌اند.

بهارستان (آیتی) تألیف حاج شیخ محمد حسین آیتی درتاریخ و تراجم رجال قاینات وقهستان چاپ‌تهران ۱۳۶۷ قمری

بهارستان‌سخن : تألیف . میرعبدالرزاق خوافی شاه نوازخان چاپ‌مدراس‌سال ۱۹۵۸ میلادی

بهترین اشعار (پژمان) تألیف حسین پژمان

تاریخ تطور یا سبک‌شناسی(بهار) تألیف ملك‌الشعراء بهار چاپ تهران

تاریخ حبیب‌السیر-تألیف‌غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین‌الحسینی،مشهور به‌خواندامیر چاپ تهران ۱۳۳۳ شمسی

تاریخ دستورالوزراء - تألیف غیاث الدین بن‌همام الدین الحسینی مشهور به‌خواند امیرچاپ‌تهران .

تاریخ روضة‌الصفا ـ تألیف محمد بن خواوندشاه بلخی مشهور به میر خواند واضافاتی که بوسیله هدایت ضمیه‌شده‌است.

تاریخ مفصل ایران

تاریخ نگارستان : تألیف قاضی احمدبن محمد غفاری کاشانی‌چاپ‌تهران

تحفه سامی (تذکره) : تألیف سام میرزا پسرشاه اسماعیل صفوی چاپ تهران ۱۳۱٤ شمسی

تذکرةالشعراء : تألیف امیر دولتشاه پسر علاءالدوله بختیشاه غازی سمرقندی چاپ‌لیدن ۱۹۰۱ میلادی

تذکرهٔحسینی : تألیف میرحسین دوست سنبهلی، چاپ لکهنو ۱۲۹۲ قمری

تذکرهٔ خلاصةالاشعار وزبدةالافکار: تألیف تقی‌الدین محمد پسرشرف‌الدین علی‌حسینی‌الکاشانی نسخه خطی کتابخانهٔ ملك،ش ٤۰۷۸

تذکرهٔ روزروشن : تألیف محمد مظفر حسین صبا ، بهوپال۱۲۹۷قمری

تذکرهٔ ریاض‌الشعراء : تألیف علیقلی‌خان‌والهداغستانی پسر محمدعلیخان نسخهٔ شمارهٔ ٤۳۰۱ کتابخانهٔملك

تذکرهٔ ریحانةالادب : تألیف محمدعلی تبریزی معروف به‌مدرس‌چاپ‌دوم ۱۳۷٦ قمری

تذکرهٔ شاهدصادق : تألیف ، صادق‌صالح صفاهانی نسخهٔ شمارهٔ ۳٦۲٤ کتابخانهٔ ملك

تذکرهٔ شمع انجمن : تألیف: محمد صدیق حسنخان، بهوپال۱۲۹۲قمری

تذکرهٔصبح‌گلشن: تألیف سید علی حسنخان ، بهوپال ۱۲۹۵قمری

تذکرهٔ صحف‌ابراهیم : تألیف علی‌ابراهیم‌خان‌خلیل

تذکرهٔعرفات العاشقین: تألیف‌تقی‌الدین‌محمدبن معین‌الدین‌محمد بن‌سعدالدین محمدالحسینی‌الاوحدی‌الدقاقی البلیانی ثم‌الصفاهانی‌نسخهٔ عکسی

تذکرهٔ محمد شاهی: تألیف‌نواب‌کامیاب‌بهمن‌میرزا (نسخه‌خطی مجلس‌بشماره‌های ۹۰۳و۹۰۲

تذکرهٔ مجالس‌النفائس : تألیف‌امیرعلیشیر نوائی

تذکرهٔ مجمع‌الفصحا : تألیف رضاقلیخان هدایت چاپ‌تهران

تذکرهٔ مرآةالخیال : تألیف شیرخان لودی چاپ بمبئی سال۱۳۲٤ قمری

تذکره مفتاح‌التواریخ : تألیف خاورشناسی انگلیسی طامس ولیم بیل‌چاپ هند ۱۲۸٤ قمری

تذکرهٔ میخانه: تألیف ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی‌که در ۱۰۲۸ کارتألیف آن پایان یافته و شاعر توانا و دوست محققم آقای احمد گلچین معانی درتصحیح وتوضیح نکته‌های لازم دقیقه‌ای فرونگذاشته ودرسال ۱۳٤۰ بچاپ رسانده‌اند.

تذکرهٔ نتایج‌الافکار: تالیف محمد قدرت‌الله گوپاموی ، بمبئی۱۳۳٦ شمسی

تذکرهٔ نصرآبادی : تألیف محمد طاهر نصرآبادی چاپ تهران۱۳۱۷ شمسی

تذکرهٔ هفت آسمان: تألیف مولوی آغا احمد علی احمددرتحقیق‌مثنوی‌وتعریف مثنوی گویان فرس‌که بسال ۱۸۷۳ میلادی در مطبع بپستست مشن‌پریس بطبع‌رسیده.

تذکرهٔ هفت اقلیم : تألیف امین احمد رازی پسر خواجه میرزا احمد چاپ کلکته ۱۹۳۹ میلادی

دیوان جامی (نسخه خطی مصحح)

دیوان جامی (پژمان)

دیوان جامی (حکمت)

دیوان جامی (هاشم رضی)

دیوان‌حافظ (نسخه خطی مصحح)

دیوان‌حافظ (پژمان)

دیوان‌حافظ (غنی)

دیوان حسن‌دهلوی

دیوان سعدی

دیوان‌فغانی

دیوان‌هلالی

سفینه خوشگو(تذکره) نسخه خطی مجلس شماره٤۰۳

فرهنك آنندراج (۷ مجلد)

فرهنك سخنوران تألیف دکتر خیامپور چاپ تهران

فهرست ریو (متن انگلیسی)
گلزار مکی تألیف حسین مکی چاپ تهران ۱۳۲۹ شمسی
لغات عامیانۀ افغانستان : تألیف عبداله افغانی نویس چاپ کابل قوس ۱۳۴۰
لغت‌نامۀ دهخدا تألیف علی‌اکبر دهخدا
نزهت‌القلوب : تألیف حمدالله بن ابی‌بکر بن محمد بن نصر مستوفی قزوینی چاپ تهران ۱۳۳۶ شمسی
هزار و یك سخنور تألیف محمد علی صفوت چاپ قم ۱۳۶۶ قمری



لغات

الف

آتش‌باختن آتش بازی .

آستین‌درگریه پنهان گریستن .

آصف وزیر،

آصف‌بن‌برخیا وزیرسلیمان علیه‌السلام‌و بعقیدهٔ بعضی از اهل‌لغت یکی از علماءبنی‌اسرائیل بوده است .

آل رنگ باشد ، بعضی آنرا سرخ وجمعی قید نیمرنگ دانسته‌اند .

آلوس قبیله وتیره‌های قبیله.

آهو حیوانیست که‌بتازی غزال خوانندش ، بمعانی عیب ، فریاد ،شاهد ومعشوق و ، رَم هم‌آمده‌و کنایه‌از چشم هم‌میباشد.

اَبْرَش اسبی‌که بر اعضای اونقطه‌ها باشد برنگ مخالف رنگ اعضاء .

احسن تقویم نیکوتر راست‌کردن ،کنایه بمعنی صورت انسان و روی خوب و در تفسیر مذکور است ، ای راست قامت و نیکو صـورت ، و فی‌العمدة‌المعنی‌الایة «لقد خلقنا‌الانسان‌بشراً‌سویاً‌فصارجباراً راسیاً»

اَحفاد یاران وفرزند زادگان .

اَرغَنون سازی است مشهور که افلاطون ساخته و بعضی گویند **ارغنون** ترجمهٔ مزامیر است .

اَزرَق نیلگون وکبود ، بمعنی آب صاف هم آمده است ،وکسیکه سیاهی چشم اومائل به‌کبودی یا زردی یا سبزی باشد و نیز نام خطی از خطوط‌جام جم است .

اززبان انداختن از صدا افتادن وهمچنین مجال سخن ندادن.

اِعراض روی از چیزی گردانیدن .

الف قد از اسماء محبوب است بجهت راستی قامت وی.

اَنداز قصدو آهنگ ، ومیل ومقدار چیزی.

ب

بارو حصار وقلعه‌را گویند .

باغ باغ کنایه از بسیار شکفته وخرم است

بِحِل بخشیدن جرم وعفو کردن گناه .

بُرقَع روبند.

پ

پاش پاش متفرق‌وپراکنده.

پرطاووس رنگ‌سیاه جلادار.

پرگاله‌پرگاله پاره پاره ولخت لخت .

پیراهن‌قباکردن کنایه از چاك زدن وپاره‌کردن پیراهن است.

ت

تَرکَش دراصل تیرکش بوده، بمعنی‌جای تیرکشیدن.

تنك‌شکر نیم بار شکر ، کنایه ازدهان‌معشوق.

ته‌ته پایان چیزی ومایه واصل

تیرخاکی نوعی از تیرکه پیکانش از استخوانش باشد و از همه تیرها دورتر رسد، چنانچه پیش تیراندازان شهرت دارد.

تیرهوائی تیری‌که برهوا اندازند ونشانهٔ‌معین نداشته باشد و قسمی از آتش‌بازی که‌آنرا تیرآتشبارنیز گویند .

ج

جار همسایه ونگهبان وزنهار خواهنده وشریك در تجارت و شوهرزن‌و آنکه اورا پناه‌دهند ازظلم‌کسی ودر ترکی‌بمعانی نداکردن‌ومنادی وجمعیت نیزآمده است.

جَدَل	خصومت ودشمنی.
جریده	تنها ودفتر حساب ،چوبیکه هنگام تدفین زیر بغل میت گذارند و آنرا عصای قطع ارضات محشر دانند و این طریق امامیه است .
جَزم	بریدن و عاجز وبیدل شدن وساکن کردن حرف را وسوگندراست کردن وعزم کردن کسی برکاری چنانکه از آن برنگردد و برابر کردن حروف در نوشتن وقلم راغیر محرف تراشیدن.

چ

چاووش	نقیب لشکر

ح

حاذق	زیرک ودانا واستاد درکار.
حُدی	سرودیکه شتربانان می‌سرایند وشتر بدان مست شده و سریع‌تر میرود
حَزم	اندیشه کردن درانجام وعاقبت امر.
حِصن	جای پناه وقلعه وهرموضع استوارکه باندرون آن نتوان رسید
حَصین	محکم واستوار.
خارخار	دغدغه وخواهش وتمنا.
خارکن	کسی که خار می‌کند ونیز نام صوت ونوائی است از موسیقی و نام شخصی است که سرود خارکن بدو منصوب است ونیز بوتهٔ پرخار را گفته‌اند .

خ

خِنك	اسب سپید.
خوی	عرق بدن را گویند.

د

داش	جائیکه نان وخشت وکاسه پزند.
داعیه	خواهش.
داغ	نشان وداغ که میسوزند ودرهندی بمعنی سوختن است .

دال باصطلاح اهل تقویم علامت برج اسداست وهم علامت ستارهٔ عطارد.
درج کنایه ازدهان معشوق است.
دریوزه کدیه‌وگدائی‌کردن است.

ذ

ذَیل دامن وآخر هرچیزی.

ر

رِباط مهمان‌سرای و انتظار نماز بردن پس ازنمازدیگر.
رُخ نام مهره‌ای از مهره‌های شطرنج وتمام صورت و نام مرغی موهوم مانند سیمرغ.
رَش نام روز یازدهم ازهرماه‌شمسی‌ونیز نام فرشته‌ایست وهمچنین‌قسمی جامهٔ ابریشمی‌لطیف وگرانمایه است.
رَصین محکم وبرجای.
رَفرَف نام مرکب حضر رسول(ص) ومقام اسرافیل‌وجامه‌های سبز.
رقعه بفتح اول وثالث آواز تیر درنشانه ، وبضم اول و فتح ثالث نوشته موجزو درپی وهدف‌وپارهٔ کاغذ وجامه ومانندآن‌ولهذا دلق فقرا را مرقع گویند.
رقم خط ونوشته ومناشیر و فرامینی‌که شاهان بامراء وغیره‌می‌نویسند.

ز

زُلال آب خوش وآب صاف ومجازاً بمعنی شراب است.

ژ

ژنده پاره‌وکهنه

س

سبق آنچه بطریق مداومت‌درپیش‌استادخوانند وکنایه ازیادکردن‌وازبر نمودن است.
سپنج خانهٔ دشتبان‌وپالیزبان ومنزل عاریتی.
ستارهٔ سحر ستارهٔ زهره‌که در آخر شب طلوع‌کند و گاهی بوقت شام نمایان میشود وبمعنی آفتاب نیزنوشته‌اند.

ستاره شماری کنایه از شب بیدار بودن است.

سجل چك بامهر وقبالهٔ شرعی وعهد وپیمان.

سفینه کشتی ودرعرف بیاض اشعاررا گویند.

سمند رنگی باشد بزردی مایل واسبی که این‌رنگ را دارد سمند گویند.

سو روشنی ، وبمعنی جانب هممیباشد.

سُهیل نام‌ستاره‌ایست.

سیماً مخصوصاً.

ش

شهرناپرسان کنایه ازبی‌غوری وبی‌عدالتی است.

شیشهٔساعت شیشه‌ای باشد که اوقات روز وشب بدان معلوم‌کنند معنی آن در متن‌کتاب آمده است .

ص

صدا بلند شدن کنایه از منازعه وفساد برپاشدن‌است.

صحیفه نامه وکتاب .

صفحهٔشمسی‌وقمری ازاصطلاحات اهل تقویم ومنجمان میباشد.

صومعه عبادتخانهٔ ترسایان و نصاری و مجازاً عبادتخانهٔ اهل اسلام را نیز گویند.

ض

ضَمان ضامن.

ط

طاحونه آسیا

طامِع حریص و آزمند.

طُرفه شگفت ونادر ازهرچیزی

طَری تازه ونو .

طَیر پریدن وبمعنی‌مرغ‌ومرغان نیز آمده است.

ع

عِرض اظهار مطلب و دادخواهی.

عَلَم کشیدن کنایه از نصب کردن علم است .

عَماری آنچه بر پشت پیل نهند و در آن نشینند در اصل محمل شتر است و بمعنی تابوت نیز آمده است .

غ

غالیه ترکیب معروف خوشبوی و از آن مشك و عنبر وغیره میسازند و بمعنی مطلق خوشبو می‌باشد.

غایت پایان هرچیزی اززمان.

غُرفَه آسمان هفتم وبالاخانه برکنار بام که آنرا پرواره گویند.

غَور کنه شیئی و بررسی وتعمق.

ف

فتراك دوالی که اززین آویخته برای بستن چیزی وآنرا ترك وترك بند نیز گویند.

فراغ آسودگی وپرداخته‌شدن ازکاری.

فتیله‌مو کردن بهم بستن موازبی‌احتیاطی.

فِراق ودوری ازهمدیگر جداشدن است .

ق

قانون نام سازی است وهمچنین بمعنی اصل هرچیزمیباشد

قَلاش بی‌نام و ننگ ومفلس ومرد مجرد ولوند.

قلم خامهٔ تراشیده ، و هر چه بدان چیزی ببرند چون کارد ، شمشیر، مقراض و باصطلاح تصوف عقل اول‌را گویند.

ك

کاروانی فردی از افراد کاروان .

کار بخدا انداختن کاری که از تدبیر وچاره گذشته باشد.

کتابه نوشته.

کحل بالفتح نام آسمان و بمعنی سرمه کشیدن چشم را ، و بالضم سنگ سرمه و هرچه در چشم کشند .

کلاغ بالفتح و بالضم کنگره‌ای باشد که آنرا گرد بر گرد قبور بزرگان میدارند و آن از سنگ و چوب است.

کلاوه ریسمان .

کیش ترکش ، تیردان، مذهب و آئین،

گ

گرگ آشتی کنایه از صلح بنفاق و آشنائی بنفاق .

گل گُلاً گل‌ها را گل گویند و مجازاً بمعنی داغ و سوختگی نیز آمده است .

گل گل افتادن داغ بچشم پیداشدن.

گلِخار رنگی است معروف شبیه برنگ گلخار و آن نباتی است خاردار که گل سرخ دارد و مایل بکبودی است.

گلریز نوعی آتشبازی که گلریز آتشبار نیز گویند.

گل کردن کنایه از ظاهر شدن است و بالفظ شمع و چراغ کنایه از خاموش کردن است .

گل گل بسیار بسیار ولاله‌لاله.

ل

لاف سخن زیاده ازحدودعوی بی اصل .

لاف داغ کنایه از جنون میباشد .

لامِع روشن ودرخشان

مائده خوان پرازطعام ونعمت

م

مُباح حلال وجائز داشته شده

مرابِع جای اقامت در ایام بهار ونیز بمعنی، منزلها ومکانهامی‌باشد .

مراتِع چراگاه‌ها .

مراعی بالضم رعایت کننده و نگهبانی کننده وچراننده وبالفتح سبزه زارها که درآن ستوران چرند .

مسجداقصی بیت‌المقدس

مِسطر آلت خط کشی

مشرب آشامیدن و جای آشامیدن و مجازاً بمعنی دین و مذهب‌و آئین میباشد.

مشك‌بید نوعی از انواع بید که گل‌آن‌خوشبومیباشد.

مِصطَبَه دکان مانندی‌که برای نشستن‌سازند.

مقام بالفتح‌وبالضم ـ ایستادن وجای ایستادن‌وباصطلاح اهل‌موسیقی‌پردهٔ سرودرا گویند.

مَواشی جمع‌ماشیه بمعنی ستوربسیار راه‌رونده است .

مُوَجَّه خوب‌وپسندیده‌وچیزی بریك روش ، وصاحب جاه و وقار.

مُهر انگشتر وهرنقش وحروف‌که برنگین‌باشدنیزاطلاق‌کنند،

مهره‌باز شیادوحقه‌باز.

مهرهٔ مار معروف است وبعربی حجرالحیة گویند

ن

ناصیه موی پیشانی مجازاً بمعنی پیشانی

نُصَیر یکی‌ازفدائیان‌حضرت‌علی‌علیه‌السلام که‌قصهٔ‌موت‌وحیات‌اومعروف‌است.

نعیم نعمت وتن‌آسانی‌وفراخی‌مال .

نقاوَه برگزیده وخلاصه.

نقش‌بر آب‌زدن کنایه ازکاربی‌ثبات‌وبی‌فایده‌کردن است.

و

وافر بسیار وافزون

وَش شبه ومانندوخوش‌وانتخاب کرده وخالص

ه

همدلی هماهنگی ومتفق‌الرأی‌بودن.

هواگرفتن کنایه ازمغرورشدن است

هواگرفته کسی‌که مغرور شود .

هوائی محب وعاشق ودوست وآرزومندوبوالهوس‌وپریشان.

هَول ترس وهیبت‌وکار بیمناك .

ی

یافث پسرنوح‌نبی‌علیه‌السلام

یاقوت نام خوشنویسی‌که غلام معتصم بالله بود . ونام سنگی است گرانبها

یونس نام‌یکی ازپیغمبران است .

فهرست اشعار بترتیب حروف اول

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

فهرست نامهای کسان، قبایل، نسبت‌ها

مقدمه

فهرست جایها ، رودها ، کوهها

مقدمه

نامهای کسان ، قبایل ، نسبت‌ها

دیوان

فهرست جایها، رودها، کوهها

فهرست فلزات و سنگهای قیمتی

فهرست نغمات و آلات موسیقی ومتعلقات آن

فهرست رنگها

مقدمه	صفحه	سطر		نادرست	درست
«	٥	٦		بپذیرید	بپذیرند
«	٥	١٣		ادبیات	ابیات
«	٥	١٩		میرسد	میرسید
«	٨	٢١		مثناًوخامساً	متناًوهامشاً
«	١٥	٧		امید	امیدم
«	١٦	١٦		حضاربا	حضارکه‌با
«	١٩	٢		بهرصوری	بهرصورت
«	١٩	٣		یشی	ریشی
«	١٩	٢٦		سرقند	سمرقند
«	٢٠	٨		استخلاصی	استخلاص
«	٢٢	١٥		بدین بدین	بدین
«	٣٤	١١		بزرگورش	بزرگوارش
«	٣٤	١٩		گفنه	گفته
«	٣٧	٩		شیرین‌از	شیرین‌تراز
«	٤١	١٥		تبریر	تبریز
«	٤٢	٦		فرقه	خرقه
«	٤٧	١٠		انوری	انواری
«	٤٨	١٧		جمعیت	حمیت
«	٥٦	١١	ستون‌دوم	باده	باده‌ده
«	٥٩	٤	«	آصنی	آصفی
«	٦٤	١١	«	روی دلکشم	موی دلکشم
«	٦٨	١٣	«	هلائی	هلالی
«	٦٩	٩		محمود و	محمود
«	٧٣	٥		خالمدات	خالدات
«	٧٦	٦		بالملتسهم	بالملتمسهم
دیوان	٥	٤		شگفته	شکفته
«	٨	١٠		فرق	فراق
«	١٠	٨		عم	غم
«	١٥	١٩		این و بیت	این بیت‌و بیت

دیوان	صفحه	سطر	نادرست	درست
«	۱۷	۲۲	بدوپدن	بدویدن
«	۱۸	۱۳	گریران	گریزان
«	۱۸	۱۷	نشگفتست	نشکفتست
«	۲۴	۲	این مصرع ،اول	این‌مصرع،مصرع‌اول
«	۲۵	۱۷	مصرع‌اول‌درون	پرانتزقرار گیرد
«	۲۷	۱۰	۳ فرهادی	۴ فرهادی
«	۲۹	۸	کارحانه	کارخانه
«	۲۹	۱۸	بیثوائی	بینوائی
«	۳۰	۱۷	درناك	دردناك
«	۳۲	۱۰	کنمد	کنند
«	۳۲	۱۷	«فاند»	«ماند»
«	۳۳	۱۸	مشلکست	مشکلست
«	۳۴	۱۳	مشکبنیر	مشکبیز
«	۳۵	۱۸	درمندان	دردمندان
«	۳۶	۱۶	مقطغ	مقطع
«	۳۶	۲۱	بیت هفتم	بیت سیزدهم
«	۴۸	۱۳	عزال	غزال
«	۴۸	۱۶	بنضت	نبضت
«	۵۲	۱۹	محب	مجب
«	۶۱	۹	بنان	بتان
«	۶۳	۴	تّصور	تصوّر
«	۶۴	۵	عم	غم
«	۶۸	۱۱	کنم	کنند
«	۶۹	۱۰	بیان	بیابان
«	۷۳	۱۶	بدیوار	بدیوار
«	۷۴	۸	سحن	سخن
«	۷۷	۱۷	کبش	کیش
«	۹۴	۱۰	حشت سرخم	خشت‌سرخم
«	۱۰۰	۸	دورتر	دوروتر

دیوان	صفحه	سطر	نادرست	درست
«	۱۰۰	۱۲	حراب	خراب
«	۱۰۶	۶	عشقباری	عشقبازی
«	۱۱۰	۶	حدا	خدا
«	۱۲۸	۱۵	ساری	سازی
«	۱۴۸	۹	سوز	سوزو
«	۱۵۰	۱۱	افتاد	افتاده
«	۱۵۴	۱۷	۵ـما«ذنن»	۴ـما«ذقن»
«	۱۷۱	۷	سبنهٔ	سینه
«	۱۷۷	۱۳	شگفتی	شکفتی
«	۱۸۳	۲۰	غرل	غزل
«	۱۸۹	۲۰	بز بید	سبز بید
«	۱۹۰	۱۸	ره‌عم	ره‌غم
«	۲۰۶	۱	۰۷۲۰	۲۰۷۰
«	۲۲۰	۱۳	اندوختی	اندوختنی
«	۲۳۹	۱	۳خسی	۲خسی
«	۲۳۹	۱۱	«مج‌غیر»	«مج»غیر
«	۲۵۴	۵	همان کتاب	مجالس‌النفائس

علت عمدهٔ بسیاری ازین‌غلطها شکستن حروف درزیرماشین‌بوده‌و بهمین سبب ممکن است بعضی‌ازاین غلطها دربعضی نسخه‌ها وجود نداشته‌یا دربرخی نسخه‌ها غلطهای دیگری راه‌یافته باشد.

خوشبختانه این‌گونه غلطها را خوانندگان گرامی خود میتوانند از فخوای‌عبارت و براهنمائی‌ذوق سلیم‌خویش‌اصلاح کنند.





Iranian Culture and Literature
27

DĪWĀN

ĀSEFI HERAWI

(853 - 923, H.)

With Introduction, notes, Commentaries and Corrections

By

HĀDI ARFA'

Tahoori

Publisher and Bookseller

Ave Shahabad

Tel. 33044

TEHRAN IRAN

1963